

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۳

[جلد یازدهم]

آغاز سنه پنجماه و يك

در اين سال فضالة بن عييد زمستان را در کشور روم بسر بردا، و در همين سال بسر بن ابي ارطاه صائفه (محل يلاقى روم) را قصد و غرا نمود.

بيان قتل حجر بن عدى و عمرو بن حمق و ياران آنها

در آن سال حجر بن عدى و ياران او کشته شدند. سبب قتل آنها اين بود که چون در سنه چهل و يك معاویه برای ایالت کوفه مغيرة بن شعبه را برگزید او را نزد خود خواند و باو گفت: (پند داد) اما بعد بدانکه برای مرد خردمند بکار بردن تازيانه ضرورت دارد (که بي خرد را تاديب کند) انسان هم برای اين آفريده شده که اگر باو چيزی بياموزند خوب بياموزد و دانا شود (و بکار برد). مرد حكيم هم تعليم لازم ندارد (که تو هستي) من تعليمات بسيار برای کارهای ضروری دارم که آنها را بدون آموختن و ياد آوري بتواگذار می کنم که بر بصيرت و علم و حلم تو اعتماد دارم ولی چند چيز را باید بتوا بگويم و انجام آنها را از تو بخواهم يکی اين است که على را هميشه دشنام

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۴

دهی و ناسزا بگویی و ديگر اين است که برای عثمان طلب رحمت و مغفرت کنی.

ياران على را هم بد بدانی و بد بگویی و عیب جوئی کنی. ياران عثمان را هم بنوازی و نزدیک کنی.

معغيره گفت: من بسيار تجربه دارم و برای ديگرى غير از تو هم حکومت و ایالت کرده بودم و ديگرى هم بر من خرده گبرى نداشت و تو امتحان خواهی کرد که يا خشنود باشی و مرا ستایش کنی يا خشمناك شوی و مرا زشت کار بدانی. معاویه گفت:

انشاء الله ترا خواهیم ستد. مغیره هم والی کوفه شد و رفتار او هم بسيار خوب بود ولی (کار زشت او) از دشنام على خودداری نمی کرد. زشت می گفت و عثمان را نیک می دانست و برای او مغفرت می خواست. چون حجر بن عدى آن ناسزا را می شنید می گفت:

آری خداوند شما را لعن کرده و زشت دانسته. بعد از آن برخاست و گفت: من گواهی میدهم آنکه را شما بد می پندارید افضل و بستایش احق و اولی می باشد (مقصود على) و آنکه را شما نیک می دانید سزاوار نفرین است. مغیره هميشه باو می گفت: اى حجر از سطوت و غضب سلطان پيرهيز زيرا خشم سلطان مانند ترا هلاك خواهد کرد. مغیره هم از حجر عفو می کرد و بسهول انگاری و اغماض دفع الوقت می نمود. چون زمان آخر امارت او رسید باز درباره على و عثمان بد و خوب گفت و سخنهای پيش را تکرار کرد. حجر برخاست و فریاد زد که فریاد او را هر که در مسجد بود شنید حتی کسانیکه در خارج مسجد بودند شنیدند. بعد گفت: اى انسان (مقصود مغیره) دستور بده حقوق ما را که منع کرده بودی بپردازند تو چنین حقی نداری که حقوق ما را بتاخیر اندازی چنانکه حق نداری بامیر المؤمنین (علی) ناسزا بگویی سخن زشت را ورد

زبان خود کنی. بیشتر از دو ثلث مردم برخاستند و گفتند: حجر راست گفت و حقیقت را یادآوری کرد او راستگو و نیک نهاد است. حقوق و ارزاق ما را بده و این کار که تو بر آن اصرار داری (ناسزا) برای ما سودی ندارد. از این قبیل سخن بسیار گفتند. مغیره از منبر

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۵

فرود آمد. یاران و خویشان او هم نزد وی رفته و گفتند: تو چرا این مرد را (حجر) آزاد گذاشتی که نسبت بتو گستاخ شود و قدرت ترا بباد دهد و چنین و چنان بگوید که موجب ضعف تو و غضب معاویه امیر المؤمنین بر تو شود. مغیره بآنها گفت:

من او را کشتم زیرا بعد از من امیری خواهد آمد که او را مانند من (بردباز) خواهد پنداشت که او را خواهد گرفت و خواهد کشت. اجل من هم فرا رسیده و من نمیخواهم نیکان این شهر را بکشم که آنها (در نیل شهادت) نیک بخت و من (با حساب و عذاب) بدبخت باشم که معاویه در این دنیا معتبر و عزیز و خوشبخت باشد و مغیره در آخرت بدبخت شود. مغیره بعد از آن مرد و زیاد بایالت رسید. او هنگام ورود (بکوفه) خطبه نمود و عثمان و یاران او را ستود و بعلی ناسزا گفت چنانکه عادت مغیره بود. سپس راه بصره را گرفت و عمرو بن حریث را بجانشینی خود منصوب نمود. زیاد شنید که شیعیان گرد حجر تجمع و معاویه را لعن میکنند و از او تبری میجویند و عمرو بن حریث را در مسجد سنگباران کرده‌اند او هم راه کوفه را گرفت بدان شهر رسید و یکسره بمسجد رفت و بر منبر فراز گردید خداوند را ستود در آن هنگام حجر در مسجد نشسته بود زیاد گفت: اما بعد بدانید که عاقبت خود سری و تجاوز بسیار بد و وخیم خواهد بود. اینها (مقصود شیعیان) سیر و بی‌نیاز شده‌اند. از خشم من آسوده و ایمن گشته که گستاخ و جسور شده‌اند. بخدا سوگند اگر شما راست و راست رو نشوید من شما را با علاج ضروری در خور خود مداوا خواهم کرد. من هیچ کس و هیچ چیز (ناکسی) خواهم بود اگر نتوانم شهر کوفه را از تجاسر حجر و یاران او مصون بدارم. من او را عبرت سایرین خواهم کرد، و ای بر مادرت ای حجر. در آغاز شب دچار گرگ شدی (که اول شب گرگ جسور و هار میباشد) سپس نزد حجر فرستاد و او را خواند که او در همان محل و در مسجد بود. چون نماینده زیاد

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۶

نزد او رفت و او را برای حضور دعوت کرد یاران او گفتند: هرگز نزد او مرو و اجابت و تکریم مکن. نماینده هم نزد زیاد برگشت و خبر تمرد را داد. زیاد بفرمانده نگهبانان (شرطه) که شداد بن هیثم هلالی بود فرمان داد که عده‌ای برای جلب حجر بفرستد و او هم جماعتی را فرستاد. اتباع حجر آنها را دشنام دادند.

آنها برگشتند و بزیاد خبر دادند. زیاد هم اهل کوفه را جمع کرد و گفت: شما با یک دست سر میشکنید و با دست دیگر مرهم بر زخم سر میگذارید. تنها شما با من و دلهای شما با حجر احمق است بخدا این نمونه دسیسه کاری شماست. بخدا باید خود را عمللا تبرئه کنید و گرنه من قومی برای راست کردن شما خواهم آورد و غرور شما را خواهم شکست. آنها (سران قوم) گفتند: معاذ الله ما هرگز با آنها هم رای نبوده و نخواهیم بود و جز طاعت تو مرامی نداریم فقط خشنودی ترا میخواهیم. گفت: هر یک از شما برخیزد و هر یکی از قبیله او که با حجر همکاری و یاری کرده خواه و ناخواه همراه

بیاورد و از حجر جدا کند.

آنها همه برخاستند و افراد عشیره خود را از حجر جدا کردند سپس زیاد برعیس شرطه خود فرمان داد: برو نزد حجر اگر او با تو آمد که نزد من احضارش کن و گرنه با ضرب شمشیر او را دستگیر کنید. سر نگهبان نزد او رفت که او را جلب کند. اتباع حجر مقاومت کرده او را حمایت نمودند و نگذاشتند جلب شود.

سر نگهبان با اتباع خود بر آنها حمله کرد. ابوالعمر طه کندي بحجر گفت: تو و یاران هیچ کدام شمشير ندارید فقط من شمشير دارم. شما همه برويد (بگريزيد) که شمشير من تنها برای حمایت شما سودی ندارد. در آن هنگام زیاد بر منبر شاهد و ناظر بود. اتباع زیاد بر آنها هجوم بردنند. یکی از سرخ رویان (ایرانیان پیوسته بزیاد) با گرز بر سر عمرو بن حمق زد او بی پاشد و افتاد یاران او را حمل کرده نزد قبیله ازد بردنند که او در آنجا پناه برد و پنهان شد تا وقتی که شفا یافت

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۷

که از میان آنها خارج شد. یاران حجر هم بدرهای کنده پناه بردنند (درهای مسجد که بنام کنده معروف بود). یکی از شرطه (پلیس و نگهبان) عائد بن حملة تمیمی را با گرز زد دست و دندان او را شکست. عائد هم دلیری کرده گرزی از شرطه ربود و با آن گرز از حجر دفاع نمود. جنگ کرد و توانست حجر را نجات دهد آنگاه توانستند از در کنده خارج شوند. استر مخصوص حجر را پیش کشیدند و او را سوار کردند. ابوالعمر طه باو گفت: سوار شو که تو هم خود و هم ما را کشی.

آنگاه خود او را برداشت و بر استر سوار کرد و خود ابوالعمر طه بر اسب خود سوار شد. یزید بن طریف مسلی او را دنبال کرد و ابوالعمر طه را با شمشیر زد که ضربت بر ران او خورد. ابوالعمر طه هم شمشیر او را گرفت و او را زد و سر او را شکافت ولی بعد شفا یافت. عبد الله بن همام سلوی هم در این واقعه باو گفت: (خطاب کرد)

الى بطل ذى جراة و شكيم	الوم بن لؤم ما عدا بك حاسرا
على الهمام عند الروع غير لئيم	معاود ضرب الدار عين بسيفه
بصفين قرم خير نجل قروم	الى فارس الغارين يوم تلاقيا
قتالك زيدا يوم دار حكيم	حسبت ابن برصاء الحتار قتاله

يعنى من ملامت مى كنم يك لئيم زاده (پست) که بيك مرد دلير و صاحب جرات و شريف و بزرگوار حمله کرده آن دلير همواره با شمشير بر زره پوشان حمله مى کرد و بر سر آنها مى نواخت او پست و لئيم نمى باشد آن يگانه سوار تاخت کنندگان هنگام جنگ صفين و سرور و زاده سروران و سالاران است. اى فرزند مادری که اسفل اعضاء او (سرین) دچار برص شده تو جنگ با چنین مرد دليری و جنگ با زيد در واقعه دار حكيم پنداشتی؟ (مقصود از دلير موصوف ابوالعمر طه سalar شيعيان است).

آن شمشير (شمشير ابوالعمر طه) نخستین تیغی بود که در انقلاب کوفه (بعد از تسلیم) بدان زده شده است. (نخستین ضربتی در نخستین فتنه شيعيان). حجر و

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۸

ابوالعمر طه هر دو بطرف خانه حجر روانه شدند. عده کثیری از مردم هم گرد آنها تجمع نمودند ولی از قبیله کنده (قبیله حجر) کمتر امدهند. زیاد هنگامی که بر سر منبر بود فرمان داد که دو قبیله مذحج و همدان تجهیز شده سوی جبانه کنده (محل) روانه شوند و حجر را دستگیر کنند، بقیه قبایل یمن را سوی جبانه الصائین (محل) فرستاد و فرمان داد که یار و سالار خود را که حجر باشد گرفته نزد او بیاورند آنها همه (تجهیز شده) رفتند. دو قبیله مذحج و همدان وارد کوی کنده شدند و هر که را دیدند گرفتند.

زیاد هم آنها را در آن اقدام ستود و از کار آنها خشنود شده بود. چون حجر دید که اتباع او کم شده‌اند بآنها دستور داد که پراکنده شدند و بآنها گفت: شما قادر بر دفاع و ستیز نخواهید بود و من نمی‌خواهم بدست آنها که تجمع نموده‌اند دچار هلاک شوید. آنها هم راه خود را گرفتند ولی در عرض راه با مذحج و همدان رو برو شدند ناگزیر بجنگ پرداختند و در آن گیر و دار قیس بن یزید گرفتار شد و سایرین نجات یافتند. حجر ناگزیر راه بنی حوت را گرفت و بخانه یکی از آنها پناه برد که صاحب خانه سلیم بن یزید نام داشت بدخواهان او را تا در آن مکان دنبال کردند. سلیم هم شمشیر خود را کشید که از پناهنه خویش دفاع کند ناگاه دختران او ضجه و زاری کردند حجر گفت: من برای دختران تو خطر و بلا را اورده‌ام بدا بحال من که چنین کرم. سلیم گفت: بخدا سوگند تو در خانه من گرفتار نخواهی شد مگر بعد از اینکه من کشته شوم. حجر ناگزیر از یک رخنه مخفی خارج شد و سوی قبیله نفع رفت و بخانه عبد الله بن حارت که برادر مالک اشتر بود پناه برد او هم از او بخوبی پذیرایی و نگهداری کرد در آن هنگام که او آرام بود ناگاه خبر رسید که شرطه (پلیس) بجستجوی او می‌کوشد. علت اقدام آنها این بود که کنیز سیاهی از قبیله نفع بآنها خبر داده بود که حجر

الكامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۹

آنجاست. آن کنیز از شرطه پرسیده بود که شما چه کسی را تعقیب می‌کنید؟
گفتند: حجر. گفت: او پناهنه قبیله نفع است.

حجر ناگزیر از آنجا خارج شد و قبیله ازد را قصد نمود و نزد ریعه بن ناجد پنهان گردید. چون از پیدا کردن او درماندند زیاد محمد بن اشعث (رئیس قبیله کنده) را خواست و باو گفت: بخدا سوگند اگر او را حاضر نکنی من تمام نخلهای ترا قطع و قلع و قمع و خانه‌های ترا ویران و با خاک یکسان خواهم کرد.

بعد از آن ترا پاره پاره خواهم کرد. محمد سه روز مهلت از او خواست. سپس قیس بن یزید را که اسیر شده بود احضار کرد و باو گفت: بر تو باکی نیست. من عقیده ترا نسبت بعثمان بخوبی میدانم و تو در جنگ صفين با معاویه بودی و اگر با حجر همراهی کردی فقط از روی تعصب قبیله بوده و من از لغش تو گذشتم تو برادر خود را که عمیر باشد نزد من حاضر کن. او هم برای برادر خود امان گرفت که مال و خون مصون باشد چون او را در حالیکه سخت مجروح بود نزد زیاد حاضر کرد زیاد دستور داد که دست و پای او را با زنجیری گران بینندند و چون او را مقید و سنگین کرد گفت: او را با همان حال بردارند و بر زمین بزنند و بارها چنین کرد که او را بکشند برادرش گفت: مگر تو امان ندادی که خون او را نریزی؟ گفت: آری من هم بدون خونریزی او را خواهم کشت. قیس بن یزید از برادرش ضمانت و کفالت کرد که او را آزاد کردند. حجر بن عدی هم در پناه ریعه یک روز و یک شب ماند آنگاه نزد محمد بن اشعث فرستاد که برای او از زیاد

امان بگیرد تا نزد معاویه برود. محمد هم جمعی از بزرگان و سالاران را گرد آورد و با تفاوت آنها نزد زیاد رفت (که شفاعت کنند) که جریر بن عبد الله و حجر بن یزید و عبد الله بن حارث برادر اشتر میان آنها بودند. آنها بر زیاد وارد شدند و برای حجر امان گرفتند که او را نزد معاویه روانه کند او هم اجابت کرد آنها هم حجر بن عدی را نزد زیاد حاضر

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۰

کردند چون او را دید گفت: مرحا ای ابا عبد الرحمن. تو هنگام جنگ و ستیز با ما در نبرد بودی و هنگامی که مردم بمسالمت تن داده و از نبرد دست کشیدند در حال جنگ هستی؟ بر خود جنایت می‌کنی. حجر گفت: من از طاعت خارج نشده و از جماعت باز نمانده‌ام و بیعت و متابعت خود را ادامه داده‌ام. زیاد دستور داد که او را بزنдан بسپارند چون او را بردند گفت بخدا من خواهم کوشید که رک کردن او را قطع نکنم. آنگاه اتباع او را دنبال کرد. عمرو بن حمق بطرف موصل رفت.

رافعه بن شداد هم همراه او بود هر دو در دامان کوهی پناه برده پنهان شدند. خبر بوالی موصل رسید آنها را (با عده) قصد نمود. عمرو بمرض استسقاء مبتلا شده بود نمیتوانست از خود دفاع کند. رافعه هم جوان و قوی بود بر اسب سوار شد و خواست از عمرو دفاع کند عمرو باو گفت: جنگ تو سودی نخواهد داشت راه خود را بگیر و برو. او بر آن عده حمله کرد ناگزیر پراکنده شده راه او را باز کردند و با همان حمله راه خود را گرفت. عمرو را اسیر کردند. از او پرسیدند: تو کیستی گفت: من کسی هستم که اگر او را آزاد کنید بهتر خواهد بود و اگر خون او را بریزید برای شما زیان خواهد داشت. نام خود را بانها نگفت. آنها هم او را نزد عبد-الرحمان بن عثمان ثقی که ابن ام حکم و خواهر زاده معاویه بود بردند. والی او را شناخت. بمعاویه نوشت. معاویه پاسخ داد که عمرو بن حمق ادعا کرده بود که بعثمان نه ضربت و طعنه زده که آن طعنه‌ها را با پنجگانه که همراه داشت بکار برده بود تو هم بمانند آن طعنه‌ها کیفر بدیه. او را حاضر کردند و در طعنه نخستین یا دومین در گذشت.

زياد یاران حجر را سخت بی کرد آنها هم همه جا گریختند هر که را بدست اورد بزندان افکند. قبیصه بن ضبیعه عبسی را امان داد و بزندان سپرد.

قیس بن عباد شبیانی نزد زیاد رفت و گفت: میان ما مردی صیغی نام

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۱

که از سران یاران حجر بود پدید آمده است. زیاد فرستاد او را دستگیر کرده اوردند زیاد باو گفت: ای دشمن خدا تو درباره ابو تراب چه عقیده داری؟ گفت: من ابو تراب را نمی‌شناسم (مقصود زیاد از ابو تراب تحریر بود). گفت: من اکنون ترا با او آشنا می‌کنم، آیا تو علی بن ابی طالب را می‌شناسی؟ گفت اری. زیاد گفت: او ابو تراب است. گفت: هرگز. او ابو الحسن و ابو الحسین است. رئیس شرطه باو گفت: امیر می‌گوید: ابو تراب و تو می‌گوئی نه؟ گفت: اگر امیر دروغ بگوید من هم باید دروغ بگویم؟ و آیا اگر شهادت باطل بدهد من هم از روی باطل گواهی دهم؟ زیاد گفت. این هم مزید بر آنها. عصا را بیارید. عصا را اوردند. زیاد چوب را بدست گرفت و از او پرسید: درباره علی چه می‌گوئی؟ گفت: بخدا سوگند اگر مرا با تیغ شرحه کنی چیزی جز آنچه شنیدی نخواهم گفت.

زیاد گفت: باید علی را لعن کنی و گرنه گردنت را خواهم زد. گفت: هرگز نمی‌کنم. او را با زنجیر سخت بستند و بزنдан انداختند.

گفته شده: قیس بن عباد زنده ماند تا وقتی که با ابن اشعش (که شوریده بود) قیام کرد و با او در تمام وقایع (ضد حجاج و بنی امیه) شرکت کرده بود (چون شورش پایان یافت) در خفا وارد کوفه و در خانه خود پنهان شد. حوشب (نام) بحجاج گفت: در اینجا مردی فتنه‌جو نهان است که در هر فتنه که رخ می‌دهد شرکت می‌کند او ترابی (هواخواه ابو تراب) است و عثمان را هم لعن می‌کند و با ابن اشعش در شورش و انقلاب شرکت جسته بود تا آنکه زاده اشعش هلاک شد. حجاج او را پی کرد و کشت. خویشان او بخوبیشان حوشب گفتند: شما باعث قتل خویش ما شدید آنها جواب دادند که شما هم باعث قتل خویش ما شده بودید مقصود صیفی شیبانی (که قیس بکشن او سعی کرده بود). زیاد بدنبال عبد الله بن خلیفه طائی فرستاد که او پنهان شد عده‌ای از شرطه بتعقیب وی فرستاد که او را دستگیر کردن. خواهش

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۲

نوار شورید و قبیله طی را برای نجات او بر انگلیخت آنها هم بر شرطه شوریده او را از دست آنها رها کردند و با خود بردن. شرطه نزد زیاد برگشته خبر واقعه را دادند.

زیاد هم عدی بن حاتم (مشهور) را در مسجد دستگیر کرد و گفت: باید عبد الله را حاضر کنی. او پرسید که او چه کرده و در چه حال است؟ خبر واقعه را باو داد. عدی گفت: من هیچ اطلاعی ندارم گفت، باید او را بیاری و تسلیم کنی. گفت: هرگز من او را تا ابد نخواهم اورد. آیا من پسر عم خود را بتولیم کنم که او را بکشی؟

بخدا سوگند اگر او زیر پای من (کنایه از نزدیکی) می‌بود هرگز پای خود را از تن او بر نمی‌داشتم که تو او را دستگیر کنی. زیاد عدی بن حاتم را بزندان سپرد در کوفه یک تن از اهل یمن یا از قبیله ربیعه نماند که درباره عدی شفاعت نکند و با زیاد در آزادی او سخن نگویید. همه گفتند: تو چنین کاری نسبت بیار پیغمبر روا می‌داری؟

گفت: من او را آزاد می‌کنم بشرط اینکه پسر عم خود را تبعید کند که هیچگاه وارد کوفه نشود مدام که من در این سرزمین حکومت می‌کنم. آنها هم قبول کردند.

عدی هم بعد الله واقعه را خبر داد و باو تکلیف کرد که از کوفه خارج شود و بکوهستان طی پناه ببرد. او هم مهاجرت کرد. او بعدی نامه می‌نوشت و از او درخواست می‌کرد که درباره مراجعت وی نزد زیاد شفاعت کند و عدی هم باو وعده می‌داد و امیدوارش می‌کرد. او در نامه و اشعار خود از عدی گله می‌کرد و حجر و یاران او را (که کشته شده بودند) رثا می‌کرد و بر آنها دریغ می‌گفت. یکی از قصائد او این است:

و ذکر الصبا برح علی من تذکرا
فیا لك من وجد به حین اوبرا
واسبابه اذ بان عنك فاجمرا
ولم يجدوا عن منهل الموت مصدرنا
من الناس فاعلم انه لن يؤخرا

تذکرت لیلی والشیبة اعصرنا
ولی الشیاب فافتقدت غضونه
فدع عنك تذکار الشیاب و فقده
وابك على الخلان لا تحرموا
دعتهم مناياهم ومن حان يومه

الكامل / ترجمة، ج ١١، ص ١٣

اذاليوم الفى ذا احتمام مذكرا
بشيء من الدنيا ولا ان اعمرا
سجيس الليلى او اموت فاقبرا
من الله وليسق الغمام اللنهورا
فقد كان ارضي الله حجر واعذرنا
على قبر حجر او ينادى فيحشرا
وللملك المغرى اذا ما تغشمرا
بتقوى ومن ان قيل بالجور غيرا
لا طمع ان تؤتى الخلود وتحبرا
وتعرف معروفا وتنكر منكرا
وبشرتما بالصالحات فابشرا
بما معنا حييتما ان تتبررا
وшибان لقيتم جنانا مبشرنا
حجاجا لدى الموت الجليل واصبرا
ببطئ الواديين وقرقرا
متى كنت اخشى بينكم ان اسيرا
وقد دث حتى مال ثم تجورا
كانى غريب من اياد واعصرا
ومن لكم مثلى اذا لباس اصحراء
واوضع فيها المستمي وشمرا
طريدا فلو شاء الاله لغيرها
رضيت بما شاء الاله وقدرا

اولئك كانوا شيعة لي وموئلا
و ما كنت اهوى بعدهم متعللا
اقول ولا والله انى ادكارهم
على اهل عذراء السلام مضاعفا
ولاقى بها حجر من الله رحمة
ولا زال تهطل ملثوديمة
فيما حجر من للخييل تدمى نحورها
و من صارع بالحق بعدكنا طلاق
فنعم اخوا الاسلام كنت وانسى
و قد كنت تعطى السيف في الحرب حقه
فيما اخوينا من هميم عصمتنا
وياما اخوى الخندقين ابشرنا
وياما اخوتنا من حضرموت وغالب
سعدتم فلم اسمع باصوب منكم
سابكينكم مالاح نجم وغرة الجمام
فقلت ولم اظلم اغوث بن طيء
هبلتم الاقاتلتم عن اخيكم
تفرجتم عنى فغودرت مسلما
فمن لكم مثلى لدى كل غارة
و من لكم مثلى اذا الحرب قلقت
فها انا اذا اوى باجبال طيء
نفاني عدو ظالم عن مهاجري

الكامل / ترجمة، ج ١١، ص ١٤

و اسلمنى قومى بغير جنایة كان لم يكونوا لي قبلا و معاشران الف فى دار باجبال طيء و كان معانا من عصير و محضرا فما

كنت أخشى ان ارى متغرا لحا الله من لاحى عليه و كثرا لحا الله قيل الحضر مبين وائلا و لاقى القنانى بالسنان المؤمرة و لاقى الردى القوم الذين تحزبوا علينا و قالوا قول زور و منكرا فلا يدعنى قوم لغوث و طيب اذا دهرهم اشقى بهم و تغبرا فلم اغزهم في المعلمين و لم اثر عليهم عجاجا بالكيفه اكدرها بلغ خليلي ان رحلت مشرقا جديلا و الحسين معنا و بحثرا و نبهان و الاففاء من جذم طيب الم اك فيكم اذا الغناء العشتررا الم تذكروا يوم العذيب اليتى امامكم ان لا ارى الدهر مدبرا و كري على مهران و الجمع حابس و قتلى الهمام المستميت المسورا و يوم جلواء الواقعه لم الم و يوم نهاوند الفتوح و تسترا و ينسونى يوم الشريعة و القنا بصفين في اكتافهم قد تكسرا جزى ربه عنى عدى ابن حاتم عشية ما اغنت عديك حزمرا فدافعت عنك القوم حتى تخاذلوا و كنت انا الخصم الالد العذورا تولوا و ما قاموا مقامي كانما رأوني ليثا بالباءة مخدرا

شرح واقعه پيش از اين نقل شده بود که در واقعه صفين رخ داده و ما از شرح مجدد آن خودداری می کنیم، (مؤلف)

نصرتك اذ خان القریب و انقض	البعيد وقد افردت نصرا مؤزرا
فكان جزائى ان اجرر بينكم	سحيبا و ان اولى الهاون و اوسرى
و كم عدة لى منك انك راجعى	فلم تغن بالميعاد عنى حبترا
فاصبحت ارعى النسب طورا و تارة	اهر ان راعى الشويهات هر هرا

الكامل /ترجمه، ج ١، ص ١٥

كانى لم اركب جواد الغارة	ولم اترك القرن الكمى مقطرا
ولم اعترض بالسيف منكم مغيرة	اذا النكس مشى القهقرى ثم جرجرا
ولم استحث الركض فى اثر عصبة	ميئمة عليا سجاسى وابهرا
ولم اذعر الابلام منى بغارة	كورد القطا ثم انحدرت مظفرا
ولم ارف في خيل تطاعن مثلها	بقزوين او شروين او اخذ كنдра
فذلك دهر زال عنى حميده	و اصبح لى معروفه قد تنكرا
فلا يبعدن قومى و ان كنت عاتبا	و كنت المضاع فيهم والمكfra
ول لا خير في الدنيا ولا العيش بعدهم	وان كنت عنهم نائي الدار محصرا

يعنى: بيا اوردم آن شب را و بخاطر اوردم جوانى را که اين ياد مدت زمانى بخاطر مانده و ياد اوري آن برای ياد کننده بسى سخت و ناگوار است. جوانى رفت و من طراوت و لطف آنرا جستجو کردم که مفقود شده. اى بسى اندوه و حسرت مانده از آنچه رفته و پشت کرده. ياد جوانى و فقدان را بگذار. همچنین اسباب و وسائل عيش جوانى را بدرود بگو زيرا جوانى گذشت و رو نهان کرد. اکنون بر ياران و دوستان زاري و ندبه کن که آنها سخت گرفتار شدند و از نوشیدن جرعة مرگ ناگزير بودند که هرگز بدون نوشیدن مرگ مورد را ترك نمی کردند. اجل و رسیدن موعد مرگ آنها را فرآخواند که آنها از ميان مردم دعوت شدند بدانکه هر که روز مرکش برسد هرگز تاخير نخواهد داشت. آنها برای من شيعه (دوست و

یار و هواخواه) بودند. آنها پناهگاه و مساعد من بودند.

چنانکه حادثه رخ دهد یار و یاور من بودند همچنین در روزهای سخت و نبرد شدید.

من دوست نمیداشتم که بعد از آنها زنده بمانم و سرگرم دنیا باشم یا عمر من دراز شود. من میگوییم و حال اینکه بخدا سوگند هرگز آنها را فراموش نمیکنم همیشه شبها بیاد آنها بوده و هستم و این یاد تا وقتی که در گور نهان شوم خواهد ماند. درود

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۶

بر مردم عذراء (عذرها محل قتل حجر بن علی) درود مکرر و مضاعف. این درود از خدا باد. ابر تیره هم بر خاک آنها ببارد و آنها را سیراب کند. حجر در آنجا رحمت خداوند را دریافت کرد. حجر خداوند را از خود خشنود کرد. او در جهاد خود معذور از قصور بود. همیشه باران دائم و ابر مداوم بر قبر علی باد تا رستاخیز. ای حجر بعد از تو چه کسی لایق فرماندهی خیل است که آن خیل از شدت ضرب سواران دارای گردن‌های خون‌آلود است. کیست بعد از تو برای تعديل پادشاه متتجاوز که همه چیز را مسخره می‌کند و تو او را از ستم و تعدی باز میداشتی؟

کیست بعد از تو لایق اعتراض و انتقاد و سخن بحق گفتن باشد و بتواند با تقوی و اعتراض بر جور و ستم نطق و بیان کند. تو بهترین برادر عالم اسلام بودی. من امیدوارم که تو (در بهشت) جاویدان بمانی و خرسند شوی (پاداش خوب دریافت کنی). تو همان رادمردی بودی که حق شمشیر را در جنگ ادا میکردی و تو همان کسی بودی که امر بمعروف و نهی از منکر می‌کردی. ای دو برادر (حجر و یار او که با هم کشته شدند) خداوند شما را معصوم داشته و خداوند بشما مژده جزای نیکی داده است. ای دو برادر خندفی (منتسب بخندف مادر بزرگ قبایل) بشما مژده میدهم که بشما تهنیت و درود (خداوند) فرستاده شده. ای برادران ما (سایر شهداء) از قبایل حضر موت و غالب و شیبان شما همه سوی بهشت میروید و بشارت این کار هم بشما داده شده. شما نیکبخت و سعادتمد شدید. من هرگز نشنیده‌ام کسی مانند شما راه راست رفته و خردمند بوده و هنگام مرگ بربار و صبور باشد. من همیشه برای شما میگریم و ندبه میکنم. در هر وقت که ستاره پدید می‌آید یا هر گاه پرنده ترنم کند و مرغان وادی غوغای کنند من برای عزای شما زاری می‌کنم. من گفتم و در گفته خود ستم را روان نداشتم. ای یاران و یاوران طی من که نزد شما بودم هرگز از این نمی‌ترسیدم که گرفتار و سوی مرگ روانه شوم، وای بر شما و مرگ برای شما

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۷

چرا از برادر و یار خود جنگ و دفاع نکردید تا آنکه بخواری خم شد و کشته شد و جور و ظلم را تحمل نمود. شما از گرد من پراکنده شدید تا آنکه مرا تسليم نمودید انگار من میان شما غریب بودم. آیا مانند من پهلوانی در هر واقعه خواهید داشت؟ و آیا دلیری نظیر من در شدت کارزار خواهید یافت؟ کجا چون من قهرمان خواهید دید آن هم هنگام نبرد که دلیران بمرگ تن میدهند و آماده کارزار میشوند؟

اکنون من باید بکوهستان طی پناه ببرم در حالیکه رانده و درمانده و طرد شده باشم اگر خداوند غیر از این حال را میخواست حتماً آنرا تغییر میداد، دشمن را از محل اقامت و هجرت خود نفی و تبعید کرده من هم بخواست خداوند

راضی و خشنود هستم که هر چه مقدر است بدان تن میدهم. قوم و یاران من مرا بدون ارتکاب جرم و جنایت بدشمن تسليم نموده‌اند انگار آنها خویش و یار و معاشر من نبودند. اکنون من در کوهستان طی اقامت نموده‌ام در محلی که در یک مدت کوتاه منزل و مأوای من بوده. من هرگز از این نمی‌ترسیدم که تبعید بشوم و بغربت زیست کنم. خداوند کسانی را کیفر دهد که مرا ملامت کنند و خداوند بر کیفر آنها بیفزاید. نفرین خداوند بر حضرمی‌ها که وائل را کشتند (حضرمی و وائل قبایل که اولی متسب بحضر موت است و روایت طبری بجای قیل قتل آمده و اصح باید باشد) که آنها با سرنیزه روبرو شدند. قومی که تجمع کرده و بجنگ ما پرداختند دچار مرگ و هلاک شوند زیرا آنها زور گفته‌اند و کار ناپسند (در گرفتاری ما) کرده‌اند. هرگز کسی مرا بیاری طی دعوت نکند اگر طی (قبیله) بد بخت شود و روزگار وی برگردد (که من دیگر از آنها بری هستم) انگار من آنها را (طی) برای جنگ و غزا سوق نداده بودم و انگار در شهرک کوفه گرد لشکر کشی را برپا نکرده بودم. یاران مرا خبر بده اگر من راه مشرق زمین را گرفتم و رفتم همچنین طایفه جدیله و هر دو محل آباد را که معن و بحتر باشد خبر بده. همچنین نبهاء

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۸

و نواحی جذم طی (قبیله) خبر بده و بپرس آیا من میان شما دلیر و نیرومند و توانگر نبودم؟ آیا بیاد ندارید روز عذیب (محل) که من نزد شما (بر مرگ تصمیم گرفته) سوگند یاد کردم که تا ابد هرگز بدشمن پشت نکنم. آیا در خاطر ندارید روزی که من سوار اسب بودم و حمله نمودم در حالیکه سواران همه خودداری کرده بودند که من پیشرفتم و پهلوان و سالار دشمن را کشتم که او سخت دلیر و تن بمرگ داده بود؟ آیا واقعه جلولاء را فراموش کردید؟ آیا جنگ نهاؤند و فتح الفتوح و نبرد شوستر را بخاطر ندارید؟ آیا روز شریعت (ساحل) را فراموش کردید که چگونه در صفين نیزه را بکتف دشمنان بکار می‌بردم و نیزه را بتن آنها می‌شکستم؟ خداوند عدى بن حاتم را از طرف من جزای نیک بدهد او مرا طرد کرد و خوار نمود. آن جزا کارگر باد. ای فرزند حاتم تو امتحان مرا فراموش کردی هنگامی که قوم تو که عدى باشند نتوانستند ترا از حزم را نیاز کنند (حزم را کسی بود که در صفين خواست پرچمدار باشد و گوینده قصیده مانع شد و درفش را بحکم علی بعدی داد چنانکه گذشت) من از تو دفاع کردم تا آن قوم دچار اختلاف و کشاکش شدند و من آنها را مغلوب و خوار و مطیع کردم و من دشمن سرسخت آنها بودم که دلیر و موثر بودم. آنها رفتند و نتوانستند جای مرا بگیرند زیرا من شیر و دلیر بودم که همه از من بیمناک و بر حذر بودند. مؤلف گوید: بقیه اشعار در واقعه صفين گذشت که ما آنها را نقل کردیم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم و اینک بقیه قصیده (با استثناء آنچه گذشت).

من ترا یاری کردم (ای عدى بن حاتم) هنگامی که خویشان و نزدیکان بتو خیانت کردند و کسانیکه دور بودند از یاری تو بازماندند و من برای یاری تو یک نحو مساعدت بی‌مانند بکار بردم آیا پاداش من این است که باید بخواری کشیده و گرفتار و بی‌یاور و یار باشم؟ تو بسی بمن و عده دادی که مرا برگردانی و تبعید مرا پایان دهی ولی و عده تو باندازه شغال سودمند نبود. اکنون من باید شترچرانی

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۹

یا هنگام چوپانی و گله رانی باید هی هی کنم و صدای هر هر از خود ابراز نمایم.

انگار من هرگز برای حمله و جنگ اسب سواری نکرده و دشمن سرسخت را بخاک و خون نکشیده بودم. انگار با شمشیر از غارتگران انتقام نکشیدم آن هم هنگامی که مهاجمین را بعقب بر میگردانیدم که مانند شتر رنج دیده نعره میزدند. انگار من بدنبال مهاجمین شتاب نمیکردم و کسانی را که میان سجاس و ابهه بما حمله کرده بودند (پیرامون همدان و قزوین و ابهه کنونی) دچار و گرفتار نکرده بودم. انگار من قافله شترها را مروعوب نکرده بودم، شترهایی که مانند کبک قطار اندر قطار برای سیرابی میرفتند و من با حمله و غارت آنها را پراکنده کرده و با پیروزی برگشتم، انگار من آن کسی که خیل عدو را در قزوین و شروین و کندر غارت و طعن کرده نبودم این روزگار که خوبی‌های آن گذشته و ناپدید شده و آنچه را که من می‌شناختم و بدان آشنا بودم ناشناس گشته. قوم و یاران من دور نشوند هر چه که من گله مند هستم و هر چند که آنها مرا از دست داده و گم کرده و تکفیر و طرد نموده‌اند، زیرا بعد از فنای آنها زندگانی سودی نخواهد داشت اگر چه من اکنون از آنها دور هستم و در خانه دور محصور شده‌ام.

(هر چند که این قصیده دراز است ولی از حیث بلاغت و تاریخ و ذکر مبادی و عقاید بسیار ارجمند است).
عبد الله قبل از مرگ زیاد خود در حال تبعید و میان دو کوه (طی) در گذشت.

بعد از آن کریم بن عفیف خشومی را که از یاران حجر بن عدی بود گرفته نزد زیاد برداشت. زیاد پرسید: نام تو چیست؟ گفت: کریم بن عفیف. گفت: نام تو و نام پدرت بسیار نیک است ولی کار تو بسیار زشت بوده، همچنین عقیده و رفتار تو. گفت: بخدا سوگند تو تازه بر عقیده من آگاه شدی. (مقصود او این بود که خود زیاد از قدیم آن عقیده را داشت و او از شیعیان علی بود که برگشت). زیاد عده دوازده مرد از

الکامل /ترجمه، ج ۱، ص ۲۰

یاران عدی بزندان افکند. آنگاه سران قوم را از محلات نزد خود خواند که نام آنها این بود: عمر بن حریث رئیس محله اهل مدینه. خالد بن عرفه رئیس قوم تمیم و همدان (قبیله). قیس بن ولید رئیس ربیعه و کنده. ابو بردہ بن ابی موسی رئیس مذحج و اسد.

آنها گواهی دادند که حجر بن عدی مردم را گروه‌آگروه گرد خود جمع کرده و خلیفه را دشنام داده و آنها را بجنگ با امیر المؤمنین (معاویه) وادر و از ابو تراب (علی) دفاع کرده و بر او درود فرستاده و گفته این کار (خلافت) فقط در خور آل ابی طالب است او در شهر (کوفه) قیام و شورش کرده و عامل (والی و حاکم) امیر المؤمنین را از شهر طرد و اخراج نموده و بر ابو تراب (علی) درود فرستاده و از دشمنان او و مخالفین و محاربین تبری جسته و این عده نامبرده از سران قوم و یاران او بوده و هستند و با او هم عقیده می‌باشند. زیاد شهادت شهود را خواند و گفت: من میخواهم که عده شهود بیشتر از چهار باشد آنگاه علاوه بر آن گواهان عده دیگر شهادت دادند که نام آنها چنین آمده: اسحق و موسی هر دو فرزند طلحه بن عبید الله. منذر بن زبیر.

عمارة بن ابی معیط. عمر بن سعد بن ابی وقار و دیگران. شریح بن حارت قاضی و شریح بن هانی هر دو شهادت شهود را گواهی داده تایید و تصدیق نمودند ولی شریح بن هانی همیشه میگفت: من گواهی نداده‌ام و شریح قاضی را سخت سرزنش نمودم.

زیاد حجر بن عدی و یاران او را تسلیم واشل بن حجر حضرمی و کثیر بن شهاب نمود که هر دو آنها را سوی شام ببرند و آنها شبانه آغاز سیر و سفر نمودند. چون قافله (اسراء) بغرین (نجف) رسید شریح بن هانی بدنبال آنها شتاب کرد و نامه بوائل داد و گفت: این نامه را بامیر المؤمنین (معاویه) برسان او هم نامه را دریافت کرد و سیر و سفر را ادامه داد تا آنکه بمراج عذراء پیرامون دمشق رسیدند گرفتاران هم اینها بودند: حجر بن عدی کندی. ارقم بن عبد الله کندی. شریک بن

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۱

شداد حضرمی، صیفی بن فسیل شیبانی. قبیصة بن ضبعه عبسی، کریم بن عفیف خثعمی عاصم بن عوف بجلی ورقاء بن سمی بجلی. کدام بن حیان. عبد الرحمن بن حسان که هر دو عنزی (از قبیله عنزه) بودند محرز بن شهاب و عبد الله بن حowie سعدی تمیمی عده آنها دوازده تن بود. زیاد دو مرد دیگر هم با آنها ملحق کرد که عتبة بن اخنس از سعد بن بکر و سعد بن نمران همدانی بودند که عده چهارده تن تکمیل شد.

معاویه فرستاده واشل بن شهاب را نزد خود خواند. نامه (زیاد) را از آنها گرفت و خواند. واشل نامه شریح بن هانی را هم باو داد که در آن چنین نوشته شده: شنیده‌ام که زیاد شهادت مرا در نامه خود آورده بدان که شهادت من درباره حجر بن عدی اینست که او نماز را خوب بجای می‌آورد و زکات را ادا می‌کند و حج و عمره را انعام می‌دهد و امر بمعروف و نهی از منکر می‌کند و خون و مال او بر تو حرام است میخواهی او را بکشی یا آزاد کنی خود دانی. معاویه گفت:

من این شخص را چنین می‌بینم که خود را از میان شهود کنار کشیده. آنگاه معاویه گرفتاران را در مراج عذراء (محل) بازداشت کرد. آن دو مردی که بعد از آنها روانه کرده بود رسیدند و پیوستند، عامر بن اسود عجلی رفت که آن دو مرد را (از میان بازداشت شدگان) نزد معاویه ببرد چون حجر او را دید برخاست و گفت:

پیام مرا بمعاویه برسان و بگو خون ما بر او حرام است باو نیز بگو که بما امان داده شده و ما با او صلح کرده‌ایم و کاری که موجب خلاف باشد نکرده و کسی را نکشته‌ایم که باید از ما قصاص بگیرد و خون ما برای او روا باشد. عامر نزد معاویه رفت و خبر آوردن دو مرد را باو داد. یزید بن اسد بجلی برخاست و آزادی دو عم زاده خود را از معاویه درخواست نمود که آنها عاصم و ورقاء بودند.

جریر بن عبد الله بجلی هم قبل از آن درباره آن دو مرد نامه نوشته و آنها را از اتهام و شهادت دروغی که درباره آنها شده تبرئه کرده بود، معاویه هر دو را آزاد کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۲

واشل بن حجر هم برای ارقم شفاعت کرد معاویه او را آزاد کرد. ابو الاعور سلمی هم برای عتبه بن اخنس شفاعت کرد و او را رها نمود. حمزة بن مالک همدانی هم برای سعد بن نمران پایمردی کرد و او را بخشید. حبیب بن مسلمه هم برای ابن حowie توسط کرد و او را بوي واگذار نمود. مالک بن هبیره سکونی برخاست و گفت:

فرزند عم را که حجر باشد بمن ببخش. باو گفت: (معاویه) این رئیس سورشیان است، من از این می‌ترسم که اگر او را آزاد کنم مردم شهر خود را (کوفه) بشوراند و ضد ما برانگیزد آنگاه ناگزیر ترا باید برای سرکوبی او بعراق روانه کنیم.

گفت: ای معاویه بخدا تو انصاف بمن ندادی من در صفين همراه تو با پسر عم تو (علی) جنگ کردم تا تو پیروز و رستگار شدی و بمقام ارجمند رسیدی و از حوادث روزگار نترسیدی اکنون من از تو خواهش می‌کنم که پسر عم مرا بمن واگذار کنی و تو خودداری می‌کنی؟ آنگاه خارج شد و در خانه خود (با خشم) نشست و در را بر خود بست. معاویه هم هدبہ بن فیاض قضاعی و حصین بن عبد الله کلابی و ابا شریف بدی را فرمان داد که بروند حجر و یاران او را بکشند. آنها هم در اول شب (هنگام غروب و بعد از عصر). چون خشومی (یکی از گرفتاران) دژخیمان را دید که یکی از آنها اعور (یک چشم کور) بود گفت: نیمی از ما کشته و نیم دیگر آزاد می‌شوند. (نیمی از بصر او کور بود) چنین هم شد که هشت تن از آنها را کشتند و شش مرد را آزاد کردند. چون مأمورین قتل بآنها رسیدند گفتند: بما دستور داده شده که بشما پیشنهاد کنیم. از علی تبری بجوئید و او را لعن کنید اگر چنین کنید ما شما را آزاد خواهیم کرد و گرنه شما را می‌کشیم. آنها گفتند: ما هرگز چنین خواهیم کرد.

گورهای آنها را کنند و کفن برای آنها اوردن. حجر و یاران او برخاستند و برای نماز ایستادند. آن شب را تا صبح نماز خوانند. بامدادان آنها را سوی مرگ کشیدند حجر بن عدى گفت: بگذارید من وضو بگیرم و نماز بخوانم. آنها اجازه دادند و او

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۳

نماز خواند و گفت: بخدا تاکنون من چنین نماز کوتاه و با عجله نخوانده بودم تسریع کردم مباداً گمان برید که من از بیم مرگ نماز را دراز کردم و اگر مرگ من نمی‌بود مدت نماز را دراز می‌کردم و بر آن می‌افرودم. سپس گفت: خداوندا ما ترا بانتقام از قوم ما دعا می‌کنیم زیرا اهل کوفه نسبت بما گواهی (ناحق) دادند و اهل شام ما را (ناحق) می‌کشنند. بخدا سوگند اگر مرا در شام بکشید بدانید که من نخستین سواری بودم که بدین دیار وارد و پیروز شدم، من نخستین سوار از مسلمین بودم که در اینجا هلهله کردم و من نخستین مردی بودم که سگهای این سامان بمن پارس کردند. بعد از آن هدبہ بن فیاض نزد او رفت در حالیکه شمشیر آخته را باو حواله می‌کرد او تکان خورد هدبہ باو گفت: تو ادعا کردی که از مرگ نمی‌ترسی اکنون بیا و از پیشوای خود (علی) تبری بجوی که ما ترا رها خواهیم کرد.

گفت: چگونه جز نکنم در حالیکه بدیده خود می‌بینم که گور من کنده و کفن آماده و شمشیر بر سر م آخته شده. بخدا سوگند هر قدر از مرگ جز نکنم هرگز چیزی که موجب خشم خدا باشد بزبان نخواهم اورد (دشنام و تبری از علی) او را کشتند چون شش تن را کشتند. عبد الرحمن بن حسان غری و کریم خشومی هر دو برخاستند و گفتند: ما را نزد امیر المؤمنین برید که ما نزد او درباره این مرد (علی) آنچه را می‌خواهید خواهیم گفت. آنها از معاویه اجازه گرفتند و او اجازه داد که آنها را نزد وی ببرند. چون بر او وارد شدند خشومی گفت: الله الله ای معاویه بدان که تو از این دنیا فانی باخرت جاوید منتقل خواهی شد از ریختن خون ما موآخذه و مسئول خواهی شد. معاویه گفت: تو درباره علی چه می‌گوئی؟ گفت: هر چه تو می‌گوئی (و معتقد هستی) من هم همان را می‌گوییم. گفت: آیا از دین علی بری هستی که علی با همان دین خدا را می‌پرستید؟ او خاموش شد و چیزی نگفت. شمر بن عبد الله که از بنی قحافة بن خثعم بود برخاست و گفت او را بمن بخش او را باو واگذار کرد

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۴

شرط اینکه داخل کوفه نشود او همیشه میگفت: اگر معاویه هلاک شود من بکوفه خواهم رفت ولی یک ماه قبل از مرگ معاویه خود او مرد. او در آن مدت در موصل سکنی گزید. سپس معاویه بعد الرحمن بن معاویه گفت: ای برادر ربیعه (منتسب بقبیله ربیعه) تو درباره علی چه می‌گوئی؟ گفت. مرا بحال خود بگذار و مپرس که برای تو بهتر است. گفت: بخدا ترا آزاد نمی‌گذارم. گفت. من شهادت میدهم که او (علی) همیشه خدرا بیاد می‌آورد و او بحق و عدل قیام می‌کرد و او از مردم عفو می‌نمود. گفت: درباره عثمان چه می‌گوئی؟ گفت: او نخستین کسی بود که باب ستم را گشود و درهای حق را بروی خلق بست. گفت: تو خود را کشته. گفت: نه من ترا کشتم. آیا ربیعه (قبیله) در این وادی وجود ندارد (که انتقام مرا بکشد) برای من شفاعت کند. معاویه او را نزد زیاد برگردانید و باو دستور داد که با بدترین وضعی او را بکشد. زیاد هم او را زنده بگور سپرد. آنانی که کشته شدند. (در واقعه حجر) این عده بودند: حجر بن عدی و شریک بن شداد حضرمی و صیفی بن فسیل شیبانی و قبیصه بن ضیعه عبسی و محزز بن شهاب سعدی تمیمی و کدام بن حیان عنزی و عبد الرحمن بن حسان عنزی که زیاد او را زنده بگور سپرد که هفت تن بودند آنها را کشتنند و بر آنها نماز خوانند. (مقصود باسلام و دین داشتن آنها اعتقاد داشتنند) گفته شده چون خبر قتل حجر بن عدی و یاران او بحسن بصری (دانشمند و فقیه ایرانی) رسید پرسید: آیا بر آنها نماز خوانند و آیا کفن پوشانیده و دفن کردند. گفتند: آری. گفت: بخدای کعبه سوگند آنها را ذی حق و بی گناه دانستند (که بر آنها نماز خوانند). اما مالک بن هبیره سکونی چون معاویه شفاعت او را درباره حجر قبول نکرد قوم و اتباع خود را جمع کرد و راه عذراء (بازداشت گاه آنها) را گرفت که حجر و یاران او را نجات دهد و آزاد کند در عرض راه با کشندگان

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۵

حجر (که از کار قتل فراغت یافته و برگشته بودند) تصادف کرد. آنها دانستند که او با آن عده برای نجات آنها آمده‌اند. او پرسید: از پشت سر چه خبر دارد؟ (ترسیدند) و گفتند: آن قوم (حجر و اتباع او) توبه کردند و ما می‌رویم که بامیر المؤمنین خبر توبه آنها را بدھیم. او خاموش شد و باز راه عذراء را گرفت (و سوی آنها رفت) ناگاه دیگری رسید و خبر قتل آنها را داد او هم عده سوار پی قاتلین فرستاد و بآنها نرسیدند و قاتلین نزد معاویه رفتند و خبر دادند. معاویه گفت: حرارتی اندک بود که بهیجان آمد و گمان می‌کنم خاموش شده باشد (مقصود خشم مالک و قیام برای انتقام) مالک هم بخانه خود برگشت و نزد معاویه نرفت چون شب فرا رسید معاویه صد هزار درهم برای او فرستاد و گفت: تنها چیزی که باعث شده از قبول شفاعت تو خودداری کنم این است که ترسیدم این قوم دوباره جنگ را برپا کنند و باعث گرفتاری مسلمین بشوند آنگاه فتنه بدتر و بزرگتر از قتل حجر خواهد بود او هم نقد را گرفت و خشنود شد. چون خبر گرفتاری حجر بن عدی بعائشہ (همسر پیغمبر) رسید عبد الرحمن بن حارث را برای شفاعت نزد معاویه فرستاد که او و یاران او را آزاد کند. چون عبد الرحمن رسید کار گذشته و آنها بقتل رسیده بودند عبد الرحمن بمعاویه گفت: خرد و بردبازی ابو سفیان از تو کجا رفته بود؟ گفت: هنگامی که مانند تو خردمندان قوم از من دور و جدا شده بودند خرد و بردبازی من دور شد و فرزند سمیه (زیاد)

مرا باين کار وادار نمود و من اين گناه را بخود روا داشتم. عايشه هم گفت: اگر ما (در دين اسلام) هیچ چيزی را تغيير و دگرگون نکرده باشيم فقط قتل حجر ما را تغيير داد (و ما را از دين اسلام خارج کرد) بخدا سوگند من او را يك مسلمان می‌شناسم که فريضه حج و عمره را ادا می‌کرد (و کشتن او روا نبود).

حسن بصری گفت: معاویه چهار خصلت داشت که اگر يکی از آنها را می‌داشت برای هلاک و تبه کاري و گناه او کافي بود. او شمشير بر اين امت کشيد و کار

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۶

(خلافت) را بدون مشورت مسلمین ربود و حال اينکه بقیه ياران پیغمبر هنوز زنده و اهل فضل و تقوی میان مردم بودند. دوم اينکه فرزند خود را (يزيد) که دائم- الخمر است بولایت عهد و خلافت مسلمین منصوب کرد. يزيد هم باده‌گسار و هم ديبا- پوش و هم طببور زن بود. سیم اينکه زياد را برادر خود نمود و حال اينکه پیغمبر فرموده فرزند برای فراش و زن روسبي جز سنگ بهره نخواهد داشت. چهارم قتل حجر و ياران او. واي بمعاویه از کشن حجر و اتباع حجر. گفته شده مردم می‌گفتند: نخستین شکست و سرافکندگی و خواری که بر اهل کوفه نازل شد وفات حسن بن علی و قتل حجر و ادعای زياد (برادری معاویه را) هند دختر زيد انصاری که از شيعيان بود چنین گفت: (هند زن است)

ترفع ايها القمر المتپر	متبصر هل ترى حجرا يسیر
يسير الى معاوية بن حرب	ليقتلها كما زعم الامير
تجبرت الجبار بعده حجر	وطاب لها الخورنق و السدير
و اصبحت البلاد له محولا	كان لم يحيها مزن مطير
الا يا حجر حجر بنى عدى	تلفتك السلامه و السرور
اخاف عليك ما اردى عديا	و شيخا في دمشق له زئير
فان تهلك فكل زعيم قوم	من الدنيا الى هلك يصير

يعنى: اي ماه روشنائي بخش بنگر آيا حجر را در حال سير و سفر می بینی؟

او سوي معاویة بن حرب سفر کرده که او را بر حسب ادعای امير (زياد) بکشد.

خود پرستان متکبر و مغورو بعد از حجر بر تکبر و خود پسندی افزودند و خورنق و سدير (دو محل معروف نزدیک کوفه از آثار ایرانی) برای آنها خوش آیدند شده ولی بلاد برای او (حجر) خشك و بی‌فايده شده انگار باران آنرا زنده و خرم نکرده بود. هان ای حجر حجر بنی عدى. سلامت و مسرت پیشواز تو باد. من

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۷

بر تو از اين می ترسم که آنچه عدى را کشت و آن سالخورده را در دمشق کشت ترا هم بکشد. اگر تو هلاک شوي بدان که هر رئيس و سalarی در اين دنيا هلاک خواهد شد.

درباره قتل حجر چيزهایي غير از آنچه گذشت گفته شده و آن از اين قبيل است که: زياد در روز جمعه خطبه کرد و نماز را تأخير نمود. حجر بن عدى باو گفت: هنگام نماز است بشتاب. او هم خطبه خود را ادامه داد دوباره گفت: نماز.

(هان وقت نماز است) و باز زیاد بخطبه خود ادامه داد. چون حجر بن عدی ترسید که وقت نماز بگذرد یک مشت ریگ برداشت (که قصد هدف کردن زیاد را نداشت و نکرد) و خود برای نماز برخاست و رفت و مردم هم بدنبال او رفتند. چون زیاد آن حال را دید از منبر فرود آمد و نماز خواند و بمعاویه نوشت و بر تهمت افروز معاویه هم پاسخ داد که او را با زنجیر بند و روانه کند چون زیاد خواست او را بگیرد قوم او قیام کردند و مانع دستگیری او شدند ولی خود حجر گفت: من مطیع هستم و چون نزد معاویه رفت گفت: سلام بر تو ای امیر المؤمنین.

معاویه گفت: آیا من امیر المؤمنین هستم. بخدا سوگند من ترا رها و آزاد نخواهم کرد. او را بیرون ببرید و گردن او را بزنید. حجر بکسانی که او را گرفته بودند گفت: مرا آزاد کنید که دو رکعت نماز بخوانم. آنها (مامورین) گفتند: بخوان. او هم دو رکعت نماز با عجله خواند سپس گفت: اگر گمان نمیکردن که من از مرگ می‌ترسم این نماز را طول می‌دادم. آنگاه بکسانیکه متصلی کشتن او بودند گفت: زنجیر و بند را از من جدا نمکنید. خون را از پیکرم نشوئید که من با همین حال در عرض راه (آخر) معاویه را ملاقات خواهم کرد (گریبان او را خواهم گرفت که خون ناحق مرا ریخته). آنگاه گردن او را زدند.

راوی گفت: عایشه معاویه را دید باو گفت: خرد و بردباری تو درباره حجر کجا
الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۸

رفته بود (که تو او را کشتب). گفت: یک خردمند نزد من نبود (که مرا از قتل او باز دارد). ابن سیرین (دانشمند ایرانی) گفت: شنیدم که معاویه هنگام مرگ می‌گفت: روز حساب من نزد تو ای حجر بسی دراز (و سخت) خواهد بود. عباد بضم عین بی نقطه و فتح باء یک نقطه و تحفیف آن (بدون تشدید)

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۹

بيان ایالت ربیع در خراسان

در همان سال زیاد (امیر عراق) ربیع بن زیاد حارثی را بامارت خراسان منصوب نمود. در آن هنگام حکم بن عمرو غفاری وقت مرگ انس بن ابی اناس را بجانشینی خود برگزیده بود که زیاد او را عزل و خلید بن عبد الله حنفی را نصب نمود سپس او را هم عزل و ربیع بن زیاد را نصب کرد و آن در آغاز سنه پنجماه و یک (هجری) بود. عده پنجماه هزار مرد جنگی با خانواده و زن و فرزند با او همراه کرد که آنها از شهر کوفه و بصره برگزیده شدند و در میان آنها بریده بن حصیب و ابو بزرگه که هر دو از یاران پیغمبر بشمار می‌آمدند، بودند. آن عده در خراسان سکنی و اقامت نمودند. همینکه رسید شهر بلخ را قصد و آنرا فتح کرد. اول مردم آن شهر دروازه‌ها را بر خود بستند و در حصار نشستند بعد ناگزیر با احنف بن قیس صلح نمودند. این روایت بر حسب بعضی از روایات نقل شده. بعد از آن قهستان را با قوه و غلبه و جنگ گشود. هر که در پیرامون آن شهر از ترکان بود کشته شد فقط نیزک طرخان ماند که بعد از آن قتيبة بن مسلم هنگام امارت خود در خراسان او را کشت

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۰

بیان بعضی از حوادث

در آن سال جریر بن عبد الله بجلی در گذشت. گفته شده در سال پنجاه و چهار وفات یافت. او در سال وفات پیغمبر اسلام اورده بود. در همان سال سعید بن زید در گذشت گفته شده در سنه پنجاه و دو بود و نیز گفته شده در پنجاه و هشت که در مدینه بخاک سپرده شد و او یکی از ده تن (که با پیغمبر بیعت کردند).

همچنین ابو بکره بن نفیع بن حارث که او یک نحو یاری با پیغمبر داشت. او برادر زیاد از مادر بود. در همان سال میمونه دختر حارث همسر پیغمبر در محل سرف وفات یافت که در همان محل زفاف پیغمبر با آن زن رخ داد. گفته شده او در سنه شصت و سه در گذشت و باز گفته شده در سنه شصت و شش بوده.

در آن سال یزید بن معاویه بامارت حج برگزیده شد و او امیر الحاج بود.

عمال و حکام در آن سال همان کسانی بودند که سال قبل بر سر کار بودند.

(بریده) بضم باء یک نقطه و فتح راء بی نقطه. (حصیب) بضم حاء و فتح صاد که هر دو بی نقطه است و در آخر آن باء یک نقطه

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۱

آغاز سنه پنجاه و دو

در آن سال سفیان بن عوف اسدی کشور روم را بعنوان غزا قصد نمود و زمستان را در آن سرزمین بپایان رسانید و در همانجا در گذشت. عبد الله بن مسعده فزاری را بجای خود برگزید. گفته شده کسی که در کشور روم در فصل زمستان بوده بسر بن ابی ارطاة بود که سفیان بن عوف همراه او بوده. در همان سال محمد بن عبد الله ثقیفی صائفه (ییلاق رومیان) را قصد و غزا نمود.

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۲

قیام و خروج زیاد بن خراش عجلی

در آن سال زیاد بن خراش عجلی با عده سیصد سوار قیام و خروج کرد (از خوارج بود). اول مسکن را که یکی از اماکن عراق بود قصد نمود زیاد هم عده سوار بفرماندهی سعد بن حذیفه یا شخص دیگری بتعقیب او فرستاد او را کشتند و در جنگ و گریز بمحل ماه هم رسیده بودند

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۳

قیام و خروج معاذ طائی

یکی از افراد قبیله طی بنام معاذ بر زیاد قیام کرد. در آغاز کار بکنار رود عبد الرحمن بن ام حکم پناه برد عده سی تن با او همراه بودند. زیاد عده فرستاد که آنها را کشتند. گفته شده: او در فرش خود را نگون کرد و تسلیم شد. آن عده (از خوارج) را اصحاب نهر عبد الرحمن خوانند

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۴

بیان بعضی حوادث

در آن سال سعید بن عاص امیر حاج بود. عمال و حکام هم همان کسانی بودند که سال پیش حکومت داشتند در آن سال عمران بن حصین خزاعی در بصره وفات یافت همچنین ابو ایوب انصاری که نام او خالد بود او در عقبه و جنگ بدر شرکت کرده و قبل از این هم خبر وفات او در سنه چهل و نه ذکر شده بود که در پیرامون قسطنطیه دفن شد. کعب بن عجره هم در سن هفتاد و پنج در گذشت

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۵

آغاز سال پنجاه و سه

در آن سال عبد الرحمن بن حکم ثقی در کشور روم (با سپاه خود) زیست و فصل زمستان را در آن سرزمین بپایان رسانید. در همان سال جزیره رود سی در دریا گشوده و تصرف شد. جناده بن ابی امیه ازدی آن جزیره را فتح کرد و مسلمین داخل آن شده تصرف نمودند ولی همواره در حال آماده باش و هشیاری برای دفاع بودند زیرا رومیان دچار خطر شده بودند و همیشه در دریا بمسلمین حمله میکردند و کشتی های آنها را میبردند. معاویه هم بر عطا مسلمین که در آن جزیره بدفاع کمر بسته بودند میافزود. دشمن هم از آنها سخت بیمناک شده بود. چون معاویه در گذشت فرزند او یزید آنها را برگردانید (و جزیره را تخلیه کرد).

گفته شده فتح آن در سنه شصت رخ داده بود.

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۶

بیان وفات زیاد

در آن سال زیاد بن ابیه (فرزند پدر خود که بی پدر بود) در کوفه و در ماه رمضان در گذشت. علت مرگ او هم این بود که او بمعاویه نوشت: من عراق را با دست چپ برای تو اداره کردم در حالیکه دست راست من بی کار بود (کنایه از اینکه نیروی بیشتر من بدون استفاده مانده) اکنون دست راست راست مرا بحجاز انداز. معاویه هم امارت حجاز را بنام او فرمان داد. اهل حجاز بر آن تصمیم آگاه شدند. جمعی از آنها نزد عبد الله بن عمر بن خطاب رفته آن فرمان را یاد آوری کردند. عبد الله بن عمر گفت: او را نفرین کنید.

خود او رو بقبله کرد و زیاد را نفرین نمود و آنها هم با او اقتدا کردند و همه گفتند:

خداؤندا ما را از شر زیاد حفظ کن.

او گفت: «اللهم اکفنا شر زیاد» خداوندا ما را از شر زیاد مصون بدار. طاعون در یکی از انگشت‌های زیاد ظاهر شد و او از طاعون مرد. (نفرین آنها یکی از اوهام است) هنگام مرگ شریع قاضی را نزد خواند و گفت: من چنین دچار شده‌ام که تو می‌بینی و می‌دانی. بمن دستور داده شده که انگشت الوده را قطع کنم آیا این کار را بصلاح من می‌دانی؟ شریع قاضی گفت: من از این می‌ترسم که اجل تو نزدیک شده باشد و تو خداوند را با خلقت ناقص ملاقات کنی (انگشت بریده). آنگاه مسلم خواهد شد

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۷

که تو ملاقات خدا را اکراه داشتی که دست خود را بریدی که در قضای خداوند تاخیری رخ دهد و ممکن است اجل تو

بتأخیر افتاد آنگاه تو همیشه دست بریده خواهی ماند و فرزندان تو با پدر دست بریده ننگین خواهند بود. زیاد گفت: هرگز من با طاعون زیر یک روپوش نخواهم ماند (آنرا از خود دور خواهم کرد).

شريح از نزد زياد رفت مردم از شريح حال او را پرسيدند جريان گفتگو را شرح داد او را ملامت کردند که چرا باو دستور بريدن دست را نداده بود او گفت: مستشار باید استوار باشد. باز هم زياد خواست دست خود را قطع کند چون آتش و درفشها و اسباب بریدن و داغ کردن را دید تاب نياورد و آنرا بحال خود گذاشت. گفته شده او بر اثر پند شريح از تسلیم بقطع دست خود- داري کرد. چون مرگ او نزديك شد فرزندش باو گفت: من شصت جامه برای تو آماده کرده‌ام که کفن تو باشد. زياد باو گفت: اي پسرک من پدرت بيك چيز ديگري نزديك شده و آن عبارت از اين است که يا جامه نو ديگري پوشد يا جامه تن را بكند. او مرد و در محل ثويه پيرامون کوفه دفن شد. چون خبر مرگ او بفرزند عمر رسيد گفت: آيا فرزند سمييه در گذشت. او نه بدنيا رسيد و نه آخرت احراز و تامين کرد دنيا برای او نماند سال تولد او سنه يك هجرى بود. مسکين دارمى در رثاء او گفت:

رأيت زيادة الاسلام ولت جهارا حين و دعنا زياد

من چنین می‌بینم که زيادت (عظمت و افزایش قدرت) اسلام علنا نابود شده و نابودی آن هنگامی بوده که زياد ما را بدرود گفت.

فرزدق (از شيعيان) در پاسخ او گفت ولی او در زمان زياد او را هجا (رشت نگفته) نکرده بود تا مرد.
امسکين ابکى الله عينيك انما جرى فى ضلال دمعها فتحدرا

الكامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۸

بكىت امر امن اهل ميسان كافرا
ككسرى على عداته او كقيصرا
اقول له لاما اتاني نعيه به لا بظبي بالصريمه اعفرا

يعنى: اي مسکين (نام شاعر) خداوند هر دو چشم ترا گريان کند زيرا اشك آنها در گمراهی و باطل روان شده. تو بر مردى کافر از اهل ميسان زاري کردي او (از حیث تكبر و ستم) مانند کسری در تعدي يا مانند قيصر بوده. من هنگامی که خبر مرگ او رسيد چنین ميگويم. او آماج مرگ شود نه آهوي زيباي (محل) صريمي. (او در خور شکار مرگ است نه آهو).
زياد اندکي سرخ رو بود. چشم راست او اندکي پيچиде و ريش او کمي سفيد و دراز بود. جامه مي پوشيد که گاهي آنرا پينه مي بست

الكامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۹

بيان وفات ربيع

در آن سال ربيع بن زياد حارثي در گذشت او از طرف زياد والي خراسان بود. علت مرگ او اين بود که او از قتل حجر بن عدي سخت اندوهناك و خشمگين شده بود او (كه خبر قتل حجر را شنيد) گفت: ملت عرب همیشه با خوارى و بردبارى

تن بمرگ خواهد داد. چرا هنگام گرفتاری یا وقت قتل او عرب قیام نکردند؟ اگر قیام میکردند یک تن بذلت از آنها کشته نمی شد ولی عرب تن بذلت داد که بقتل او تمکین نمود. او پس از آن سخن و گفتگو فقط تا روز جمعه زیست. آنگاه روز جمعه (برای نماز و خطابه) از خانه بیرون رفت و گفت: ای مردم من از این زندگانی بستوه امده‌ام. من دعا می‌کنم و شما آمین بگویید.

گفت: خداوندا اگر من نزد تو نیکی و پاداش خوب داشته باشم جان مرا بگیر و نزد خود بخوان. مردم هم همه گفتند: آمین. چون برگشت و از نظر ناپدید شد افتاد. او را برداشتند و بخانه بردنند و همان روز در گذشت. فرزند او بamarat رسید و دو ماه بعد از پدر زندگانی را بدرود گفت. بعد از او فرزندش خلید بن یربوع حنفی بamarat رسید و زیاد امارت و ایالت او را تثیت کرد.

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۴۰

هنگام مرگ زیاد در بصره سمرة بن جنبد امیر بود. در کوفه هم عبد الله بن خالد بن اسید امیر شده بود که او سمرة را در بصره مستقر و پایدار کرد که مدت هیجده ماه از طرف او امیر بود گفته شده فقط شش ماه امیر بود و بعد معاویه او را عزل کرد. سمرة گفت: لعنت خدا بر معاویه. اگر من خداوند را باندازه معاویه می‌شناختم و اطاعت می‌کردم هرگز دچار عذاب خداوند نمی‌شدم. مردی نزد سمرة رفت. مالیات زکات را پرداخت و بعد بمسجد رفت نماز خواند سمرة او را در همان حال گرفت و کشت. ابو بکره گفت: خداوند می‌فرماید: «قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی» رستگار شد هر که زکات را پرداخت و نام خداوند را بیاد آورد و نماز خواند. (پس چگونه سمرة چنین مومنی را کشته و بچه حقی).

سمرة هم با تب و لرز با بدترین وضعی مرد.

(ثویه) بضم ثاء سه نقطه و فتح واو و یاء دو نقطه گورستان است (در کوفه)

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۴۱

بیان بعضی از حوادث

در آن سال سعید بن عاص که والی مدینه بود بamarat حاج فریضه حج را انجام داد. آن سال بپایان رسید در حالیکه عبد الله بن خالد بن اسید در کوفه و سمرة در بصره و خلید بن یربوع حنفی در خراسان امیر بودند.

(اسید) بفتح همزه و کسر سین بی نقطه و یاء دو نقطه زیر. در آن سال عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق در راه مکه در گذشت که در حال خواب عالم را بدرود گفت. گفته شده بعد از آن تاریخ وفات یافت در آن سال فیروز دیلمی که از یاران پیغمبر بود جان سپرد معاویه او را والی و امیر صنعا در یمن کرده بود (او یگانه رادمرد و ایرانی بود که اسلام را در یمن زنده کرد و پیش برد).

عمرو بن حزم انصاری هم وفات یافت و باز در آن سال فضالة بن عبید انصاری در دمشق وفات یافت او قاضی دمشق از طرف معاویه بود. گفته شده او در آخر روزگار معاویه در گذشت و باز چیزهای دیگر گفته شده او در جنگ احد و جنگ‌های بعد بود

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۴۲

آغاز سنه پنجاه و چهار

بیان جنگ و غزای روم و فتح جزیره ارواد

در آن سال محمد بن مالک فصل زمستان را در بلاد روم بپایان رسانید (قشلاق).

معن بن یزید سلمی هم در صائفه (بیلاق) لشکر زد و در همان سال مسلمین جزیره ارواد را گشودند و در مقدمه آنان جناده بن ابی امیه بود. آن جزیره نزدیک شهر قسطنطینیه بود که در آنجا مدت هفت سال پایداری کردند و مجاهد بن جبر همراه آنها بود چون معاویه مرد (بهمن تعییر برای تحقیر آمده) و یزید بجای وی نشست فرمان داد که آنها مراجعت کنند و آنها برگشتند.

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۴۳

بیان عزل سعید از ایالت مدینه و نصب مروان
در آن سال معاویه سعید بن عاص را از امارت و ایالت مدینه عزل و مروان را بجای او نصب نمود. علت آن این بود که معاویه بسعید نوشت که خانه مروان را ویران کند و تمام اموال او را بگیرد تا املاک و دارائی او را خالصه کند و فدک را هم از او بگیرد که معاویه فدک (میراث فاطمه) را باو بخشیده بود. سعید بن عاص بمعاویه پاسخ داد (که از آن خودداری میکند) باز معاویه باو نوشت و تاکید کرد سعید هم هر دو نامه را نزد خود بایگان کرد و فرمان معاویه را انجام نداد معاویه هم او را عزل و مروان را بجای او نصب کرد و فرمان داد که مروان اموال سعید را بگیرد و خانه او را ویران کند او هم عده کارگر با خود همراه برد و قصد تخریب خانه سعید را نمود. سعید او را دید و گفت: ای ابا عبد الملک آیا تو خانه مرا ویران میکنی؟ گفت: آری زیرا امیر المؤمنین بمن چنین نوشه و اگر بتو هم می نوشت که خانه مرا ویران کنی حتماً چنین میکردم. گفت: هرگز من چنین نمیکردم. گفت: آری بخدا سوگند تو اگر چنین دستوری داشتی خانه مرا از بیخ ویران میکردم و هرگز مرا بر آن فرمان آگاه نمی نمودی. سعید گفت: من درباره تو هرگز چنین نمیکردم و معاویه در این کار خواست میان من و تو دشمنی برقرار کند (سپس او را بر آن دو نامه آگاه کرد). مروان گفت:

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۴۴

بخدا سوگند تو از من بهتر هستی. آنگاه برگشت و از تخریب خانه او منصرف گردید.
سعید بمعاویه نوشت. من از کارهای امیر المؤمنین و آنچه درباره ما کرده تعجب می کنم. با اینکه ما خویش هستیم چگونه عداوت و کینه را میان ما ایجاد میکند. معاویه با خردمندی و بردهاری خود می توانست از دو شخص و از یکی که از دیگری پلیدتر است عفو و اغماض کند و اغماض او از ایجاد دشمنی میان ما بهتر است که حتماً این کینه میان خویشان بارت خواهد ماند و فرزندان ما عداوت را بمیراث خواهند برد. بخدا اگر ما همه فرزندان یک پدر هم نبودیم چیزی که موجب اتحاد و خویشی ما میگردد همانا یاری امیر المؤمنین مظلوم است (مقصود عثمان). بر امیر المؤمنین (معاویه) واجب است که این حق را بشناسد و رعایت کند (که ما همه یک مردم داریم علاوه بر خویشی و آن خونخواهی عثمان است). معاویه باو پاسخ داد و از او پوزش خواست و خود را تبرئه کرد و وعده نیکی داد که از روز نخست بهتر خواهد بود. سعید هم نزد معاویه رفت. معاویه درباره رفتار و حکومت مروان از او پرسید او بر مروان ثنا گفت و او را نیک

دانست. معاویه از او پرسید چه باعث شده میان تو و او جدائی باشد؟

گفت: او از من ترسید که من احترام و شرف او را بباد دهم و من هم از او ترسیدم که او نسبت بمن چنین کاری بکند.

گفت: اکنون او پیش تو چه دارد؟ (درباره او چه میخواهی بکنی) گفت: من او را در حضور و غیاب همیشه خرسند و

خشنود می‌دارم

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۴۵

بيان نصب عبید الله بن زياد بامارت و ايالت خراسان

در آن سال معاویه سمرة بن جندب را از ایالت بصره عزل و عبد الله بن عمرو بن غیلان را بجای او نصب نمود که مدت

امارت سمرة فقط شش ماه بود. در آن سال معاویه عبید الله بن زياد را بامارت و ايالت خراسان منصوب نمود. علت امارت

او این بود که پس از مرگ پدرش نزد معاویه رفت. معاویه از او پرسید: پدر تو چه کسی را بجای خود در کوفه معین و

نصب کرد؟ همچنین بصره؟ آنرا بکدام شخص سپرده؟ ای کاش پدرت ترا بیکی از آن دو ایالت منصوب می‌کرد. عبید الله

گفت:

ترا بخدا سوگند می‌دهم که این کلمه را بکسی بگویی تا کسی بمن نگوید چرا پدرت ترا بجانشینی خود برنگزید (که اعتماد نداشت). تا مردم نگویند پدر و عم تو (مقصود معاویه) ترا بامارت برنگزیدند.

معاویه (بر اثر شنیدن این جمله) ایالت خراسان را باو واگذار نمود. باو نیز گفت: از خدا بیندیش و هیچ چیز را بر پرهیز کاری ترس از خدا ترجیح مده و چیزی عوض تقوی اختیار مکن. شرف خود را هم از الودگی و بدنامی مصون بدار و خود را بدنام مکن. اگر عهد کنی با کسی وفاداری را از دست مده. هرگز اندک را با بسیار معاوضه مکن (بزرگواری را با حقارت تبدیل مکن) هرگز کاری از دست تو

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۴۶

خارج نشود مگر بعد از اینکه آن کار را محکم و استوار کنی. اگر از دست تو در رفت هرگز آنرا برنگردان اگر با دشمنان خود مقابله کنی و آنها بر سرزمین تو غلبه کنند و بر روی زمین قرار گیرند تو زیر زمین را اختیار کن (بمیر و بگور برو) زیرا اگر روی زمین را از دست دادی می‌توانی زیر زمین را برای خود نگهداری هرگز کسی را به چیزی که مستحق آن نباشد تطمیع مکن (حق را بغير اهل حق مده). هرگز ذی حق را از حق خود محروم مکن. آنگاه با او وداع کرد و رفت. در آن زمان سن عبید الله بن زياد فقط بیست و پنج سال بود. او سوی خراسان رفت و از رود بما وراء النهر و کوهستان بخاری با شتر رفت (سپاه خود را بر شتر حمل کرد و از نهر گذشت). او نخستین کسی بود که با سپاه از رود گذشت و بخاری را قصد نمود. نخست رامنی را گشود. و بعد نصف و بیگند که آنها از توابع بخاری بودند.

در آنجا مردم بخاری را دچار کرد و از آنها غنایم بسیار بدست آورد چون با سپاه ترک مقابله کرد آنها را منهزم نمود. با پادشاه ترکان همسر او بود او شتاب زده خواست کفش خود را بگیرد نتوانست. یک لنگه کفش برداشت و لنگه دیگر را گذاشت که مسلمین آن لنگه کفش را ربووند. آنرا ارزیابی کردند قیمت آن (که جواهر نشان بود) دویست هزار درهم بود. او از مرزهای خراسان با ترکان روبرو شد و جنگها و پیشرفت‌های او یکی بعد از دیگری در تاریخ ماند که دلیری و

پایداری و سختگیری او نمایان و جاویدان ماند. او در خراسان مدت دو سال امارت کرد

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۴۷

بیان بعضی حوادث

در آن سال مروان بن حکم که امیر مدینه بود بامارت حج مکه را قصد نمود.

عبد الله بن خالد امیر کوفه بود. گفته شده او نبود بلکه ضحاک بن قیس بود و در بصره هم عمرو بن غیلان بود. در آن سال ابو قتاده انصاری در گذشت سن او هفتاد سال بود. گفته شده او در سنه چهل (هجری) وفات یافت. علی هم بر او نماز گذاشت و هفت بار تکبیر کرد. او با علی در تمام جنگها بود او یکی از مجاهدین بدر بوده.

در آن سال حویطب بن عبد العزی در سن صد و بیست سالگی وفات یافت. همچنین ثوبان غلام پیغمبر و اسامه بن زید. گفته شده اسامه در سنه پنجاه در گذشت که سن او پنجاه و هشت سال بود. در آن سال سعید بن یربوع بن عنکشه وفات یافت. سن او صد و بیست و چهار سال بود که یک نحو یاری با پیغمبر داشت. همچنین مخرمه بن نوبل که هنگام فتح مکه اسلام آورده بود که سن او صد و پانزده سال بود. همچنین عبد الله بن انس جهنه. در آن سال زید بن شجره رهاوی در جنگ کشته شد. گفت شده در سنه پنجاه و هشت بود

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۴۸

آغاز سنه پنجاه و پنج

در آن سال سفیان بن عوف ازدی در بلاد روم مدت زمستان را گذرانید گفته شده کسی که آن فصل را در آن سرزمین بپایان رسانید عمرو بن محرز بود و باز گفته شده عبد الله بن قیس فزاری یا مالک بن عبد الله بوده.

بیان ایالت و ولایت ابن زیاد در بصره

در آن سال معاویه عبد الله بن عمرو بن غیلان را از ایالت بصره عزل و عبید الله بن زیاد را بامارت آن نصب نمود. علت آن عزل و نصب این بود که عبد الله بر منبر بصره خطبه کرد که ناگاه مردی از بنی ضبه باو سنگ انداخت او هم دست آن مرد را برید. قبیله بنی ضبه نزد او رفتند و گفتند که این مرد منتب بـما جنایتی کرده و تو باو کیفر دادی و ما از این میترسیم که خبر این واقعه بامیر المؤمنین (معاویه) برسد آنگاه باین اکتفا نکند. تو بما یک نوشته بدـه که فقط روی یک اشتباه و بد گمانی دست او را بریدی تا مشمول غضب و کیفر سخت امیر المؤمنین نشویم.

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۴۹

این نامه را هم یکی از ما نزد امیر المؤمنین خواهد برد و باو خواهد گفت که بریدن دست او برای یک کار غیر واضح و غیر ثابت و معلوم بوده. او هم همان خواسته را نوشـت. چون سر سال رسید عبد الله نزد معاویه رفت نمایندگان قبیله بنی ضبه هم رسیدند و نامه او را بمعاویه داده ادعا کردند که او بـآن مرد ظلم کرده. چون معاویه بر آن نامه آگاه شد گفت: قصاص از حکام و عمال من رواخواهد بود ولی من دیه آن دست بریده را از بـیت المـال میپردازم. آنگاه عبد الله را از ایالت بصره عزل و ابن زیاد را نصب نمود. ابن زیاد هم اسلم بن زرعه کلابی را بـجانشینی خود در خراسان برگزید و او کاری در افزایش فتح و توسعه جنگ و غزا انجام نداد

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۵۰

بیان بعضی حوادث

در آن سال معاویه عبد الله بن خالد را از ایالت کوفه عزل و ضحاک بن قیس را نصب نمود که پیش از این هم باین عزل و نصب اشاره شده بود. در آن سال ارقام بن ابی ارقام مخزومی وفات یافت او کسی بود که پیغمبر اکرم در خانه او پنهان می‌شد (آغاز نبوت و کینه‌ورزی قریش) سن او هشتاد سال بود. گفته شده او در روزی وفات یافت که ابو بکر در آن روز وفات یافته بود. در آن سال ابو یسر کعب بن عمرو انصاری که شاهد بدر هم بود در گذشت او در جنگ صفين با على بود.

آغاز شده او قبل از آن وفات یافته بود. در آن سال مروان بن حکم بامارت حج سفر نمود

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۵۱

آغاز سنه پنجاه و شش

در آن سال جنادة بن ابی امیه در بلاد روم زمستان را گذرانید گفته شده او نبود (فرمانده) بلکه عبد الرحمن بن مسعود بود. گفته شده در آن سال یزید بن شجره در دریا غزا و جنگ کرد و در صحرا عیاض بن حارث غزا نمود در ماه رب معاویه بقصد عمره (زيارت) بمکه رفت. ولید بن عتبة بن ابی سفیان هم امیر الحاج بود

بیان بیعت یزید بولایت عهد

در آن سال مردم با یزید بن معاویه بعنوان ولیعهد پدر بیعت نمودند. ابتداء این کار و آغاز آن از طرف مغیره بن شعبه شده بود زیرا معاویه خواست مغیره را از امارت کوفه عزل و سعید بن عاص را نصب کند. او شنید و با خود گفت: چاره این است که من خود نزد معاویه بروم. باتباع و دوستان خود گفت: من اگر بشما حکومت و ایالت و امارت ندهم کاری نکرده‌ام. این گفته را هنگامی که بمعاویه رسید بزبان اورد و بقصد ملاقات بزید رفت او را دید و گفت: اعیان و بزرگان

یاران

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۵۲

پیغمبر در گذشتند. همچنین خاندان پیغمبر و سالاران قریش و سالخوردگان قوم فقط فرزندان آنها مانده‌اند و تو (یزید) بهتر از همه آنها و افضل هستی. تو از حیث علم و سیاست و دیانت از همه داناتر و بزرگتر هستی. نمیدانم چه علتی دارد که امیر المؤمنین (معاویه) ترا ولیعهد نمیکند و برای تو بیعت نمیگیرد؟ یزید پرسید:

آیا تو گمان میکنی که این کار انجام میگیرد؟ گفت: آری. یزید نزد پدر خود رفت و گفته مغیره را برای او نقل کرد. معاویه هم مغیره را نزد خود خواند و از او پرسید: یزید چه میگوید؟ گفت: ای امیر المؤمنین تو خود شاهد و آگاه هستی که بعد از عثمان چه اختلافی رخ داده و چه خونهای ریخته شده. یزید برای تو خلف و جانشین (خوبی) خواهد بود تو بیعت را برای او بگیر اگر حادثه رخ دهد او پناهگاه مردم خواهد بود و هرگز خون ریخته نخواهد شد و هرگز فتنه پا نخواهد شد. گفت: چه شخصی میتواند انجام این کار را بر عهده گیرد؟ گفت: اهل کوفه بعهده من خواهند بود اهل بصره هم بعهده زیاد و بعد از مردم این دو شهر هیچ گروهی با تو مخالفت نخواهد کرد. معاویه گفت: تو بمحل ایالت خود برگرد و با

کسانیکه بانها اعتماد و وثوق داری گفتگو کن آنگاه تو خواهی دید و ما هم خواهیم دید. با معاویه وداع کرد و نزد یاران خود برگشت. آنها پرسیدند: چه شد؟ گفت من پای معاویه را در یک گودال بسیار عمیق نهاده‌ام و این کار برای امت محمد بسیار سخت و ناگوار است و شکافی ایجاد کردم یا چاکی زدم که هرگز پینه بردار نخواهد بود. آنگاه باین شعر تمثیل کرد:

بمثلی شاهدی النجوى و غالى بى الاعداء و الخصم الغضا با

يعنى: اى زن (معشوقه یا همسر) راز نهان و گفتگوی نجوى (اهسته و مخفی) را بدان و با بودن من که هستی گرانبهائی دارم دشمنان خشمگین را تهدید

الكامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۵۳

يا مباحثات کن.

مغیره از آنجا (دمشق) رفت تا بکوفه رسید با کسانیکه یار و همکار بنی امیه بودند و بانها اعتماد داشت گفتگو کرد آنها پذیرفتند او هم ده تن از آنها برگردید. گفته شده بیشتر از آن عدد نزد معاویه روانه کرد و بهر یک از آنها سی هزار درهم داد و فرزند خود موسی بن مغیره را امیر آنها کرد. آنها هم نزد معاویه رفتند و بیعت یزید را تحسین و او را با نجام آن تشجیع و دعوت نمودند.

معاویه بانها گفت: عجله مکنید و بر عقیده خود باقی بمانید و این عقیده را مکتوم بدارید. سپس بموسى گفت: پدر تو دین اینها را بچه مبلغی خریده؟ گفت:

با سی هزار درهم. گفت: دین خود را خوار کرده و ارزان فروخته. گفته شده:

مغیره عده چهل تن فرستاد و عروه فرزند خود را امیر آنها نمود. چون بر معاویه وارد شدند هر یک از آنها برخاست و خطبه نمود و همه گفتند: علت اعزام آنها فقط دلسوزی برای امت محمد بوده و نیز گفتند: ای امیر المؤمنین تو پیر شدی و ما از این می ترسیم که این رشته پاره شود (فتحه رخ دهد) تو خود یکی را برای ما انتخاب کن و حدود و رسوم ما را معین فرما که ما بدان حد اکتفا کنیم.

معاویه گفت: شما خود عقیده خود را بگویید که من با شما مشورت میکنم چه شخصی را انتخاب کنم؟ آنها گفتند: ما یزید را میخواهیم و عقیده ما در این مشورت اینست که او باید جانشین پدر خود امیر المؤمنین باشد معاویه پرسید: آیا شما به- ولایت عهد او راضی هستید؟ گفتند. آری گفت: آیا عقیده شما همین است؟ گفتند:

بلی. معاویه با عروه خلوت کرد و پنهانی از او پرسید: پدر تو دین اینها را چند خرید؟ گفت:

با چهار صد دینار (زر). گفت: او دین آنها را نزد آنها ارزان دید. آنگاه معاویه بانها گفت: ما در این کار مطالعه خواهیم کرد تا خداوند خود چه خواهد و این کاری را که شما بقصد انجام آن آمده‌اید چگونه انجام دهد و البته تأمل بهتر از

الكامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۵۴

عجله است.

آنگاه معاویه بر عزم و حزم خود در انتخاب یزید افزود. نزد زیاد هم فرستاد و با او مشورت کرد. زیاد هم عبید بن کعب

نمیری را نزد خود خواند و گفت:

هر مستشاری باید محل و شوق باشد و هر رازی که نزد او مطرح شود باید مکتوم بماند. مردم را دو چیز گرفتار کرده: یکی افشاء راز و دیگر مشورت با غیر اهل و عدم اعتماد بر نصیحت خردمندان. و با کسی مشورت میکنند که سزاوار نصیحت و دلسوزی نیست. مشورت با یکی از دو مرد نیکوست یکی با خود معتقد باشد و از خداوند در اداء نصیحت اجر و ثواب بخواهد و دیگری مرد دنیا که دارای خرد و شرف و عقل باشد و با همان عقل عرض و شرف و نام خود را حفظ و مصون میدارد.

من هر دو صفت را در تو امتحان و من ترا برای یک امر دعوت کرده‌ام که آن امر را نمیتوانم بنامه‌ها و مراسلات بسپارم (مبدأ راز من آشکار شود) امیر - المؤمنین بمن نوشته و با من مشورت کرد که چنین و چنان چه خواهد شد. او از تنفر و کینه مردم میترسد و دوام طاعت آنها را میخواهد و با سلام علاقه‌مند است که اسلام محفوظ بماند. یزید هم یک مرد سهل انگار (در دین اسلام) و آزاد و بشکار ولع و اصرار دارد تو خود نزد امیر المؤمنین برو و کارهای یزید را شرح بده و باو بگو:

آهسته برو و آرام باش و هرگز شتاب مکن که این کار ممکنست با احتیاط و تأمل و صبر انجام گیرد و تأخیر آن بهتر از فوت و زوال آن میباشد که عجله آنرا از میان خواهد برد.

عیید باو گفت: آیا غیر از این عقیده یک رأی دیگر بهتر نیست؟ گفت: آن رأی چیست؟ گفت: تو تدبیر امیر المؤمنین باطل نکنی و فرزند او را نزد پدر بد نام و مورد عداوت قرار ندهی و من خود نزد یزید بروم و باو اطلاع بدhem که پدرسش بتو نامه نوشته و عقیده ترا خواست و با تو مشورت کرد که برای یزید بیعت بگیرد و تو از مردم می‌ترسی که

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۵۵

معایب یزید را آشکار بکنند و نسبت باو کینه دارند و تو خود معتقد هستی که یزید باید خود را اصلاح و آماده خلافت کند و از کارهای خود که دشمنی مردم را برانگیخته دست بکشد تا بتوانی نزد مردم صحت (صحت عمل یزید) را داشته باشی و کسی عیب‌جوئی نکند آنگاه تو هم بامیر المؤمنین عملاً نصیحت کردي و هم از انتقاد و اعتراض مردم آزاد خواهی شد. زیاد گفت: تو هدف را اصابت کردی (سنگ را بتشانه زدی) برو بامید و یاری خداوند اگر بمقصد رسیدی که باکی نیست و اگر خطأ کردی که تو پنددادی و رستگار نشدمی و خیانت در مشورت نکردی. تو در آنجا هر چه اقتضا کند انجام بد و هر چه صلاح می‌دانی بگو و بکن و خداوند آنچه پشت پرده است آشکار خواهد کرد و بکار خواهد اورد. او هم نزد یزید رفت و باو گفت (پندداد). یزید از بسیاری کارها خودداری کرد. زیاد هم بمعاویه نامه نوشته و با او فرستاد و بمعاویه نصیحت داد که عجله نکند و معاویه هم از او پذیرفت.

همینکه زیاد مرد معاویه بر بیعت یزید تصمیم گرفت نزد عبد الله بن عمر فرستاد و صد هزار درهم هم داد چون گفتگوی بیعت یزید را شنید گفت: او گمان کرد که دین من ارزان است. از بیعت یزید خودداری کرد.

بعد از آن معاویه بمروان بن حکم نوشت که من پیرو سنت استخوان و شکسته شدم. می‌ترسم ملت بعد از من دچار اختلاف شود. صلاح در این دانستم که یکی را برای مردم انتخاب کنم. اکراه دارم که بدون مشورت و اطلاع تو کاری

انجام دهم. تو این کار را میان مردم بگذار و از آنها عقیده و رای بخواه. مروان میان مردم برخاست و موضوع انتخاب ولی عهد را مطرح کرد. مردم هم گفتند بسیار کار خوبی کرده (مقصود یزید نبود) رستگار باد ما میل داریم او کسی را برای ما انتخاب کند این کار را هم بتاخیر نیندازد. مروان هم بمعاویه نوشت معاویه هم جواب داد که من یزید را برگزیدم. مروان برخاست و گفت: امیر المؤمنین یکی را برای شما انتخاب کرده و او فرزندش یزید است

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۵۶

که او را جانشین خود نموده. عبد الرحمن بن ابی بکر برخاست و گفت:
دروغ میگوئی ای مروان. بخدا سوگند. معاویه هم دروغ میگوید شما هر دو صلاح امت محمد را در نظر نگرفتید. شما میخواهید خلافت را مانند سلطنت هرقل قرار دهید. هر پادشاهی که میمیرد یکی دیگر مانند او جانشین میشود. مروان گفت: این همان مرد است که خداوند آیه قرآن در مذمت او نازل کرده که میفرماید:
وَالَّذِي قَالَ لِوَالَّدِيهِ أَفَ لَكُمَا ۖ ۗ ۱۷ کسی که بوالدین خود گفت: اف بشما. تا آخر آیه.
عایشه سخن مروان را (درباره برادر خود) شنید. از پشت حجاب گفت: ای مروان، ای مروان. مردم همه خموش شدند و گوش کردند مروان هم توجه نمود.

گفت: تو بعد الرحمن گفتی که خداوند در مذمت تو آیه نازل کرده؟ بخدا او در خور چنین مذمتی نبوده و نیست. آن کسی که این آیه در حق او نازل شده فلان بن فلان بود ولی تو مشمول لعنت خدا و نفرین پیغمبر خدا بودی. حسین بن علی هم برخاست و بر آن (انتخاب یزید) اعتراض کرد این عمرو این زبیر هم با حسین هم آهنگ شده اعتراض نمودند. مروان هم خبر آن اعتراض را بمعاویه نوشت معاویه هم بتمام عمال و حکام خود نوشتند بود که همه یزید را بستانید. کسانیکه بر معاویه از شهرستانها وارد شدند محمد بن حزم از مدینه و احنف بن قیس با جماعتی از بصره بودند. محمد بن عمرو بمعاویه گفت: هر شبانی مسئول گله خود میباشد. (هر امیر مسئول امر رعیت است) خوب فکر کن که کار امت محمد را بچه شخص میسپاری. معاویه مبهوت شد بحديکه در فصل زمستان سخت تنفس میکرد (از شدت غضب و ندامت) آنگاه صله باو داد و مرخص نمود. باحنف هم دستور داد که نزد یزید برود او هم نزد یزید رفت چون از خانه یزید خارج شد معاویه از او پرسید: برادرزاده خود را چگونه دیدی؟

گفت: جوانی و نشاط و مزاح و سرسرختی را در او کامل دیدم. معاویه بضحاک بن قیس فهری هنگام اجتماع نمایندگان شهرستانها گفت: من سخن میگویم و اگر

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۵۷

سخن من پایان یافت تو برخیز و مردم را برای بیعت یزید دعوت و بمن اصرار کن (که او را انتخاب کنم) چون معاویه برای پذیرائی نمایندگان نشست خطبه کرد و اسلام را تعظیم نمود و خلافت را ستود و آنرا یک حق بزرگ دانست و گفت:

خداوند بمردم امر فرمود که از اولیاء امور اطاعت کنند. بعد نام یزید را برد و فضائل او را شمرد که او مرد سیاست و باوضاع کشور داری آشنا و دانا میباشد و بیعت او را پیشنهاد کرد ناگاه ضحاک بسخن آمد. اول خدا را حمد و ثنا کرد و

بعد گفت:

ای امیر المؤمنین مردم باید امیر و حاکم و نگهبان داشته باشند و ما جماعت را آزمودیم و بهتر دیدیم که بعد از تو کسی باشد که قادر بر منع خونریزی و اختلاف باشد و او برای مشکلات و حوادث مهمه امیر کارگشا و با تدبیر باشد و او کسی باشد که سدی برای سیل فتنه و فساد واقع شود و عاقبت کار ما بdest او خوب گردد.

روزگار کج رفخار هم حوادث را تکرار می‌کند. خداوند هم هر روز در یک حال میباشد. یزید فرزند امیر المؤمنین هم دانا و رهبر و نیک سیرت است او چنانکه من میدانم از همه ما بهتر و داناتر و افضل و خردمندتر و بربدارتر است. از حیث رای و فکر هم از همه روشنتر است ولایت عهد را باو بسپار او را رهنما و قائد و نماینده ما قرار بده. بعد از تو باو پناه خواهیم برد تو این پناه را برای ما تامین کن که ما زیر سایه او قرار خواهیم گرفت. عمرو بن سعید اشدق هم مانند آن سخن را راند. بعد از آن دو یزید بن مقنع عذری برخاست و گفت: این امیر المؤمنین است انگاه بمعاویه اشاره کرد اگر هلاک شود این بعد از او که بیزید اشاره کرد. و هر که قبول نکند جزای او اینست که دست بشمشیر برد و بدان اشاره کرد. معاویه گفت: بنشین که تو سید خطباء هستی. هر یک از نمایندگان شهرستانها هم سخنی گفتند. معاویه رو باحنف کرد و گفت: ای ابا بحر تو چه میگوئی؟ احنف گفت:

ما اگر راست بگوییم از شما (غضب شما) میترسیم و اگر دروغ بگوییم از خدا

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۵۸

میترسیم. تو ای امیر المؤمنین باحوال یزید و شب و روز او (از حیث عیش و نوش) داناتر هستی. تو بر اشکار و نهان او آگاهی. تو از دخول و خروج او اطلاع داری.

اگر بدانی که انتخاب او بصلاح ملت است درباره او هیچ مشورت مکن و او را انتخاب کن و اگر بدانی چنین نیست تو دنیا را باو نبخش در حالیکه تو خود سوی آخرت خواهی رفت (جزای خود خواهی رسید) ما نیز جز اطاعت و تسلیم چاره نداریم. یکی از اهل شام برخاست و گفت: ما نمیدانیم که قبایل معد عراقی چه میگویند. ما جز طاعت و زد و خورد در راه شما و دفاع از شما عقیده دیگری نداریم.

مردم هم پراکنده شدند و همه قول احنف را ورد زبان خود کرده بودند.

معاویه هم بنزدیکان رشوه میداد و با مخالفین و دورشدگان مدارا میکرد و با همه ملاطفت و محبت می‌نمود تا اکثر مردم را مطیع کرد و آنها بیعت نمودند و اهل عراق و شام هم با یزید بیعت کردند آنگاه هزار سوار برگزید و راه حجاز را گرفت. چون بمدینه نزدیک شد حسن بن علی را دید که پیشاپیش مردم رفته بود. چون حسین را دید گفت: مرحبا مباد. اهل هم نیستی. تو یک شتر قربانی هستی که خون وی جوشیده و خداوند خون آن قربانی را خواهد ریخت. حسین گفت: آرام باش و مهلت بده. من بخدا سوگند در خور این گفته (ناپسند) نمیباشم.

معاویه گفت: آری مستوجب این و بدتر از این سخن میباشی. بعد ابن زبیر را دید گفت:

مرحبا مباد که تو اهل نیستی تو سوسمار هستی که سر بلانه میبرد و با دم خود زمین را می‌زند. بخدا نزدیک است که او را از دم بگیریم و پشت او را بشکنیم او را دور کنید، آنگاه خود (معاویه) سر اسب او را (ابن زبیر) زد و دورش کرد. بعد

عبد الرحمن بن ابی بکر رسید معاویه باو گفت: ای نا اهل مرحبا مباد تو سالخورده خرف هستی که عقل خود را در پیری از دست دادی. سپس دستور داد که سر اسب او را بزنند و دورش کنند. با ابن عمر هم مانند همان رفتار را بکار برد. آنها همه باو همراهی کردند ولی

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۵۹

او بآنها اعتنا نکرد تا آنکه وارد مدینه شد. آنها هم بر در خانه او ایستادند ولی او بآنها اجازه ورود نداد و با اینکه آنها دارای مقام (ارجمند) بودند آنها از معاویه آنچه باعث خرسندی باشد بدست نیاوردن ناگزیر راه مکه را گرفتند و در آنجا اقامت نمودند.

معاویه در شهر مدینه خطبه کرد و نام یزید را برد و او را ستود و گفت: کدام یک در خلافت از یزید احق و اولی باشد؟ کیست که از حیث فضل و عقل و مقام مانند یزید باشد؟ من گمان نمیکنم بعضی از این قوم خودداری (از دشمنی یزید) بکنند تا آنکه دچار بلياتی شوند که ریشه آنها را بکند و من اخطار کردم اگر اخطار سودی داشته باشد سپس این شعر را برابر زبان راند.

قد كنت حذرتک آل المصطلق	و قلت يا عمرو اطعني و انطلق
انك ان كلفتى مالم اطق	ساءك ما سرك منى من خلق
دونك ما استقيته فاحسن و ذق	

يعنى من ترا بر حذر کرده بودم از خاندان مصطلق بتو گفتم اي عمرو مرا اطاعت کن و برو تو اگر بمن تکليف چيزی را کنى که طاقت آنرا نداشته باشم خود دچار حال بدی ميشوی و آن خوي خوش من که ترا خرسند میکرد از حال خود برگشته ترا خشمناك خواهد کرد. اينك بگير آنچه را که تو خواسته بودی برای سيرابي اکنون بنوش و مže آنرا بچش.

پس از آن بر عايشه (بقصد ديدار) وارد شد. عايشه شنide بود که با حسین و ياران او (فرزندان خلفاء) چه کرده و چه گفته بود و نيز گفته بود که اگر آنها بیعت نکنند من آنها را خواهم کشت. او از آنها (حسین و سايرین که خبر آنها گذشت) نزد عايشه شکایت کرد. عايشه باو اندرز داد و گفت: شنide ام آنها را بقتل تهدید کردي. گفت: ای مادر مؤمنین آنها گرامی ترا از این هستند ولی من

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۶۰

يزيد را بیعت کردم و برای او از دیگران بیعت گرفتم آیا صلاح میدانی که من این بیعت را نقض کنم و حال اینکه انجام گرفته و کار تمام شده؟ گفت: پس با آنها مدارا کن که آنها بهر چه تو میخواهی تسلیم خواهند شد بخواست خداوند. گفت چنین خواهم کرد و نيز عايشه باو گفت: از کجا تو بمن اعتماد کردي که من برای کشن تو يك مرد را کمین نکرده باشم و حال اينکه تو با برادرم چنین کردي و چنان (او را کشتي) (مقصود محمد بن ابی بکر فرزند خوانده علی) گفت: هرگز ای مادر مؤمنین من در يك خانه امن و امان هستم. گفت: آري (چنین است). معاویه مدتی که خدا خواسته بود در مدینه اقامت نمود مردم هم بمقابلات او می رفتند. آن جماعت (که با او مخالفت کرده بودند) با خود گفتند ما هم بدیدن او می رویم شاید از کردار خود پشيمان شده باشد باز هم نخستین کسی که بدیدار او رفت حسین بود. معاویه همینکه او را دید گفت: مرحبا و خوشابفرزند رسول خدا که اهل است او سيد جوانان مسلمین است (سید شباب جنت) دستور داد

مرکبی برای حسین آماده کردند و خود بمشایعت او رفت با سایرین (که هم عقیده با حسین بودند و نام آنها گذشت) همین کار را کرد. او فقط با آنها همسفر شد تا مکه بنحوی که هیچکس غیر از آنها با او هم رکاب نبود (در موكب خاص) تا همه بمکه رسیدند که آنها نخستین کسی بودند که بر معاویه وارد شده و آخرین کسی بودند که او را مفارقت کرده. هیچ روزی نمیگذشت بدون اینکه با آنها صله و جایزه بددهد هیچ چیزی هم با آنها نمیگفت (در خصوص بیعت یزید) تا آنکه فرایض زیارت کعبه را انجام داد و بار خود را بست که سفر او نزدیک شده بود. یکی از آنها (مخالفین که حسین و سایرین بودند) گفت: فریب رفتار او را مخورید او چنین کاری (مهربانی) نکرد مگر برای انجام خواسته خود (بیعت یزید) شما هم آماده جواب او باشید آنها توافق کردند که فرزند زبیر طرف خطاب او باشد. معاویه آنها را احضار کرد و گفت: رفتار مرا نسبت بشما و صله رحم شما را دیدید. یزید برادر و پسر عم شما میباشد من میخواهم شما نام خلافت را برای او بگذارید و

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۶۱

خود زمام کار را در دست بگیرید عزل و نصب کنید و مالیات را بگیرید و تقسیم کنید (بدلخواه خود) و خود (در همه چیز) امر بدھید و او هرگز با (امر) شما مخالفت نخواهد کرد.

آنها همه سکوت را اختیار کردند او دو بار گفت: آیا پاسخ نمی‌دهید؟ سپس رو کرد بابن زبیر و گفت: بگو و هر چه داری پیش آر که تو بجان خود سوگند خطیب و سخنگوی آنها می‌باشی. او (ابن زبیر) گفت: آری. ما ترا در سه چیز آزاد و مختار میکنیم که آن سه چیز را پیشنهاد میکنم. گفت: مطرح کن. گفت: هر چه پیغمبر کرده بود تو هم همان رویه را بکار ببر، (ولی عهد معین نکرد) یا هر چه ابو بکر کرد تو همان کار را بکن یا هر چه عمر وصیت کرد تو بکن.

معاویه پرسید: آنها چه کرده بودند؟ ابن زبیر گفت: پیغمبر وفات یافت و خلیفه معین نکرد و مردم خود ابو بکر را برگزیدند و خشنود شدند. معاویه گفت: میان شما کسی نیست که مانند ابو بکر باشد (چه باید کرد) من از بروز فتنه و اختلاف می‌ترسم.

همه گفتند: راست میگوئی. پس تو کاری را که ابو بکر کرد انجام بده زیرا او خلافت را بکسی از دورترین مردم قریش سپرد و از نسل پدران او نبود که او را برگزید و خلیفه نمود (عمر) یا اینکه اگر بخواهی مانند عمر باش که او کار خلافت را بشوری سپرد و شش تن برای شوری برگزید که میان آنها فرزندان او نبودند و از خاندان و فرزندان پدرش هم کسی میان آنان نبود.

معاویه گفت: آیا جز این (پیشنهاد) چیز دیگری هم داری؟ گفت: نه.

معاویه رو بسایرین کرد و پرسید آیا شما عقیده دیگری دارید؟ گفتند: نه. گفته او مرام ماست. معاویه گفت: من میخواستم بشما بگویم هر که اخطار و انذار کند معدور است (من کار خود را خواهم کرد) پیش از این هر گاه من بر منبر خطبه میکردم یکی از شما بر میخاست و مرا تکذیب میکرد و من تحمل کرده اغماس و عفو می‌نمودم. من بعد از این سخنی بزبان خواهم راند بخدا سوگند اگر یکی از شما

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۶۲

یک کلمه بگوید و بر من اعتراض کند هنوز جواب باو بر نگشته که شمشیر سبقت کرده سر او را خواهد برد. هیچ یک از شما چیزی جز نفس خود باقی نگذارید. سپس سر نگهبان خود را در حضور آنها خواند و گفت: بر سر هر یک از اینها دو شمشیر زن مامور کن که اگر هنگام خطبه من یکی از آنها چیزی بگوید آن دو مرد شمشیر دار او را با شمشیر بزنند خواه سخن او تصدیق باشد و خواه تکذیب.

آنگاه او (معاویه) باتفاق آنها بیرون رفت و بر منبر فراز شد. پس از حمد و ثنای خداوند گفت: این جماعت سالار و خواجه و سید مسلمین هستند برگزیدگان قوم هستند بدون مشورت آنها کاری انجام نمیگیرد اکنون آنها راضی شده و با بیزید بیعت کرده‌اند بسم الله شما هم بیعت کنید مردم همه بیعت کردند و قبل از آن انتظار تصمیم آن جماعت را میکشیدند.

بعد از آن معاویه بر مرکب خود سوار شد و راه خود را گرفت و بمدینه رسید.

مردم آن جماعت را ملاقات کرده گفتند: شما ادعا کرده بودید که بیعت نخواهید کرد پس چرا راضی و تسلیم شدید و بیعت کردید. گفتند: بخدا سوگند ما چنین نکردیم. گفتند: چه علتی داشت که شما بر او اعتراض (و تکذیب) نکردید. گفتند:

ما را فریب داد و ما از قتل ترسیدیم. اهل مدینه هم بیعت کردند آنگاه راه شام را گرفت و رفت. بنی هاشم را ترک کرد (اعتنا نکرد). ابن عباس نزد او رفت و گفت:

سبب چه بود که تو ما را ترک و جفا کردی؟ گفت: رفیق شما (حسین) با بیزید بیعت نمیکند و شما بر او اعتراض نمیکنید: گفت: (ابن عباس) ای معاویه شایسته است که من دور شوم و یکی از کناره‌های دریا بروم و در همانجا بمانم و زیست کم و بانچه تو خود می‌دانی لب بگشایم و تمام مردم را ضد تو برانگیزم که همه قیام و خروج کنند و آنچه را میخواهند با اجتماع و اتحاد انجام دهند (خلیفه غیر از تو و بیزید انتخاب کنند). معاویه گفت: ای ابن عباس بشما داده (عطای) خواهد شد و بر عطای شما

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۶۳

خواهیم افزود و شما را خشنود خواهیم کرد.

گفته شده: فرزند عمر بمعاویه گفت: من با تو بیعت میکنم بشرط رضای ملت که بخدا اگر یک مرد حبسی انتخاب کنند من هم با آنها خواهم بود (تن خواهم داد) بعد از آن بخانه خود رفت و در را بر خود بست و نشست و کسی را نزد خود راه نداد. من میگویم (مؤلف) روایت شرکت عبد الرحمن بن ابی بکر در آن انجمن با خبر وفات او که در سنه پنجاه و سه رخ داده موافقت ندارد. صحت این روایت مبنی بر صحت روایت وفات او در سنه پنجاه و چهار است که وفات او بعد از واقعه بیعت بیزید است

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۶۴

بیان عزل ابن زیاد از خراسان و نصب سعید بن عثمان بن عفان

در آن سال معاویه برای ایالت خراسان سعید بن عثمان بن زیاد برگزید. علت این بود که سعید از معاویه

ایالت خراسان را درخواست نمود.

او گفت: عبید الله بن زیاد در آنجا امیر است. گفت بخدا پدرم ترا بامارت برگزید و تو بسبب احسان پدرم به مقام رسیدی که کسی بآن نرسیده و بر تو سبقت نجسته تو نسبت باو قدر شناسی و سپاسگزاری نکردی و پاداش نیکی (ببازماندگان او) ندادی و این مرد را (مقصود یزید) بر ما مقدم داشتی و با او بیعت کردی و حال اینکه بخدا سوگند من از او بهتر هستم و از حیث پدر و مادر و شخص گرامی ترم. معاویه باو گفت:

اما امتحان و نیکی پدرت نسبت بما که مسلم‌ما در خور پاداش است. پاداش و سپاسگزاری من همان بس بود که بخونخواهی او قیام کردم. اما اینکه میگوئی پدرت از پدرش گرامی تر و افضل بوده بجان خود سوگند او (پدرت) از من افضل و بهتر بود اما مادرت که مسلم‌ما زنی از قریش بهتر از یک زن از قبیله کلب است (مادر یزید). اما اینکه میگوئی تو بهتر و افضل از او (یزید) هستی بخدا سوگند من دوست ندارم که غوطه (نژهتگاه دمشق) پر از مردانی مانند تو باشد (ارجمند نمیباشی) یزید گفت:

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۶۵

ای امیر المؤمنین او پسر عم تست از تو گله کرد او حق دارد که بکارش توجهی بکنی هر چه میخواهد باو بده. معاویه هم او را امیر جنگ خراسان نمود ولی استیفاء مالیات را با سحاق بن طلحه واگذار کرد اسحاق پسر خاله معاویه بود که مادرش ام ابان دختر عتبة بن ربیعه بود. چون بشهر ری رسیدند اسحاق در گذشت سعید هم هر دو کار جنگ و استیفاء را در دست گرفت چون بخراسان رسید از نهر عبور و سمرقند را قصید کرد مردم سعد بمقابلہ او پرداختند یک روز تا شب صبر و از جنگ پرهیز نمودند مالک بن ریب گفت:

ما زلت يوم الصعد ترعدوا قفا
من العجب حتى خفت او تنصرنا

يعنى: تو چنین بودی که در آن روز که مردم سعد بروز کردند همیشه در حال لرز از شدت جبن و ترس ایستاده (متحریر و بیمناک) بودی نزدیک بود از فرط بیم نصرانی (مسيحی) شوی. (مقصود پرهیزگار و از جنگ خوددار باشی. که صفت پارسایان است).

چون روز بعد فرا رسید جنگ آغاز شد و سعید آنها را (سغدیان) منهزم کرد و بعد در شهر محصور نمود و آنها تن بصلح داده گروگان که پنجاه جوان از فرزندان بزرگان بودند باو سپردنند از آنجا بترمذ رفت و با صلح آنرا گشود ولی نسبت باهالی سمرقند بعهد خود وفا نکرد، بزرگزادگان را همراه خود بمدینه برد در آن جنگ قثم بن عباس بن عبد المطلب کشته شد و در آن سال جویریه دختر حارث همسر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در گذشت

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۶۶

آغاز سنه پنجاه و هفت

در آن سال عبد الله بن قیس در بلاد روم زمستان را گذرانید. در همان سال مروان بن حکم از حکومت مدینه معزول شد. ولید بن عقبه بجائی او بحکومت آن شهر منصب گردید. گفته شده مروان در سال بر کنار نشد. ولید بن عقبه هم بعنوان امیر حاج بمکه رفت. ضحاک بن قیس والی کوفه و عبید الله بن زیاد والی بصره و سعید بن عثمان والی خراسان بودند.

در آن سال عبد الله بن عامر درگذشت. گفته شده وفات او در سنه پنجاه و نه بوده عبد الله بن قدامه سعدی که یک نحو یاری با پیغمبر داشت در گذشت. گفته شده او عبد الله بن عمرو بن وقادان سعدی بوده علت اینکه سعدی خوانده شده این بود که پدر او میان بنی سعد بن بکر پرورش یافته و در آنجا شیر خوار بود و از آنها دایه داشت و او از بنی عامر بن لوی بود. عثمان بن شیبیه بن ابی طلحه عبدالری که جد بنی شیبیه که متولی و کلیددار کعبه بوده و تا این زمان هم هستند (قرن هفتم زمان مؤلف) و او روز فتح مکه اسلام اوردۀ در همان سال وفات یافت (پنجاه و هشت) گفته شده او در تاریخ جنگ حنین اسلام اورد. جیبر بن مطعم بن نوفل قرشی که یک نحو صحبت با پیغمبر داشت در همان سال وفات یافت. ام سلمه همسر پیغمبر نیز در همان سال وفات یافت. گفته شده او تا تاریخ قتل حسین زنده مانده بود

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۶۷

آغاز سنه پنجاه و هشت

در آن سال مالک بن عبد الله خثعمی کشور روم را غزا کرد (لشکر کشید و جنگ کرد). همچنین عمرو بن یزید جهنه هم در دریا آغاز جنگ نمود. گفته شده او نبود بلکه جناده بن ابی امیه بود.

بیان عزل ضحاک از کوفه و نصب ابن ام حکم

در آن سال معاویه ضحاک بن قیس را از ایالت و امارت کوفه عزل و عبد الرحمن بن عبد الله بن عثمان ثقیه را که ابن ام حکم باشد بایالت کوفه نصب نمود. او خواهر زاده معاویه بود. در آن سال و در زمان امارت او خوارجی که مغیره بن شعبه بازداشت کرده بود قیام و خروج نمودند که آنها را حیان بن ظبیان سلمی جمع کرده بود همچنین معاذ بن جوین طائی که هر دو خوارج را زیر یک پرچم جمع و قیام نمودند.

در آغاز جنبش و خروج هر دو شخص مذکور برای آنها خطبه انشاء و آنها را تشجیع و باعلان جهاد تشویق و وادار نمودند. خوارج هم با حیان بن ظبیان بیعت

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۶۸

و همه قیام و خروج کردند. نخست راه بانقیا را گرفتند. لشکری از کوفه تجهیز و آنها را تعقیب کرد و همه را یکباره کشت. اهل کوفه هم عبد الرحمن بن ام حکم را طرد و اخراج کردند زیرا رفتار او سخت و بد بود. او هم بمعاویه که دائی او بود پیوست و معاویه مصر را باو سپرد. معاویه بن حدیج (والی سابق مصر) او را استقبال کرد و تا دو منزل پیش رفت باو گفت: برگرد نزد خال (دائی) خود برگرد بجان خود قسم نخواهیم گذاشت که تو با ما بهمان رفتاری که با اهل کوفه می کردی رفتار کنی اهل کوفه هم برادر ما هستند. او نزد معاویه برگشت. بعد از آن معاویه بن حدیج بعنوان نماینده اهل مصر معاویه را قصد کرد. عادت این بود که برای احترام او طاقهای نصرت از گل و ریحان سر راهش بسته می شد. و معاویه برای احترام و تعظیم شان او آن طاقهای را می بست چون آن کار را کردند خواهر معاویه ام حکم که مادر عبد الرحمن بود نزد برادرش نشسته بود که معاویه بن حدیج بر معاویه بن ابی سفیان وارد شد. خواهرش پرسید: ای امیر المؤمنین این کیست؟ گفت: زه زه این معاویه بن حدیج است. آن زن گفت: مرحبا مباد. تو نام معیدی (دهنشین یا صحراء نورد و بالآخره وحشی و غیر متمدن) می شنوى بهتر است تا او را مشاهده کنی (مثل معروف است).

معاویه بن حدیج آن گفته را شنید. گفت: ارام باش ای ام حکم. بخدا سوگند تو شوهر اختیار کردی و شوهرت کریم و گرامی نبود و فرزند زائیدی و پسرت نجیب نمیباشد تو میخواستی فرزند فاسق تو بر ما حکومت کند که با رفتاری که نسبت ببرادران ما اهل کوفه کرده بود بر ما حکومت کند؟ خدا هم چنین سالاری را برای او گوارا و ارزان نکرد و اگر با ما همان رفتار را میکرد ما او را میزدیم و طوری میزدیم که سر میانداخت و لو اینکه این مرد که اینجا نشسته (مقصود معاویه) که حال او باشد اکراه داشته باشد. معاویه بخواهر خود رو کرد و گفت کوتاه کن او هم خاموش شد

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۶۹

بیان قیام و خروج طواف بن غلاق

قومی از خوارج در بصره نزد شخصی بنام جدار جمع میشدند و بر سلطان وقت اعتراض میکردند. ابن زیاد آگاه شد آنها را بازداشت کرد. پس از آنها را نزد خود خواند و تکلیف کرد که بعضی از آنها بعض دیگر را بکشند و هر که زنده ماند آزاد شود آنها هم ناگزیر بجان یک دیگر افتادند آنها که زنده ماندند آزاد شدند .. یکی از قاتلین که آزاد گردید طواف بود. دیگران از خوارج بر آنها را اعتراض و سخت ملامت کرده گفتند: شما ببرادران خود را کشید. گفتند: ما را مجبور کردند بسی اتفاق افتاده که انسان بکفر مجبور شود و در باطن مومن باشد و از ایمان خود اطمینان داشته باشد. طواف میگریست و میگفت آیا میتوانیم توبه کنیم؟ آنها هم همه میگریستند. خونبهای مقتولین را هم پیشنهاد اولیاء آنها کردند و آنها پذیرفتند. خود را برای قصاص آماده کردند که اولیاء مقتولین آنها را بکشند و انتقام بکشند و باز آنها نپذیرفتند. طواف نزد هشهاش بن ثور سدوسی رفت و پرسید آیا ما چاره داریم که از گناه خود توبه کنیم؟ گفت: من چاره جز این نمیبینم که آیه قرآن را که در کتاب خدا عز و جل آمده بکار ببرید و آن عبارت از این است:

ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فِتْنَوْا ثُمَّ جَاهَدُوا وَ صَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَّحِيمٌ^{۱۶}: ۱۱۰ یعنی: پس از آن پروردگار تو برای کسانیکه مهاجرت کنند پس از اینکه

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۷۰

دچار فتنه شدند و بعد از آن جهاد و پایداری و بردباری کنند همان پروردگار تو گناه بخش و مهربان است (نسبت بآنها). طواف یاران خود را دعوت و با آنها عهد کرد که اول ابن زیاد را بکشند (ناگهانی - غافل گیر - ترور). آنها با او بیعت کردند.

عده آنان هفتاد مرد از بنی عبد قیس در بصره و آن در سنه پنجه و هشت بود. یکی از همان عده (خیانت کرد) بابن زیاد خبر داد. طواف آگاه شد ناگزیر در خروج و قیام شتاب نمود. آن عده شبانه خارج شدند.

مردی را در عرض راه کشتند و راه جلوه را گرفتند. ابن زیاد شرطه (پلیس و نگهبانان) بخارائی را بتعقیب آنان فرستاد آنها پایداری کردند و شرطه منهزم شده تا شهر بصره وارد شدند. خوارج هم آنها را دنبال کردند تا داخل شهر شدند روز عید فطر بود و مردم بر آنها هجوم برداشتند و مهاجمین در ازدیاد بودند. با آنها جنگ کردند. طواف با شش تن ماند. اسب او تشنه شد او بطرف آب تاخت کرد. بخارائی‌ها او را هدف تیره نمودند تا افتاد و کشته شد و بعد از قتل نعش او را بردار کشیدند تا آنکه خانواده او توانستند نعش را فرود آورده دفن کنند. شاعر آنها (خوارج) گفت:

يا رب هب لى التقى و الصدق فى ثبت
حتى ابيع التى تفنى بآخرة
و كهمس و ابى الشعثاء اذ نفروا
الى الـله ذوى اخناب زحاف

يعنى: اى پروردگار بمن پرهیزگاری و راستی در پایداری و ثبات بدء. مرا از کارهای مهم بی نیاز کن که تو روزی دهنده بی نیاز کننده هستی تا بتوانم آن چیزی که فانی و ناپایدار است (دنیا) با آخرت سودا کنم (دنیا را با خرت بفروشم) که آخرت با دین مرداش (از خوارج) و طوف و کهمس و ابی شعثاء (از سران خوارج) جاوید خواهد بود. آنها کسانی بودند برای رضای خدا جنبیدند. آنها با دلیری و پایداری پیش رفتند (آرام و آهسته با گامهای استوار رفتند)

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۷۱

بيان قتل عروة بن اديه و ديگر کسان از خوارج
در آن سال عبيد الله بن زياد بر خوارج سخت گرفت و آنها را تعقیب کرد و بسیاری از آنها را کشت يكى از مقتولين عروة
بن اديه برادر ابو بلال مرداش بن اديه که مادر هر دو اديه نام و پدر آنها حديير تميمی بود. علت قتل او اين بود که ابن
زياد برای شرط بندی بميدان اسب دوانی رفته بود چون بانتظار مسابقه نشست مردم هم در اطراف او جمع شدند که
عروه میان آنها بود. او رو بابن زياد کرد و آغاز وعظ نمود. از جمله اندرزهائی که باو گفته اين آيه بود: أَتَبْتُونَ بِكُلِّ رِيعٍ أَيَّةٌ
تَعْبُثُونَ وَتَتَخَذُونَ مَصَانِعَ لَعْكَمْ تَخْلُدُونَ وَإِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَارِينَ ۚ ۲۶-۱۲۸ يعني در هر کوئی يك بنای
شگفتانگیز بر پا می کنید تن بیازی و لهو و لعب می دهید. بنیادهای محکم و ارجمند می سازید آنگاه در این جهان پایدار
خواهید ماند و چون کیفر دهید با جبر و تکبر و غرور انتقام می کشید» چون آن آیه را خواند و آن وعظ را نمود ابن زياد
پنداشت که بدبنا او جماعتی از پیروان هم عقیده هستند و او را قصد کرده‌اند از جای خود برخاست و مسابقه را ترک
کرد سوار شد و رفت. بعروه گفته شد او ترا خواهد کشت. او هم پنهان شد و ابن زياد بدبنا وی فرستاد او هم گریخت و
بکوفه پناه برد در آنجا گرفتار و نزد عبيد الله روانه شد. عبيد الله هر دو دست و پای او را بربید و او را کشت. دختر او را
هم کشت. اما ابو بلال مرداش برادر او که

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۷۲

مردی پرهیزکار او مجتهد بزرگ و يكى از بزرگان يا پیشوای خوارج بود. او در جنگ صفين با على بود که بر على در
مسئله تحکیم (برگزیدن حکم) اعتراض کرد و در جنگ نهروان با خوارج هم بود که تمام خوارج از او پیروی می کردند و
باو ایمان داشتند و تولی می نمودند. او ابن عامر را دید که يك قبای (گران قیمت) پوشیده بود بر او اعتراض کرد (ابن
عامر والی بصره و قسمت عمده ایران بود) و گفت:

این لباس مردم فاسق سیاهکار است. ابو بکره باو گفت: بسلطان (اولیاء امور و عمال سلطان) چنین مگو زیرا هر کس
سلطان را دوست ندارد خدا هم او را دوست ندارد.

او بخشکر کشی و جهاد معتقد نبود قیام زنان و شرکت آنان با مردان را حرام میدانست او می گفت: ما با کسی جنگ نداریم
 فقط میتوانیم از خود دفاع کنیم و با کسی که ما را بجنگ قصد کند نبرد نمائیم. حق دریافت مالیات و زکات هم نداریم

مگر از کسانیکه تحت حمایت ما باشند و ما قادر بر حمایت آنها باشیم. زنی از بنی یربوع بشجاء نام بر اعمال و کارهای رشت ابن زیاد اعتراض و مردم را بقیام بر او تشویق و تشجیع میکرد. او یکی از نسوان مجتهد بود که بد رفتاری و سوء سیاست و تکبر و غرور ابن زیاد را گوشزد میکرد. ابن زیاد آن زن را بیاد آورد (او ترسید) ابو بلال بوی گفت: تقیه و حفظ نفس زیانی (در دین) ندارد تو پنهان شو زیرا این مرد خود پسند جبار نام ترا بزبان آورده. آن زن گفت: می ترسم سبب گرفتاری بعضی از مردم بشوم (حاضر نشد که بگریزد یا پنهان شود) ابن زیاد آن زن را گرفت و هر دو دست و پای وی را برید. ابو بلال از بازار گذشت و حال و وضع (فجیع) او را دید ریش خود را با دندان گزید و با خود گفت: ای مرداس (نام خود او) آیا این زن بهتر از تو نبست که مرگ را گوارا دانست (و بدان تن داد) هیچ مرگی برای من گوارا نیست مگر مانند مرگ بشجاء. بعد از آن ابو بلال از شتری (متلا بجرب) گذشت دید قطران بر تن آن شتر (برای علاج) مالیده‌اند از مشاهده آن منظره غش کرد و بحال اغما افتاد چون بهوش

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۷۳

آمد این آیه را بزبان آورد: سَرَابِيلُهُمْ مِنْ قَطْرَانٍ وَتَغْشَى وُجُوهَهُمُ النَّارُ^{۱۴}: ۵۰ یعنی: تن پوش (لباس و شروال دوزخیان) از قطران است و آتش روی آنها فرا میگیرد. ابن زیاد هم سخت تعقیب خوارج کوشید و زندانها را از حبس آنان بتنگ آورد. ابو بلال را هم بزنдан سپرد. این حبس قبل از قتل برادرش عروه رخ داد. زندانیان هم عبادت و پرهیزگاری مرداس را دید و فریفته او شد. باو اجازه می‌داد که شبانه بخانه و نزد خانواده خود بروند و بامدادان بزندان برگرد. او هر شب می‌رفت و صبح برミگشت او دوستی داشت که ندیم ابن زیاد بود. شبی ابن زیاد خوارج را بیاد آورد و تصمیم بر قتل آنها گرفت. دوست مرداس شبانه باو خبر داد که تا صبح نشده نجات یابد زندان - بان هم آن شب را با اضطراب و بیم بسر برد مبادا مرداس بر خبر قتل خوارج آگاه شود و دیگر بزندان بر نگردد (که او مسئول بود). چون وقت عودت مرداس رسید باز مرداس (با علم بمرگ) بزندان برگشت. زندان بان از او پرسید: آیا خبر تصمیم امیر بر قتل خوارج را نشنیدی؟ گفت: چرا شنیدم ولی باز آمد زیرا پاداش تو با احسانی که نسبت بمن کرده بودی این نیست که بگذارم تو گرفتار شوی و بکیفر بررسی.

هنگام بامداد عبید الله خوارج را کشت و چون مرداس را برای قتل حاضر کردند زندانیان که با عبید الله شیر خورده (برادر رضاعی و فرزند دایه او) بود برخاست و داستان او را گفت و شفاعت کرد عبید الله شفاعت او را پذیرفت و مرداس را باو بخشید و او را آزاد کرد. مرداس (ابو بلال) با نگرانی و بیم با عده چهل تن راه اهواز را گرفت بهر جا که میرسید و بیت المال را میدید باندازه عطا (و استحقاق خود و یاران) برای خود و اتباع خویش بر می‌داشت (تجاوز نمیکرد) و میرفت و از بقیه مال چشم می‌پوشانید و بر میگردانید چون ابن زیاد خبر قیام و خروج آنان را شنید لشکری بفرماندهی اسلم بن زرعه کلابی برای تعقیب آنان فرستاد و آن در سنه شصت بود. گفته شده فرمانده

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۷۴

آن عده ابو حصین تمیمی و عده لشکر دو هزار مرد جنگی بود. چون با ابو بلال مقابله کردند او بآنها سوگند داد که دست از نبرد بردارند آنها نپذیرفتند اسلام (فرمانده) آنها را بتسلیم و مراجعت نزد ابن زیاد دعوت کرد. آنها گفتند: میخواهید ما را

نزد ابن زیاد فاسق رشت کار برگردانید؟ لشکریان اسلام تیر اندازی کردند و یکی از یاران ابو بلال را کشتند. ابو بلال گفت: آنها جنگ را آغاز کردند (اکنون نبرد ما روا میباشد). خوارج بر اسلم مانند تن واحد حمله کردند آنها گریختند و تا بصره عنان نپیچیدند. ابن زیاد اسلم را ملامت کرد و گفت: چهل تن ترا فرار دادند و حال اینکه دو هزار مرد با تو بودند دیگر وجود تو سودی ندارد. گفت: مرا سرزنش مکن من زنده باشم و تو مرا ملامت کنی بهتر از این است که کشته شوم و تو بر من درود بگویی. اطفال در معابر چون اسلم را میدیدند فریاد میزدند. ابو بلال پشت سر تست.

او نزد ابن زیاد شکایت کرد ابن زیاد آنها را منع کرد و کودکان از تکرار آن رسوانی خودداری کردند. مردی از خوارج گفت:

أَلْفًا مُؤْمِنٍ مِنْكُمْ زَعْمَتْ	و يقتلهم بأسك أربعونا
كَذَبْتُمْ لِيَسْ ذَاكَ كَمَا زَعْمَتْ	ولكن الخوارج مُؤْمِنُونَا
(هِىَ الْفَتْنَةُ الْقَلِيلَةُ قَدْ عَلِمْتُمْ	علی الفئۃ الکثیرہ ینصرونَا)

یعنی آیا دو هزار مرد مومن بر حسب ادعای شما در محل اسک مغلوب و مقتول چهل تن میشوند؟ دروغ میگوئید (آنها مومن نبودند) چنین نیست. خوارج مومن هستند (نه آنها) خوارج همان عده قلیل هستند چنانکه میدانید که عدد بسیار غالب و پیروز شده‌اند (تضمین آیه قرآن)

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۷۵

بیان بعضی حوادث

در آن سال ولید بن عتبه امیر الحاج بود. در آن سال عقبة بن عامر جهنی که یک نحو یاری با پیغمبر داشت و در جنگ صفین با معاویه بود در گذشت.

در آن سال عایشه علیها السلام (عین عبارت مؤلف که بسیار نادر است حتی نزد اهل سنت) وفات یافت. همچنین سمرة بن جندب که یک نحو صحبت با پیغمبر داشت. و مالک بن عباده غافقی که او نیز صحبت داشت. و عمیرة بن یشربی قاضی بصره در گذشتند. بجای او هشام بن هبیره قاضی بصره شده بود

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۷۶

آغاز سنه پنجاه و نه

در آن سال عمرو بن مرة جهنی زمستان را در بلاد روم بسر برد که او از یک طرف در خشکی و از طرف دیگر جناده بن ابی امیه در دریا کشور روم را قصد کردند.

گفته شده در آن سال جنگ در دریا رخ نداد. در آن سال عبد الرحمن بن ام حکم از امارت کوفه عزل و بجای او نعمان بن بشیر انصاری منصوب شد.

پیش از این علت عزل او را شرح دادیم. گفته شده عزل او در سنه پنجاه و هشت بود.

بیان ایالت و امارت عبد الرحمن بن زیاد در خراسان

در آن سال معاویه برای امارت خراسان عبد الرحمن بن زیاد را برگزید و قیس بن هیثم سلمی را پیشاپیش فرستاد. او اسلام

بن زرعه را گرفت و بزندان سپرد و سیصد هزار درهم از او دریافت کرد.

بعد عبد الرحمن وارد خراسان شد او مردی کریم ولی آزمند و ضعیف بود. تن

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۷۷

بغزا و جنگ نداد حتی یکبار هم با عدو رو برو نشد. او در خراسان بود تا حسین کشته شد آنگاه بر یزید وارد شد و مبلغ بیست هزار هزار درهم (بیست میلیون) تقدیم کرد. یزید باو گفت: اگر مایل باشی بحساب تو رسیدگی شود و هر چه با خود همراه اورده از تو گرفته شود و باز ترا بمحل ایالت برگردانیم و اگر بخواهی هر چه برای ما اورده بتو باز پس داده شود و ترا از ایالت عزل کنیم بشرط اینکه بعد الله بن جعفر (برادرزاده و داماد علی) پانصد هزار درهم بدھی. عبد الرحمن بن زیاد گفت: هر چه اوردهام بمن بدھ و مرا از کار بر کنار کن.

او هم چنین کرد. آنگاه عبد الرحمن خود هزار هزار درهم بعد الله بن جعفر (دو برابر درخواست یزید) داد و گفت: این پانصد هزار درهم از یزید است و این پانصد هزار درهم از من است

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۷۸

بیان عزل ابن زیاد از ایالت بصره و برگشتن او بهمان ایالت در آن سال معاویه عبید الله بن زیاد را از ایالت و امارت بصره بر کنار کرد والی باز دوباره او را بهمان ایالت برگردانید. علت هم این بود که ابن زیاد بر معاویه وارد شد. عده‌ای از بزرگان بصره که احنف بن قیس میان آنها بود همراه او وارد شدند. احنف بن قیس هم نزد ابن زیاد مقام خوبی نداشت. چون نمایندگان مردم بصره با تفاق عبید الله بن زیاد بر معاویه وارد شدند معاویه بشخص احنف خوش - آمد بسیار گفت و او را بر تخت خود نشاند. احنف ساكت بود، معاویه باو گفت:

ای ابا بحر (کنیه او) چرا سخن نمیگوئی. گفت: من اگر لب بگشایم با این قوم (که عبید الله را ستودند) مخالفت خواهم کرد.

معاویه بآنها گفت: برخیزید بروید من او را عزل کردم (ابن زیاد را) بروید یک والی دیگر انتخاب کنید که از او خشنود باشید.

کسی از آن نمایندگان نماند که نزد اهل شام یا بنی امیه نرود و از آنها درخواست نکند که والی بصره شوند مگر احنف که در خانه خود نشست و در صدد برگزیدن والی بر نیامد. چند روز گذشت که معاویه همه را دوباره نزد خود خواند و از آنها پرسید چه کسی را انتخاب کردید. آنها همه در انتخاب والی اختلاف داشتند باز احنف ساكت نشست.

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۷۹

معاویه باو گفت: چرا چیزی نمیگوئی؟ احنف گفت: اگر بخواهی یکی از افراد خود را والی ما کنی را بر عبید الله ترجیح نمی‌دهیم (عبید الله را از خاندان بنی امیه خوانده بود که شرح آن گذشت) و اگر بخواهی شخص دیگری را انتخاب کنی خوب مطالعه و تأمل بکن (که چه باید بکنی یا چه شخصی را بفرستی).

معاویه بنابر نصیحت احنف (که عبید الله بر افراد خاندان معاویه برتری دارد) دوباره او را بایالت بصره برگردانید و او را نصیحت کرد که قدر احنف را بداند و عقیده سابق او را مبنی بر بدینی باحنف بد دانست و او را در دور کردن چنین مرد خردمندی زشت کار و کوتاه نظر خواند. چون فتنه برپا شد هیچیک جز احنف نسبت بابن زیاد وفاداری نکرد

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۸۰

دادستان یزید بن مفرغ حمیری و هجاء و مذمت فرزندان زیاد و سرگذشت او
یزید بن مفرغ حمیری با عباد بن زیاد در سیستان بود، عباد سرگرم جنگ ترک شده و از یزید دور مانده بود. سواران عباد که در میدان جنگ بودند دچار قحط علوفه شده و اسبهای آنها بی علف مانده بود. ابن مفرغ گفت:

الا لیت اللھی کانت حشیشاً فتعلفھا خیول المُسْلِمِینَ

یعنی ای کاشی ریشهای (که بلند و انبوه بود) علف میبود که آنها را علوفه اسبهای مسلمین بکنیم.

عباد بن زیاد خود دارای ریش عظیم و انبوه بود با گفته شد که مقصود شاعر تو بوده عباد او را خواست ولی او گریخت و بنظم قصاید در مذمت و هجاء بنی زیاد مبارک است. از جمله اشعار او این است:

اذا اودی معاویة بن حرب فبشر شعب رحلک بانصادع
و اشهد ان امك لم تباشر ابا سفيان واضعة القناع
ولكن كان امراً فيه لبس

یعنی اگر معاویه فرزند حرب بمیرد تو بقوم و هم کاران یا همسفران خود مژده

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۸۱

(خبر و اخطار) فنا و زوال و انهدام را بدنه (شعب معانی مختلف هم دارد و رحل کنایه است) من گواهی می دهم که مادر تو (سمیه مادر بزرگ عباد) هرگز از روی عفاف حجاب خود را نزد ابو سفیان بر نداشته (با زنا نزدیک شده) آن کار (زنای) با شک و با ترس شدید و خوف واقع شد. (غیر مشروع).
و باز هم گفت:

الا ابلغ معاویة بن حرب
أَتَغْضِبَ إِنْ يَقَالُ أَبُوكَ زَانَ
فَاشْهَدْ إِنْ رَحْمَكَ مِنْ زِيَادٍ

یعنی بمعاویه بن حرب این گفته را ابلاغ کن که عبارت از نسبت خیانت بخانواده او باشد و آن گفته مرد یمانی است (خود شاعر از اهل یمن بوده) (مغلغله ممکن است بمعنی خیانت مرد نسبت بخانواده خود و ممکن است مستور و پوشیده باشد که معنی اول را ترجیح دادیم) آیا تو خشمگین می شوی اگر بگویند پدرت عفیف بوده و خشنود میشوی اگر بگویند زنا کرده. من گواهی می دهم که خویشی تو با زیاد بمنزله خویشی فیل با کره یک ماده خر است. (یعنی هیچ تناسب ندارد و این نسب دروغ و مجعل است).

یزید بن مفرغ وارد بصره شد در حالیکه عبید الله بن زیاد در شام و نزد معاویه بود.

عبد برادرش خبر هجو یزید را باو نوشت عبید الله هم معاویه را بر آن آگاه کرد و اشعار او را هم برای معاویه خواند و از او اجازه کشتن یزید را خواست او اجازه نداد فقط گفت:

او را تنبیه و تادیب کند. چون ابن مفرغ وارد بصره شد باحنف پناه برد. همچنین بروسae و بزرگان دیگر ولی هیچیک از آنها نتوانستند باو پناه بدنهند بمنذر بن جارود که پدر زن عبید الله بود پناه برد. چون عبید الله از سفر شام برگشت منذر بدیدن او و عرض سلام نزد وی رفت او نزد عبید الله (غافل نشسته) بود که شرطه (پلیس) بخانه او هجوم برد

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۸۲

ابن مفرغ را دستگیر کرده نزد عبید الله بردند در حالیکه منذر نشسته بود، منذر باو گفت: ای امیر من باو پناه دادم. عبید الله گفت: ای منذر او ترا مدح میکند و پدرت را میستاید و من و پدر مرا هجا و مذمت میکند و تو باو پناه می‌دهی؟ عبید الله دستور داد که دوای مسهل بیزید بن مفرغ بدنهند و او را بر خر سوار کنند و در کوچه و بازار بگردانند در حالیکه مسهل کارگر شده و او دچار اسهال شده بود. (داستان ابن مفرغ در عالم ادب مشهور است زیرا او نخستین کسی از عرب بود که شعر فارسی بعد از اسلام گفته یا نخستین شعر فارسی که بعد از اسلام بزبان آمده و روایت شده از او بوده است و آن عبارت از این است که چون یکی از دوستان ایرانی و فارسی زبان در آن حال که بر خر سوار بود باو رسید و از آن وضع اسف اور تعجب کرد و علت را پرسید او این شعر را گفت:

آب است و نبیذ است
عصارات زبیب است
سمیه روپسید است

بدین سبب در عالم ادب شهرت یافت و بعد از او اشعار فارسی سروده و روایت شده) پس از گرفتاری در هجو منذر گفت:

و جاورت عبد القیس اهل المشقر	ترکت قریشا ان اجاور فیهم
اعاصیر من فسو العراق المبذر	اناس اجارونا فکان جوارهم
ولا يمنع الجiran غير المشمر	فاصبح جاري من جذيمة نائما

يعنى من قريش را ترك كردم و پناه آنها را نخواستم و پناهندۀ قبیله عبد قیس اهل مشقر شدم. آنها مردمی بودند که بما پناه دادند و پناه آنها مانند باد (عبارة رشت) اهل عراق که در رفته و پراکنده شده. بنابر این پناه دهنده من در خواب بود و حال اینکه پناهندۀ را کسی می‌تواند حمایت کند که چابک و آستین بالا زده و

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۸۳

آماده (کارزار) باشد.

Ubaidullah hem خطاب کرده گفت:

يغسل الماء ما صنعت و قوله راسخ منك فى العظام البوالى

آنچه تو نسبت بمن کردی (اسهال) با آب شسته میشود ولی قول من درباره تو در استخوانهای پوسیده تو جاوید خواهد ماند.

Ubaidullah بعد از آن او را سوی سیستان نزد برادر خود عباد روانه کرد. اهل یمن که در شام اقامت داشتند درباره او نزد

معاویه شفاعت کردند. معاویه نزد عباد فرستاد و او (یزید بن مفرغ) را از او گرفت چون راه شام را بقصد معاویه در پیش گرفت در عرض راه گفت:

امنت و هذا تحملين طليق	عدس مالعباد عليك اماره
امام و حبل للامام وثيق	لعمري لقد نجاك من هوة الردى
مثلی بشكر المنعمين حقيق	ساشکر ما اوليت من حسن نعمة

يعنى: هش (خطاب بمركب خود که استر بود). دیگر عباد (ابن زیاد) بر تو امارت و حکم و سلطه ندارد. تو در امان هستی و آنکه را که تو حمل میکنی آزاد است، بجان خود سوگند کسی که ترانجات داده امام است و پناه آن امام استوار است حبل بند و طناب و رشته است کنایه از وسیله محکم پناه است) من تازنده هستم و تامنت پذیر باشم این نعمت خوب را سپاسگزارم البته مانند من کسی سزاوار سپاس منعمین و احسان کنندگان است.

(باز در اینجا شاهدی در عالم ادب آمده زیرا لفظ عدس که بمنزله هش باشد خطاب باستر حامل او بوده که چون لغزید او باستر (عدس) گفت و علماء علم نحو همان لفظ را بعنوان شاهد و مثال همه جا اورده‌اند که ترکیب و اعراب لفظ عدس چگونه باید باشد بنابر این یزید بن مفرغ در ادب پارسی و عربی شهرتی بسزا یافته

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۸۴

و تاریخ نام او را حفظ نموده و تاکنون شعر فارسی او که بزبان یک مرد عرب آمده در کتب ادب ذکر و بزرگترین سند تاریخی ادبی محسوب می‌شود) چون بمعاویه رسید گریست واگفت: او (ابن زیاد) کاری نسبت بمن کرد که هرگز نسبت بیک فرد مسلمان روا نمیباشد در حالیکه من مرتکب گناه نشده و از من چیزی سر نزده بود.

معاویه گفت: تو چنین نگفته بودی. بمعاویه بگویید ... الى آخر (شعری که گذشت)، گفت: نه بخداؤندي که حق امير المؤمنین را بر گردن ما عظیم و گران کرده من آن شعر را نسروده بودم بلکه عبد الرحمن بن حکم برادر مروان آنرا گفته و مرا وسیله انشاد آن نموده که بتواند ابن زیاد را مذمت کند.

معاویه گفت: برو که ما از تو عفو نمودیم در هر سرزمینی که میخواهی زیست بکن. او هم بموصل رفت و در آنجا همسری برگزید چون شب زفاف رسید قبل از رفتن بحجله برای شکار رفت مردی سوار خر دید که از راه دور آمده بود. از او پرسید: از کجا می‌ای؟ گفت: از اهواز پرسید: آب مسرقان (معروف) در چه حال است؟ گفت: همان است که بود. یزید مشتاق بصره گردید، رخت بست و بدان شهر رسید بر عبید الله وارد شد باو امان داد و در آنجا اقامت گزید. معاویه هم بر عبد الرحمن بن حکم غضب کرد.

درباره او شفاعت کردند، گفت: من هرگز از او راضی نخواهم شد مگر اینکه خاندان زیاد از او خشنود شوند. عبد الرحمن ناگزیر سوی بصره رخت بست و بر عبید الله وارد شد و باو این شعر را گفت:

احب الى من احدي بناني	لات زياده فى آل حرب
فلا ادرى بغييب ما ترانى	اراك اخا و عمماً و من عم

يعنى تو (فرزند زیاد) اگر در خاندان حرب (پدر معاویه) زیاد باشی برای من

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۸۵

بهتر از انگشت‌های من است. من ترا برادر و عم پسر عم می‌دانم. تو در عالم غیب مرا چگونه و چه می‌دانی؟
گفت: من ترا شاعر بد زبان می‌دانم ولی از او راضی شد

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۸۶

بیان بعضی حوادث

در آن سال عثمان بن محمد بن ابی سفیان امیر حاج بود. نعمان بن بشیر هم والی کوفه و عبید الله بن زیاد والی بصره و ولید بن عتبة حاکم مدینه و عبد الرحمن بن زیاد والی خراسان و عباد بن زیاد والی سیستان و شریک بن اعور امیر کرمان بودند.

در آن سال قیس بن سعد بن عباده انصاری در مدینه وفات یافت.
گفته شده وفات او در سنه شصت بود. او در تمام جنگها با علی بود. در آن سال سعید بن عاص در گذشت. او در سال نخستین هجرت متولد شد پدرش که کافر بود در جنگ بدر کشته شد. در آن سال مرد بن کعب بهری سلمی که یک نحو یاری با پیغمبر داشت در گذشت. ابو محدوده جمیع موزن پیغمبر در مکه که تازنده بود همانجا موزن بود وفات یافت.
فرزنده او بجای پدر موزن بود.

گفته شده او در سنه شصت و نه در گذشت. عبد الله بن عامر بن کریز در مکه وفات یافت و در عرفات بخاک سپرده شد.
در آن سال ابو هریره در گذشت. فرزندان عثمان بن عفان جنازه او را حمل کردند زیرا او دوستدار عثمان بود.

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۸۷

در آن سال مسلمین قلعه کمخ را قصد کردند میان آنها عمير بن حباب سلمی بود او تنها بر برج و باروی حصار فراز شد و یکتنه با رومیان نبرد کرد تا آنها را شکست و پراکنده کرد آنگاه مسلمین رسیدند پس یگانه فاتح آن قلعه عمير بود او بدان فتح و ظفر مبارکات میکرد و دیگران بفتح او مفتخر و مباھی شدند

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۸۸

آغاز سنه شصت

در آن سال غزوه (جنگ و لشکر کشی) مالک بن عبد الله در سوریه بود و جناده رودس را گشود و آنرا ویران نمود - بر حسب روایت بعضی از راویان - در آن سال معاویه بن ابی سفیان در گذشت. او در همان حین از اهل بصره برای یزید بیعت گرفت.

بیان وفات معاویه بن ابی سفیان

معاویه قبل از بیماری خطبه کرد و گفت: من مانند یک کشت هستم که هنگام درو آن فرا رسیده و حکومت و امارت من بر شما بدرازا کشید و من از شما بستوه آمدہام چنانکه شما از من بمالل و تعب دچار شده‌اید. من آرزوی فراق شما را دارم شما هم آرزوی جدائی و زوال مرا دارید. بعد از من هر که بر شما حکومت کند خواهید دید من از او بهتر بودم چنانکه هر که قبل از من بوده از من بهتر بوده. گفته شده هر که

الكامل / ترجمه، ج ١١، ص ٨٩

ملاقات خداوند را دوست دارد خدا هم ملاقات او را دوست خواهد داشت. خداوند امن لقای ترا میخواهم تو هم لقای مرا بخواه و بر من برکت خود را نازل کن (این لقا را فرخنده کن). اندک مدتی گذشت که او بیمار شد چون مرض مرگ او رسید فرزند خود را (یزید) نزد خود خواند و گفت: ای پسرک من. من ترا از مسافرت و راهنوردی بی نیاز کرده‌ام. من تمام کارها را برای تو آماده و راه را هموار نموده‌ام.

سختی‌ها را آسان و دشواریها را خوار کرد. دشمنان را ذلیل و مطیع نمودم. سرهای عرب را فرود آوردم و آنها را نزد تو خم کردم. من همه چیز را برای تو فراهم و جمع کردم که تاکنون برای کسی جمع و میسر نشده بود. تو باهل حجاز نگاه کن که آنها اصل و اهل تو هستند. هر که از آنها بر تو وارد شود گرامی بدار و هر که از تو دور بماند بکار او رسیدگی کن (او را خرسند و خشنود کن). باهل عراق هم توجه کن اگر آنها هر روز تغییر و تبدیل والی را بخواهند تو بمیل آنها رفتار کن و هر روز یکی را عزل و دیگری را نصب کن زیرا عزل یک والی بهتر و آسانتر است از کشیدن صد هزار شمشیر. باهل شام هم توجه کن. آنها پشتیبان تو هستند. آنها ترکش یا انبان یا زنبیل تو هستند (عیه زنبیل است) هر گاه دشمنان تو سر بلند کنند و ترانگران نمایند از اهل شام یاری بخواه اگر دشمن را دچار کردند باز اهل شام را بمحل خود برگردان زیرا اگر در بلاد دیگر اقامت کنند اخلاق آنها تغییر خواهد کرد. من از اهل شام بر تو بیمی ندارم زیرا آنها تا در محل خود باقی باشند هرگز با تو مخالفت و سیز نخواهند کرد.

من فقط از چهار شخص از قریش میترسم که با تو مخالفت کنند و این کار (خلافت) را برای خود بخواهند و آنها حسین بن علی و عبد الله بن عمرو و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر میباشند اما فرزند عمر که او عبادت و پارسائی را پیشه خود نموده و اگر تمام مردم با تو بیعت کنند او بعد از همه و اخرين کسی خواهد بود

الكامل / ترجمه، ج ١١، ص ٩٠

که با تو بیعت کند. اما حسین بن علی که او مردی چابک و اهل عراق هم او را ترک نخواهند کرد تا او را بقیام و خروج (ضد تو) وادر کنند. اگر او قیام کرد و تو بر او غالب شدی از او گذشت و اغماض کن زیرا او خویش است و دارای یک حق بزرگ میباشد علاوه بر این او خویش پیغمبر است (زاده پیغمبر). اما فرزند ابو بکر که او را گردید رفقاء او (سه مرد دیگر) کاری کردند او هم مانند آنها سرگرم همان کار می‌شود و او هیچ مرامی جز خوشگذرانی و لهو وزن بازی ندارد اما کسی که مانند شیر برای تو کمین خواهد نشست و مانند رو باه بحیله میپردازد و منتظر فرصت میشود که هر وقت بتواند قیام خواهید کرد او فرزند زبیر است. اگر او این کار را کرد (قیام و مخالفت) و تو بر او غالب و پیروز شدی و او را دستگیر کرده او را پاره کن ولی تا می‌توانی خون قوم خود را مریز و از شورش بپرهیز. در روایت عبد الرحمن بن ابی بکر با چنین صفتی آمده ولی این صحیح نیست زیرا عبد الرحمن قبل از مرگ معاویه مرده بود. و نیز گفته شده یزید در بیماری اخیر پدرش حاضر نبود و معاویه هنگام مرگ ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه مری را نزد خود خواند و این سخن را بآنها گفت و از آنها خواست وصیت خود را بیزید ابلاغ کنند و باید این روایت اصح روایات باشد.

معاویه در دمشق مرد و مرگ او در آغاز ماه رجب بود گفته شده در نیمة همان بود و باز گفته شد هشت روز مانده با آخر

رجب در گذشت. مدت خلافت او نوزده سال و سه ماه و بیست و هفت روز بود و آن مدت از تاریخ استقرار کار و بیعت حسن بن علی بود.

سن او هفتاد و پنج سال بود. گفته شده هفتاد و سه سال بود و باز گفته شده که هنگام مرگ هفتاد و هشت سال داشت و باز روایت شده که هشتاد و پنج سال بوده. چون مرض او شدت یافت و خبر مرگش شایع شده بخانواده خود دستور داد که در چشم خویش سرمه بسیار بریزند و سر خود را روغن بزنند و رخساره را غازه کنند و زیب دهنند و آرایش کامل نمایند آنگاه تکیه گاه بسازند و او را بر وساده تکیه دهنند و بمردم اجازه دخول

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۹۱

و دیدار دهنند. مردم هم داخل شدند و ایستاده بر او درود گفتند و هیچ یک از آنها ننشست. چون از آنجا خارج شدند همه گفتند: او از همه تندرست تر است. معاویه هم هنگام خروج و مراجعت مردم چنین گفت: (تمثیل و انشاد کرد)

انی لریب الدهر لا اتضاعض
و تجلدی للشامتین اریهم

الفیت کل تمیمة لا تنفع
و اذا المنيۃ انشبت اظفارها

یعنی: با صبر و خونسردی و تظاهر بثبات و دلیری بدشمنان شماتت کننده نشان می‌دهم که من از حادثه و مکر روزگار متزلزل نمی‌شوم ولی اگر مرگ پنجه و ناخن خود را فرو برد خواهی دید هیچ حرز و طلسما (که بر تن می‌اویزند) سودی ندارد.

او درد سینه و نفس تنگی (یا سل) داشت (مؤلف التفات نوشته و این غلط ناسخ باید باشد طبری نفاثات نوشته و باید این صحیح باشد).

چون مرگ او نزدیک شد گفت: پیغمبر جامه بمن خلعت داده. روزی هم پیغمبر ناخن گرفت و من خرد ناخن پیغمبر را جمع کرده در شیشه گذاشت اگر بمیر جامه پیغمبر را کفن من سازید و آن خرد ناخنها را بسائید و در چشم و دهانم بریزید شاید خداوند بسبب آن مرا بیامرزاد سپس با شعر اشهب بن زمیله نهشلى تمثیل کرد و گفت:

اذَا مَاتَ الْجُودُ وَ انْقَطَعَ النَّدِي
مِنَ النَّاسِ الَا مِنْ قَلِيلٍ مَصْرُدٌ

وَرَدَتِ اكْفُ السَّائِلِينَ وَ امْسِكُو

یعنی اگر من بمیرم سخا و عطا میمیرم و کرم از مردم بریده می‌شود مگر یک عده کم و پراکنده.

دست نیازمندان بنا امیدی کوتاه می‌شود و از توقع بر میگردد. درخواست- کنندگان از دین و دنیا حاصلی نخواهند داشت جز یک پستان خشک بی‌شیر که مایه اندک دارد و گاهی هم نم می‌زند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۹۲

یکی از دختران او (که این شعر را شنید) گفت: هرگز ای امیر المؤمنین خداوند از تو (مرض را) دور کند. آنگاه بشعر هذلی تمثیل کرد که اگر مرگ چیره شود الی آخر (دو بیت اول که گذشت از بهترین قصیده و گرانترین سرماهی ادب عرب میباشد که هذلی در رثاء ده فرزند خود که با طاعون در میدان جنگ مرده بودند گفته بود و معاویه با دو بیت آن تمثیل و استشهاد نمود) بخانواده خود گفت: از خدا بیندیشید که هر کس از خدا نترسد حافظ و نگهبان نخواهد داشت و مصون نخواهد

بود. سپس مرد. وصیت هم کرد که نیمی از دارایی او بخزانه و بیت المال پس داده شود انگار خواسته بود مال پس مانده برای او مشروع و گوارا باشد زیرا عمر نیمی از اموال عمال را میگرفت (و آنها را پاک میکرد) چون مرگ او فرا رسید این شعر را انشاد کرد:

ان تناش يك نشاشك يا رب عذابا لا طوق لى بالعذاب
او تجاوز فانت رب صفحه عن مسيء ذنبه كالتراب

يعنى اگر نخواهی بحساب برسی و بازرگانی محاسبه و بازخواست تو ای پروردگار یک رنج و عذاب خواهد بود و من طاقت عذاب را ندارم و اگر عفو کنی که تو پروردگار عفو کننده هستی از بد کاری که گناههای او بفروزنی و عدد خاک است.

چون مرض او شدت یافت دخترش رمله سر پدر را در آغوش گرفت و برگردانید او گفت: تو سری را بر میگردانی و از این رو بآن رو منقلب میکنی که این سر منقلب و حیله گر است مال را از فراز و نشیب ربوه و گرد آوردهای کاش دچار دوزخ نمیشد باین شعر هم تمثیل و استشهاد کردا!

لقد سعیت لكم من سعی ذی نصب وقد كفيتكم التطوف والرحلة

يعنى من برای شما (و بسود شما) بسی کوشیدم و خسته شدم و من شما را از

الكامـل / ترجمـه، جـ ١١، صـ ٩٣

سیر و سفر (و طلب و جمع مال) بی نیاز کرده‌ام، شنیده بود که جمیعی از مرگ او خرسند می‌شوند، گفت:
فهل من خالد اما هلکنا

يعنى آیا کسی جاوید می‌ماند اگر ما هلاک شویم و آیا ای مردم مرگ هم ننگ دارد؟

در آن مرض گاهی هم هذیان میگفت و در سخن خلط میکرد. یکبار گفته بود: میان ما و غوطه (نزهتگاه دمشق) چقدر مسافت هست؟ دختر او فریاد زد:

ای وای از این اندوه. او بهوش آمد و گفت: اگر جزع کنی که الحق موجبی برای جزع میبینی. چون مرد ضحاک بین قیس از آنجا رفت تا بر منبر فراز گشت در حالیکه کفن معاویه را در دست گرفته و در نظر همه نمایان بود.

آنگاه خداوند را ستود و گفت: معاویه عصای عرب و حد عرب و حد عرب بود. خداوند با وجود او فتنه را از میان برداشت و زایل کرد و خدا او را مالک عباد و فاتح بلاد نمود. هان بدانید که او مرد و این کفن اوست (که در دست من است) و ما او را با همین جامه می‌پوشانیم و در گور می‌سپاریم و او را باعمال خود واگذار میکنیم و هرج و مرج تا روز قیامت خواهد بود. هر کس بخواهد او را مشاهده کند در نخستین (نمای نخستین) حاضر شود.

ضحاک هم بر او نماز خواند. گفته شده چون مرض او شدت یافت یعنی مرض معاویه فرزندش در «حوارین» بود باو نوشتند که زودتر برسد شاید پدر را ببیند. یزید این شعر را گفت (یزید شاعر هم بود):

جاء البريد بقرطاس يخب به فاو جس القلب من قرطاسه فزعا
قال الخليفة امسى مثبتا وجعا قلنا لك الوليل ماذا فى كتابكم

ثم انبعثنا الى خوص مزحمة

نرمی الفجاج بها لا ناتلى سرعا

الكامل / ترجمة، ج ١١، ص ٩٤

كان اعبر من اركانها انقطعا
توشك مقايلد تلك النفس ان تقua
و صوت رملة ريع القلب فانصدعا
والنفس تعلم ان قد اثبتت جزعا
كانا جميعاً فماتا قاطنين معا
لو قارع الناس عن احسابهم قرعا

فحادت الارض او كادت تميد بنا
من لم تزل نفسه توفى على شرف
لما انتهينا و باب الدار منصفق
ثم ارعوى القلب شيئاً بعد طيرته
اودى ابن هند و اودى المجد يتبعه
أغراً بلج يستسقى الغمام به

يعنى: پیک آمد (برید- پست) و نامه آورده در حال شتاب. قلب از آوردن آن نامه فزع کرد (پریش گشت). ما گفتیم: واي بر تو در نامه شما چه نوشته شده؟

گفت: خلیفه با درد افتاد و زمینگیر شده (در زمین ثابت مانده) ما هم سوار بر مرکب عنان دار شدیم و دشت و ماهور را پیمودیم از شدت سرعت پشت سر رانگاه نمیکردیم انگار زمین که ما بر آن بودیم متزلزل شده و رو بسقوط آورده بود یا نزدیک بود ساقط شود. انگار بند زمین گسیخته شده بود. زیرا کسی که شرف نفس او در ازدیاد بود و آن شرف افزون از همه بوده نزدیک بود رشته های حیات را قطع کند و او هم ساقط شود. چون ما رسیدیم و سیر و سفر خود را پایان دادیم دیدیم در خانه باز بود (یا بسته- صفق هر دو معنای متضاد را میدهد) صدای رمله (دختر معاویه) هم میرسید قلب از آن صدا ترکید بعد از آن قلب اندکی آرام گرفت آن هم بعد از تکان و پریشانی ولی ما می دانستیم باید یک خبر جزع آور باشد. فرزند هند در گذشت مجدهم بر اثر او رفت. هر دو با هم توأم بودند و هر دو با هم مردند. او پیشانی سفید بود. با روی او طلب باران میشد و ابر را بباریدن وادر میکردند. اگر مردم همه شرف و حسب خود را در مسابقه بگذارند او بر همه غلبه میکرد و پیش می افتاد و مغلوبین را مینواخت. (غالب در اسب دوانی مغلوب را با عصا میزد).

هنگامی که یزید وارد شد او را دفن کرده بودند او هم بر قبر او رفت و نماز خواند

الكامل / ترجمة، ج ١١، ص ٩٥

بيان نسب و كنيه و زنان و فرزندان او (معاويه)

اما نسب او كه او معاویة بن ابی سفیان و نام ابو سفیان صخر بن حرب بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب و كنيه او ابو عبد الرحمن بود.

زنان و فرزندان او هم یکی از همسران او میسون دختر بحدل بن ائیف کلبی که مادر یزید فرزندش بود.
گفته شده او دختری هم زائید که نامش امه (کنیز- ترجمه نام اوست) که او در کودکی در گذشت یکی از همسران او فاخته دختر قرظة بن عبد عمرو بن نوفل بن عبد مناف بود که عبد الرحمن را برای او زائید. همچنین عبد الله که هر دو

پسر معاویه بودند. عبد الله احمد بود.

روزی بر آسیابانی گذشت که استری داشت سنگ آسیا را میگردانید و در گردن آن استر زنگهای کوچک اویخته شده او زنگها را پرسید که اینها چیست؟

آسیابان گفت: ما این زنگها را برای این آویختیم که اگر استر از گردش باز بماند صدای زنگها خاموش میشود و چون بکار رود صدای آنها میرسد و معلوم میشود که استر در حال کار است. عبد الله گفت اگر استر راه نرود فقط سر خود را تکان بدهد که

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۹۶

صدای زنگ برسد (و نتوانید حرکتش را تشخیص بددهد) چکار خواهید کرد؟

آسیابان گفت: استر من مانند امیر عقل ندارد. عبد الرحمن هم در گذشت یکی از همسران او نافله دختر عماره کلبی بود. با او ازدواج کرد و بمیسون گفت:

او را ببین و رسیدگی کن. او را دید و گفت: من او را زیبا دیدم ولی زیر ناف وی خال است و ممکن است شوهر او سر خود را در آغوش وی بگذارد (یعنی سر خور باشد و برای معاویه خوش آیند نبود) معاویه او را طلاق داد و حبیب بن مسلمه فهری با وی ازدواج کرد و بعد از او نعمان بن بشیر که کشته شد و سر او را در آغوش کشید (که همسر معاویه پیش بینی کرده بود). یکی از همسران او کتوه دختر قرظه که خواهر فاخته (نامبرده پیش) بود.

معاویه بجنگ و غزای قبرس رفت و او همراه وی بود که در آنجا در گذشت

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۹۷

بيان رفتار و اخبار و شرح حال قضاط و منشیان معاویه

همینکه معاویه بخلافت نشست قیس بن حمزه همدانی را بریاست شرطه (پلیس و نگهبان) برگزید ولی بعد او را عزل کرد و زمل بن عمرو عذری را بجای او نصب نمود. گفته شده: سکسکی را بجای او معین و منصوب کرد. منشی و پیشکار او هم سر جون رومی بود. ریاست نگهبانان هم بعده مردی از موالی (غیر عرب) بود که مختار نام داشت. گفته شده ابو المخارق غلام حمیر بود. معاویه نخستین کسی بود که نگهبان و حارس و پاسبان برای خود اختیار و برقرار کرد. دربان و حاجب او هم سعد غلام او بود. قاضی یا رئیس قضاط هم فضاله بن عبید انصاری بود چون در گذشت ابو ادریس خولانی را قاضی نمود. رئیس دیوان و مهردار هم عبد الله بن محسن حمیری بود. او (معاویه) نخستین کسی بود (از خلفاء) که مهردار برای خود برگزید و بریاست دیوان منصوب نمود. علت هم این بود که معاویه دستور داده بود که صد هزار درهم بعمر و بن زیر داده شود که وام خود را بپردازد و امور خود را اداره کند نامه‌ای هم بزیاد نوشت که آن مبلغ را بپردازد عمر و نامه را گشود و صد هزار درهم را دویست هزار نمود. چون زیاد صورت حساب را داد دویست هزار درهم بحساب معاویه وارد کرد معاویه تعجب و انکار نمود (و چون دانست عمر و آنرا جعل کرده)

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۹۸

او را حبس و اضافه مجعله را از او دریافت کرد. پس از آن (برای احتراز از تکرار امثال آن) دیوان مهر داری را تأسیس کرد

و نامه‌ها را ضبط (پرونده) کرد و قبل از آن چنین دیوان نبود. عمر بن خطاب گفته بود: شما نام کسری و قیصر را می‌بیرید. خرد و تدبیر و مکر آنها را وصف می‌کنید و حال اینکه میان شما معاویه باشد که (از آنها برتر و بهتر است).

عمرو بن عاص ماتفاق نمایندگان مصر بر معاویه وارد شد. عمرو بنمایندگان مصر گفته بود شما معاویه را بنام خلیفه مخوانید و تا بتوانید او را کوچک کنید که برای عظمت و هیبت شما بهتر خواهد بود (سلام خلافت و نام امیر المؤمنین را باو ندهید). چون وارد شدند معاویه بحاجب و دربانان خود گفت: من گمان می‌کنم که فرزند نابغه (عمرو بن عاص) مرا نزد این قوم کوچک و ناچیز کرده باشد. شما تا بتوانید آنها را تحقیر و مقید و بیمناک کنید (که در نظر آنها هیبت و عظمت داشته باشم) نخستین کسی که از نمایندگان مصر بر او وارد شد مردی ابن خیاط نام و شهرت داشت. از شدت بیم و هیبت معاویه در سلام گفت: درود بر تو ای پیغمبر خدا سایرین هم نتوانستند آن کلمه را نگویند ناچار همه گفتند: سلام بر تو یا رسول الله! چون خارج شدند و عمرو را دیدند بانها گفت: خداوند شما را لعنت کند من گفته بودم که او را خلیفه ندانید و امیر المؤمنین نخوانید شما او را پیغمبر خدا خواندید؟

عیید الله بن ابی بکره بر معاویه وارد شد فرزندی همراه داشت چون طعام حاضر شد فرزندش در تناول طعام افراط و دلگی کرد. معاویه او را دید. عیید الله خواست بفرزنده اشاره کند که از افراط خودداری نماید آن فرزند سر از خوان بر نداشت تا سیر شد و از خوردن فراغت یافت. بعد از آن عیید الله تنها بر معاویه وارد شد (مبارا فرزندش رسوانی بار بیاورد). معاویه پرسید فرزند شکم خوار تو (پر خور) کجاست و چه می‌کند؟ گفت: بیمار شد. معاویه گفت: من دانستم که او با آن پرخوری مريض خواهد شد.

الکامل / ترجمه، ج ۱، ص ۹۹

جویریة بن اسماء گوید: ابو موسی اشعری با کلاه سیاه بر معاویه وارد شد و گفت: سلام بر تو ای امین خداوند (نگفت امیر المؤمنین). معاویه گفت عليك -السلام. چون بیرون رفت معاویه گفت این پیر مرد برای این آمده که من باو حکومت و امارت بدhem بخدا سوگند من باو حکومت نخواهم داد.

روزی عمرو بن عاص بمعاویه گفت: مگر من نزدیکتر و صمیمی تر از مردم نزد تو نیستم؟ معاویه گفت: بهمین سبب تو باین مقام رسیدی. باز جویریة بن اسماء روایت می‌کند که: بسر بن ارطاة نزد معاویه بود که بعلی ناسزا می‌گفت: زید بن عمر در آنجا نشسته بود که مادرش ام کلثوم دختر علی بود زید عصا را برداشت و سخت بر سر او زد و سر او را شکست معاویه بزید گفت: تو بزرگ و سالخورده از قریش را زدی که او خواجه و سalar اهل شام است. بعد بخود بسر گفت: تو بعلی ناسزا می‌گوئی و حال اینکه او جد زید است و زید فرزند فاروق است و تو این دشنام را در ملاء عام می‌دهی و گمان می‌کنی که بتواند تحمل کند؟ معاویه هر دو را راضی و آرام کرد.

معاویه می‌گفت: من خود را بزرگتر و ارجمندتر از این میدانم که گناه را از عفو من بزرگتر و بیشتر بدانم (عفو من بیشتر از هر گناه است) یا نادانی و جهالت کسی بزرگتر از خرد من باشد یا عیب و نقص و ننگی باشد و من قادر بر پوشانیدن و رفع آن نباشم یا زشتی و سیه کاری باشد که احسان و نیکی من بزرگتر از آن نباشد.

معاویه بعد الرحمن بن حکم گفت: ای برادر زاده من تو بسرودن شعر علاقه داری پس از غزل و وصف زنان بپرهیز که

ممکن است یک زن شریف و عفیف را بد نام کنی از مذمت و هجا هم حذر کن زیرا ممکن است مرد کریم را متهم و بد نام کنی یا مرد لثیم را سر بلند کنی. مدح کسی را هم ممکن زیرا ممکنست دیگران را بتوقع

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۰۰

مدح تشویق کنی ولی بقوم خود مفاخره و مباهات کن. مثل و حکمت هم در شعر خود بیار که زیب خود باشد و با همان حکمت میتوانی دیگران را تادیب و تهذیب کنی.

عبد الله بن صالح روایت میکند: از معاویه پرسیدند کدامیک از مردم را بیشتر دوست داری؟ گفت: هر کسی که خود را بیشتر محظوظ و سزاوار دوستی مردم کند.

معاویه گوید: خرد و برداری و دانائی بهترین نعمت است که بمردم داده شده هر که این صفات را داشته باشد اگر او را بستایند او هم ثنا بر آنها میگوید و اگر باو چیزی دهند سپاسگزار باشد و اگر مبتلا و دچار شود برداری میکند و اگر خشمگین شود خشم خود را فرو مینشاند و اگر قدرت یابد عفو میکند و اگر خود بد کند پشیمان شود و پوزش بخواهد و اگر وعده دهد وفا کند.

عبد الله بن عمیر گوید: مردی بمعاویه درشتی کرد و ناسزا گفت و بر درشتی خود افروزد. معاویه گفته شد آیا تو نسبت باین مرد برداری و عفو میکنی؟ گفت:

من حایل و مانع مردم و آزادی زبان آنها نمیشوم تا وقتی که آنها مانع ما و و کشور داری و سلطنت ما نشده باشند. (آزاد میگذارم مگر اینکه مزاحم کشور - داری من شوند).

محمد بن عامر گوید. معاویه عبد الله بن جعفر (برادرزاده علی) را ملامت کرد که چرا باواز و طرب میپردازی عبد الله باتفاق بدیح (آوازه خوان و معنی) بر معاویه وارد شد. معاویه هم پا بر پا نهاده و نشسته بود. عبد الله گفت، هان ای بدیح آغاز کن. بدیح هم آواز خواند.

معاویه پای خود را جنبانید. عبد الله گفت: ای امیر المؤمنین خودداری کن (از طرب). معاویه گفت، مرد کریم بطریب می‌اید.

ابن عباس گوید: من کسی را بهتر از معاویه ندیدم که در خور کشور داری باشد.

چنین بود که مردم با بودن او در یک دشت خرم و پر نعمت بودند و از او بهره مند

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۰۱

میشدند. او بخیل و خشک نبود مقصود این است که او مانند ابن زبیر تنگ نظر و سختگیر نبود (که مدعی خلافت ولی خسیس بود). او (شاید مقصود ابن زبیر) خشمگین بود (در اینجا مولف این کلمه را آورده «مغضبا» که احتمال میرود صفت عبد الله بن زبیر است که در مکه بخلافت رسید ولی باید «مغضبا» صفت معاویه باشد که اغضضی بمعنى چشم پوشید و مراد از چشم پوشی و عفو و اغماض و برداریست و این غلط از ناسخ بوده و مصحح دانشمند هم متوجه آن نشده که یاء را باء کرده است - م).

صفوان بن عمرو گوید: عبد الملك (خلیفه وقت) بر قبر معاویه گذشت ایستاد و درود فرستاد. مردی از او پرسید که این

قبر کیست؟ گفت: گور مردیست که بخدا سوگند چنانکه من دانسته‌ام اگر سخن میگفت بدانای میگفت و اگر خاموش میشد با برداری سکوت میکرد و اگر میخشید تو انگر میکرد و اگر نبرد میکرد نابود مینمود. پس از آن روزگار آنچه را که برای دیگران بتاخیر انداخته بود برای او تسریع نمود (مقصود مرگ که نگذاشت مدت درازی زیست کند و حال اینکه مدت او از هر حیث، چه از حیث زمان امارت و چه روزگار خلافت بسیار دراز بود) این قبر ابی عبد الرحمن معاویه است.

معاویه نخستین خلیفه در عالم اسلام بود که برای فرزندش بیعت گرفت و او اول کسی بود که برید (پست) را ایجاد نمود و او نخستین کسی بود که عطر را که از مواد خوشبو گرفته می‌شد غالیه نامید و نخستین کسی بود که در مسجد قصر (حجر عمارت- خانه ویژه- محل امام) ساخت و او بر حسب بعضی از روایات نخستین کسی بود که در مسجد نشسته خطبه نمود

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۰۲

بیان بیعت یزید

گفته شده در ماه رب همین سال برای خلافت یزید پس از مرگ پدرش چنانکه شرح آن گذشت بیعت گرفته شد و آن شرح با اختلاف روایتی که داشت نقل شد. هنگامی بخلافت رسید که ولید بن عتبه بن ابی سفیان در مدینه والی بود و در مکه عمرو بن سعید بن عاصی امیر و در بصره عبید الله بن زیاد و در کوفه نعمان بن بشیر والی و امیر بودند. یزید هم هیچ هم و غمی جز گرفتن بیعت آن چند تن (که نام آنها گذشت) نداشت که آنها از بیعت یزید در زمان معاویه خودداری کرده بودند. یزید بولید خبر مرگ پدر را نوشت و در ضمن آن یک نامه کوچک هم نوشت که: اما بعد حسین و عبد الله بن عمر و ابن زبیر را وادار کن که بیعت کنند باندازه سخت بگیر که هرگز آزادی نخواهد داشت مگر اینکه بیعت کنند. چون خبر مرگ معاویه باور رسید سخت جزع کرد و آنرا یک حادثه بزرگ دانست. نزد مروان بن حکم فرستاد و او را خواند. مروان هم از طرف ولید نایب الحکومه بود قبل از ورود ولید بمدینه و چون او که حاکم اصلی بود رسید مروان با اکراه نزد او می‌رفت (خودداری میکرد زیرا خود او قبل از آن والی مدینه

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۰۳

بود) چون ولید اکراه و عدم اعتمای او را دید نزد همنشینان غیاباً باو دشنام داد و چون خبر دشنام بمروان رسید از او برید تا خبر مرگ معاویه رسید.

چون مرگ معاویه شایع گردید و فرمان یزید برای گرفتن بیعت رسید ولید سخت نگران و بیمناک شد ناگزیر مروان را نزد خود خواند و نامه را باو داد او هم بر مرگ معاویه دریغ گفت و بر او درود فرستاد. ولید از او پرسید: من چه باید بکنم؟ مروان گفت: من صلاح در این می‌بینم که تو هم اکنون آنها را (مخالفین) نزد خود بخوانی و بیعت را بآنها تکلیف کنی. اگر آنها قبول کنند تو آسوده خواهی شد و آنها را آزاد خواهی کرد و گرنه قبل از اطلاع بر مرگ معاویه گردن آنها را بزن. اگر آنها بدانند که معاویه مرده هر یکی از آنها در یک ناحیه قیام خواهد کرد و برای خلافت خود دعوت خواهد نمود. اما فرزند عمر که او بجنگ و خونریزی قائل نیست و خلافت را هم دوست ندارد مگر آنکه خلافت را برایگان باو بدھند

(بدون درد سر). ولید عبد الله بن عمرو بن عثمان را که در آن هنگام تازه جوان یا کودک بود نزد حسین و ابن زبیر فرستاد که آنها را نزد ولید بخواند هر دو را در مسجد نشسته دید او هنگامی با آن دو رسید و آنها را نزد ولید بخواند که ولید در آن وقت برای پذیرائی نمی‌نشست آنها گفتند: برو که ما خود الان می‌رویم. ابن زبیر بحسین گفت: چه حدس میزنى او در این ساعت که وقت پذیرائی نیست برای چه پی ما فرستاده؟ حسین گفت: گمان میکنم مرد جبار آنها هلاک شده و او پی ما فرستاد که از ما بیعت بگیرد پیش از اینکه مردم بر مرگ او آگاه شوند. ابن زبیر گفت: من هم جز این گمان عقیده دیگری ندارم. چه میخواهی بکنی؟ حسین گفت: من جوانان تابع خود را دعوت میکنم و همراه خود میبرم آنها را بر در خانه می‌نشانم و من تنها داخل می‌شوم. ابن زبیر گفت: من بر تو می‌ترسم اگر تو تنها داخل شوی. گفت: من نزد او نمی‌روم مگر پس از اینکه برای دفاع کاملاً آماده شوم. آنگاه رفت و بیاران

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۰۴

خود گفت: اگر من شما را دعوت کنم یا شما صدای مرا بشنوید همه یکباره داخل شوید و گرنه همانجا بمانید تا بر گردم. بعد از آن حسین داخل شد در حالیکه مروان هم همانجا نشسته بود. حسین گفت: صله (صله رحم و خویش پروری) بهتر از جفا و صلح بهتر از جنگ و فساد است. اکنون وقت است که هر دو در اینجا جمع و متحد شوید خدا کار شما را اصلاح کند و دشمنی را از میان بردارد. آنگاه نشست. ولید نامه یزید را باو داد که متضمن خبر مرگ معاویه بود. حسین را دعوت کرد که بیعت کند. حسین برای مرگ معاویه تأسف کرد و بر او درود فرستاد. بعد گفت: موضوع بیعت یزید، مانند من کسی نباید در خفا بیعت کند چون تو میان مردم بروی و آنها را دعوت کنی که بیعت کند و ما را هم به آن بیعت دعوت کنی کار یکسره خواهد شد و ما همه متحد خواهیم بود. ولید چون اسایش پرست بود بحسین گفت: برو.

مروان باو گفت: اگر حسین از اینجا برود و بیعت نکند هرگز تو بر او قادر نخواهی بود مگر پس از کشته شدن عده‌ای از شما و از او پس باید او را همین الان بازداشت کنی که اگر بیعت کند چه بهتر و گرنه گردن او را بزن. حسین چون این را شنید گفت:

ای زاده زرقاء (چشم کبود) تو مرا میکشی یا او بخدا دروغ میگوئی تو پست و پلید هستی. آنگاه حسین از آنجا بخانه خود رفت. مروان بولید گفت: تو از امر من تمد کردی. بخدا سوگند او هرگز دیگر چنین تمکینی نسبت بتو نخواهد کرد. ولید گفت: وای بر دیگری (بجای وای بتو) ای مروان. بخدا سوگند من دوست ندارم که ملک و مال من از مشرق افتاب تا مغرب باشد و من حسین را کشته باشم.

اگر او بگوید من بیعت نمیکنم من گمان نمیرم کاری که با ریختن خون حسین انجام گیرد در روز رستاخیز نزد خداوند آسان باشد و در حساب نیاید. مروان گفت: اگر چنین باشد پس تو با تأمل و احتیاط حق داری و چنین خودداری صواب است. این را گفت در حالیکه با عقیده او موافق نبود و عمل او را نمی‌ستود.

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۰۵

اما فرزند زبیر که در قبال احضار ولید بمامورین گفت: من الان بخانه ولید می‌روم ولی بخانه خود رفت و پنهان شد پس از آن دوباره ولید او را احضار کرد دید که او یاران خود را جمع و تحصین و خودداری کرده باز بمامورین گفت: بمن مهلت

و فرستت دهید غلامان ولید باو دشنام دادند و گفتند: ای زاده زن عاجز باید نزد امیر بروی و گرنه ترا خواهیم کشت. بانها گفت: بخدا من از اصرار شما نگران و بیمناک شده‌ام تعجیل ممکنید بمن مهلت بدھید که من خود نزد امیر کسی را بفرستم و از عقیده و رای او استفسار کنم آنگاه برادر خود جعفر بن زبیر را نزد ولید فرستاد باو گفت: از فرط اصرار و ابرام بیمناک شده او فردا نزد تو خواهد آمد بخواست خداوند. تو هم بمامورین خود دستور بده که او را آزاد بگذارند و متفرق شوند. آنها هم از محاصره او منصرف شدند. فرزند زبیر هم همان شب از آنجا خارج شد و راه مکه را از راه فرعی در پیش گرفت. او و جعفر برادرش تنها دو شخص بودند که شخص ثالثی نداشتند. ولید هم عده بدنیال آنها فرستاد و نتوانستند آنها را پیدا کنند. آن شب هم بسبب اشتغال آنها بتعقیب فرزند زبیر از تعقیب حسین بازماندند. بعد از آن عده نزد حسین فرستاد حسین گفت: فردا هنگام بامداد هم ما و هم شما تصمیم خواهیم گرفت. آنها هم با حسین مدارا میکردند از تعقیب او منصرف شدند او هم همان شب از شهر خارج شد. ابن زبیر هم شب قبل خارج شده بود. حسین هم فرزندان و برادران و برادرزادگان و عمدۀ افراد خانواده خود را باستثناء محمد بن حنفیه همراه برد. محمد بن حنفیه باو گفت ای برادر تو گرامی تر و ارجمندتر هستی و من هرگز از نصیحت تو خودداری نمیکنم تا بتوانی از بیعت با یزید خودداری کن و شهر بشهر برو و پنهان شو و در ضمن نزد مردم شهرستانها نماینده بفرست و برای خود دعوت کن اگر آنها با تو بیعت کردند که خداوند را بر آن نعمت شکر خواهی کرد و اگر مردم بر بیعت دیگری تصمیم بگیرند خداوند از دین و عقل تو نخواهد کاست و

الکامل / ترجمه: ج. ۱۷، ص ۱۰۶

مروت و جوانمردی و فضل تو هم زایل نخواهد شد. من می‌ترسم اگر وارد یک شهر شوی اهل آن شهر مختلف و دو دسته شوند بعضی با تو و بعضی ضد تو قیام کنند و یک دیگر را بکشند و تو هم نخستین کسی خواهی بود که او را نیزه پیچ کنند آنگاه بهترین افراد این امت چه از حیث نسب و پدر و مادر و چه از حیث شخص خود کشته و خون او هدر شود و خانواده او خوار و دچار تبار شوند. حسین از او پرسید: ای برادر کجا بروم.

گفت: در مکه منزل بگیر که اگر آرام گرفتی که بواسطه امن و آرامش کار پیش خواهد رفت و اگر دچار شدی میتوانی در صحرا و بیابان و شن‌زار یا دامن کوهستان پنهان شوی و از محل بمحل بروی تا رای تو بر یک کار قرار گیرد و احوال مردم را مراقبت کنی که کار آنها بکجا خواهد کشید و چگونه در عقیده مختلف و متفرق شوند زیرا انتظار و احتیاط یک نوع عزم و حزم بدنیال خواهد شد و با همان عزم مشکلات را حل خواهی کرد آنگاه کارها آسان خواهد شد و مشکلات را پشت سر خواهی گذاشت. ای برادر من از روی دلسوزی و شفقت رای خود را دادم و نصیحت کردم و امیدوارم که این عقیده و رای سودمند و صواب باشد. بخواست خداوند بعد از آن داخل مسجد شد در حالیکه بشعر یزید بن مفرغ (شاعری که شرح حال او گذشت) تمثیل فرمود:

لا ذعرت السوام فى شفق الصد
بح معیراً ولا دعیت یزیدا
و المانيا یرصدنی ان احیدا
يوم اعطى من المهانه ضیما

یعنی من مردی نباشم که گله‌ها و شترهای آرام را هنگام بامداد در حالیکه من سرگرم غارت و حمله باشم پریشان و

پر اکنده نکنم و هرگز نام من بزید مباد (و بدین نام خوانده نشوم) اگر تن بخواری بدhem و ذلت را بمن تحمیل کنند و من بر دبار باشم در حالیکه مرگها از هر طرف مراقب من باشد که منحرف نشوم (دچار مرگ شوم که مرگ از خواری بهتر است و من آن مرد دلیر نباشم اگر

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۰۷

ذلت پذیر شوم).

چون حسین راه مکه را گرفت این آیه را خواند: فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ^{۲۸}: ۲۱ یعنی از آنجا (از شهر) خارج شد در حال بیم و نگرانی. و چون بمکه رسید این آیه را خواند: وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدِينَ^{۲۸}: ۲۲ چون بمحل تلاقی مدین رسید (توجه نمود) بعد از آن ولید نزد فرزند عمر فرستاد که بیعت کند او گفت من بعد از بیعت مردم بیعت خواهم کرد. او را آزاد گذاشتند زیرا از طرف او بیمی نداشتند. گفته شده:

پسر عمرو ابن عباس هر دو در آن هنگام در مکه بودند و چون برگشتند (در عرض راه) با حسین و ابن زبیر ملاقات کردند آنها از آن دو (ابن عمرو ابن عباس از حسین و ابن زبیر) پرسید: در پشت سر چه خبر بود؟ گفتند معاویه مرد و بزید بیعت خواست. ابن عمر گفت: شما باعث تفرقه جماعت مسلمین نشوید آنگاه خود (ابن عمر) با ابن عباس وارد مدینه شدند و چون مردم بیعت کردند آنها هم بیعت و متابعت نمودند.

ابن زبیر هم وارد مکه شد در آن زمان عمرو بن سعید والی آن دیار بود. ابن زبیر گفت من بکعبه پناه اوردهام. او با آن جماعت (که بامیر اقتدا میکردند) نماز نمیخواند (تنها نماز میخواند). با آنها در تعظیم شعائر شرکت نمیکرد بلکه خود و یاران خویش یک صف جدا ایجاد کرده بودند

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۰۸

بيان عزل ولید از مدینه و ایالت عمرو بن سعید

در آن سال ولید بن عتبه از امارت مدینه معزول و بجائی او عمرو بن سعید اشدق منصوب شد. او در ماه رمضان وارد شهر مدینه شد او بسیار متکبر و مغروف بود. عمرو بن زبیر را که دشمن برادر خویش بود بریاست شرطه منصوب نمود او (رئيس شرطه) جمعی از اهل شهر را که هوا خواه برادرش بودند دستگیر و تازیانه زد و بسیار سخت زد. یکی از آنها منذر بن زبیر که برادر خود او بود همچنین فرزندش محمد بن منذر و نیز عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث و عثمان بن عبد الله بن حکیم بن حرام و محمد بن عمار بن یاسر و جماعته دیگر همه را جلب و دچار ضرب نمود و هر یک از آنها را چهل یا پنجاه یا شصت تازیانه زد. عمرو بن سعید با عمرو بن زبیر مشورت کرد که چه شخصی را برای تعقیب ابن زبیر روانه کند او گفت: مردی برای تعقیب چون من نخواهی یافت که در دشمنی او سخت پایدارم. او هم عده را تجهیز و روانه کرد که میان آنها ایس بن عمرو اسلامی بود و مردان جنگی بالغ بر هفتصد تن بودند. مروان بن حکم نزد عمرو بن سعید رفت و گفت: هرگز بمکه حمله و غزا

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۰۹

مکن. از خدا بترس و حرمت خانه خدا را از میان مبر و ابن زبیر را بحال خود آزاد بگذار زیرا او پیر شده و شصت سال از

عمر او گذشته و او مردی لجوج میباشد.

عمرو بن زبیر (برادرش) گفت: بخدا سوگند ما او را در دل کعبه دچار خواهیم کرد بر رغم انف مخالفین (یعنی تو که مخالف حمله هستی).

ابو شریح خزاعی نیز نزد عمرو رفت و گفت: جنگ و حمله مکن زیرا من از پیغمبر شنیده بودم که می فرمود: بمن اذن داده شد که فقط یک ساعت در مکه جنگ کنم و بعد حرمت کعبه بحال خود برگشت (که باید از حمله و قصد مصون باشد). عمرو گفت: ای سالخورده ما بحرمت کعبه بیش از تو آشنا و دانا هستیم. او (عمرو بن زبیر) رفت و انيس را بفرماندهی مقدمه فرستاد.

گفته شده: یزید بعمرو بن سعید نوشه بود که او عمرو بن زبیر را بجنگ برادرش روانه کند عمرو هم او را برای انجام سوگند یزید فرستاد که یزید قسم خورده بود از عبد الله بن زبیر بیعت قبول نکند مگر در حالیکه او با غل و زنجیر بنده وار نزد وی کشیده شود. عمرو هم ببرادر خود پیغام داد که بیا تا در گردن تو یک زنجیر سیمین بگذارم و ترا نزد یزید ببرم که آن زنجیر نمایان نباشد تو باعث زد و خورد و خونریزی مشو که مردم یک دیگر را بزنند و بکشند زیرا تو در بلد حرام (شهر مقدس و جنگ در آن حرام باشد) اقامت داری.

عبد الله بن زبیر در قبال انيس و عده زیر فرمان او عبد الله بن صفوان را فرستاد با عده که توانست جمع و تجهیز کند و چون روبرو شدند ابن صفوان او را شکست داد و انيس بن عمرو (فرمانده مقدمه لشکر) را کشت و مجروهین را (در میدان جنگ) کشت. مصعب بن عبد الرحمن هم عمرو بن زبیر را قصد کرد او گریخت و در خانه ابن علقمه پناه برد برادر او عبیده رسید و او را پناه داد و نزد عبد الله بن زبیر برد و گفت: من باو پناه و امان دادم. عبد الله گفت: تو نسبت بحق مردم بیک مجرم پناه دادی

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۱۰

این کار صحیح نیست. من بتو دستور نداده بودم که تو باین فاسق که حرام خداوند را روا داشته است امان بدھی بعد از آن دستور داد که هر که دارد از او بگیرد و قصاص کند. آنگاه هر که را که عمرو زده بود از او قصاص کرد و او را بهمان اندازه که تازیانه زده بود با تازیانه انتقام کشید جز منذر برادر او و فرزندش که هر دو از قصاص خودداری کردند و او را با ضرب تازیانه کشت.

(جامعه) غل بضم عین بی نقطه است و آن عبارت از بند و زنجیر یا آلت دیگر از چوب و غیره در دست و گردن مجرم یا گرفتار نهند (جامعه دست را با گردن جمع میکند)

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۱۱

بیان نامه نوشتن کوفیان بحسین بن علی که نزد آنها برود و قتل مسلم بن عقیل چون حسین بن علی از مدینه سوی مکه روانه شد عبد الله بن مطیع در عرض راه او را دید و گفت: من فدای تو، کجا می روی؟ گفت: اکنون مکه را قصد دارم و بعد از آن با استخاره خداوند عزم خواهم کرد. گفت: خداوند برای تو اختیار خواهد کرد و ما را قربان تو کند. اگر بمکه رفتی هرگز بکوفه نزدیک مشو زیرا آن شهر شوم است. در آن شهر پدرت را

کشتند و برادرت را خوار کردند که او را طعنه زدند و او از آن ضربت (طعنه با نیزه یا حربه دیگر فرو بردن آن بتن مقابل) نزدیک بود زندگانی را بدرود گوید.

اکنون تو در مکه بمان زیرا تو سید عرب (خواجه-سرور) هستی. اهل حجاز هیچ کس را با تو برابر و مساوی نمیدانند (جز تو کسی را شایسته نمی‌بینند). آنگاه مردم از هر طرف سوی تو خواهند آمد. تو هم از حرم دور مشو که عم و خال من فدای تو باد بخدا سوگند اگر تو هلاک شوی ما بعد از تو بنده و خوار خواهیم شد. حسین رفت تا بمکه رسید. اهل مکه هم باو گرویدند و رفت و آمد میکردند همچنین زوار و

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۱۲

عمره‌جویان و مردم دیگر آفاق. ابن زبیر هم یک جانب کعبه را گرفته بود که در آنجا نماز میخواند و مدت روز را بنماز میگذرانید و گاهی هم طواف میکرد. نزد حسین هم بااتفاق یاران خود می‌رفت و گاهی هم با هم مشاوره میکردند و حسین برای ابن زبیر بار سنگین شده بود زیرا با بودن حسین اهل حجاز از بیعت او بی‌نیاز بودند و تا حسین در آن شهر بود امکان بیعت نبود.

چون خبر مرگ معاویه و خودداری حسین از بیعت باهل کوفه رسید همچنین خودداری ابن عمرو ابن زبیر از بیعت یزید درباره یزید سخنها گفتند و شایعاتی منتشر کردند. شیعیان در منزل سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و درباره مسافرت و مهاجرت حسین سوی مکه گفتگو کردند آنگاه نامه‌هایی از طرف سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجیه و رفاعة بن شداد و حبیب بن مظاہر و جمعی دیگر بحسین نوشته شد که بدین نحو یا مضمون بوده:

«بسم الله الرحمن الرحيم درود بر تو ما خداوندی را که جز او خدای دیگر نیست می‌ستائیم. اما بعد خداوند را حمد و شکر میکنیم که دشمن جبار را خرد کرده که آن متکبر متمرد بر این امت قیام کرد و این امر را بعنف گرفت و حق و ملک وی را غصب نمود و بدون رضای امت خود را امیر این ملت دانست و بعد از آن بزرگان و برگریدگان و نیکان قوم را کشت و اشرار را باقی گذاشت و نگهداری کرد. ما هم اکنون امام و پیشوานداریم تو (حسین) نزد ما بیا شاید (با بودن تو) خداوند ما را بحق جمع کند. نعمان بن بشیر هم در کاخ امیر است و ما هرگز با او روبرو نمی‌شویم و در روز آدینه یا عید نزد او نمی‌رویم (نمایز پشت سر او نمیخوانیم و پیروی نمیکنیم) اگر خبر سیر و سفر تو بما رسید ما او را از میان خود اخراج و طرد خواهیم کرد تا او را بشام برگردانیم بخواست خداوند. درود خدا و رحمت و برکت او بر تو باد» آن نامه را با عبد الله بن سبع همدانی و عبد الله بن وال فرستادند و بعد از آن

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۱۳

هم نامه دیگر نوشته شد و با نماینده فرستادند که به فاصله دو روز بود. مردم هم بتوسط همان نماینده صد و پنجاه نامه فرستادند و بعد از آن باز نماینده ثالثی با نامه روانه کردند و او را بتسريع حرکت و آمدن تشویق میکردند. بعد از آنها شبث بن ربیعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و یزید بن رویم و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمیر تمیمی هم مانند آن مضمون را باو نوشته شد:

بعد از رسیدن نامه‌ها حسین بآنها نوشت:

اما بعد هر چه شما شرح داده و حکایت کرده بودید دانستم و آگاه شدم. اکنون برادر و پسر عم خود را (مسلم بن عقیل) نزد شما روانه میکنم باو دستور دادم که اوضاع و احوال شما را مشاهده کرده من گزارش بدهد اگر او بمن بنویسد که شما همه جمع شده و تصمیم گرفته اید و خردمندان شما با رای و عقیده شما موافق باشند و انچه را که نمایندگان شما میگویند مورد تصدیق و موافقت بزرگان قوم باشد من زودتر خواهم آمد بخواست خداوند. بجان خود سوگند امام و پیشوای کسی باید باشد که بكتاب و دستور خداوند عمل کند و دادگر و متدين بدين حق باشد و السلام.

جمعی از شیعیان بصره هم در منزل زنی از قبیله عبد القیس جمع شدند. نام آن زن ماریه بنت سعد بود که او شیعه بوده. خانه او برای اجتماع و مشورت و گفتگوی شیعیان آماده بود که مرکز آنها محسوب میشد یزید بن نبیط که از قبیله عبد القیس بود تصمیم گرفت که بحسین ملحق شود او دارای ده فرزند بود بفرزندان خود گفت: کدام یک از شما با من همراهی میکند؟

دو تن از آنها اجابت نمودند. یکی عبد الله و دیگری عبید الله نام داشتند که هر دو فرزند با پدر خود در واقعه کربلا کشته شدند.

حسین هم مسلم بن عقیل را نزد خود خواند و سوی کوفه روانه کرد. باو گفت: اول باید پرهیزگار و خداپرست باشی. کارهای خود را از مراقبت دشمن

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۱۴

پنهان بدار و مدارا بالطف بکن. اگر دیدی که مردم همه جمع و متفق شده باشند خبر بده تا شتاب کنم. مسلم بمدینه رفت و در مسجد پیغمبر نماز خواند و با خانواده خود وداع کرد دو رهنما از قبیله قیس اجیر کرد (که او را بکوفه ببرند). آن دو رهنما راه را گم کردند و از تشنگی مردنده و هنگام جان سپردن بمسلم گفتند راهی که ترا بآب می‌رساند آن است. مسلم بحسین نوشت: من بمدینه رفتم دو رهنما هم اجیر کردم و هر سه راه را نورده بودم آن دو رهنما در عرض راه از تشنگی مردنده من با رمقی که مانده بود بآب رسیدم. در محلی که مضيق نام دارد از وادی خبیث. من این پیش آمد را بفال بد و شوم تلقی کردم اگر صلاح بدانی مرا معاف بدار و دیگری را روانه کن. حسین باو نوشت: اما بعد من گمان کردم که نامه نوشتن تو بمن از روی جبن و ترس و ضعف نفس بوده. راه خود را بگیر و برو و السلام. مسلم هم راه را پیمود تا بکوفه رسید و در خانه مختار منزل اختیار کرد گفته شد در جای دیگر (غیر از خانه مختار).

شیعیان هم شروع بمراوده و رفت و آمد کردند. هر گاه شیعیان جمع می‌شدند مسلم نامه حسین را برای آنها میخواند و آنها میگریستند و باو وعده جنگ و جانبازی و یاری می‌دادند شیعیان باندازه رفت و آمد کردند تا جای او معین و معلوم شد که او آمده. نعمان بن بشیر که امیر کوفه بود شنید و بر منبر فراز گشت و گفت: اما بعد سوی فتنه و فساد شتاب مکنید و باعث تفرقه نشوید که در این فتنه رجال کشته و خون آنها پامال و اموال غارت خواهد شد. او مرد بردبار و پرهیزگار و آسایش پرست بود.

بعد از آن گفت: من با کسی که با من جنگ ندارد هرگز نبرد نخواهم کرد و بر کسی که گردنکشی نکند دست بلند نمیکنم. کسی را از خواب خوش بیدار و بیمناک نمیکنم بمجرد تهمت و افتراء هم کسی را گرفتار نخواهم کرد ولی شما اگر رو

برگردانید و بیعت خود را نقض و عهد را بشکنید و با امام خود بستیزید بخدا قسم شما را با شمشیر خود خواهم زد و تا
قبضه آن شمشیر در دست من باشد شما را خواهم نواخت حتی اگر

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۱۵

یار و همکار و همدست نداشته باشم. ولی من امیدوارم که عده کسانیکه بحق آشنا باشند بیشتر از منکرین حق باشد و
حق پرستان فزوونتر از باطل جویان باشند. عبد الله بن مسلم بن سعید حضرمی که با بنی امیه هم پیمان بود برخاست و
گفت: این کار راست نخواهد آمد مگر با سختگیری و ستم این رویه که تو پیش گرفتی چاره مردم سست عنصر ضعیف
است. امیر (نعمان بن بشیر) گفت: من ضعیف و ناتوان در طاعت خدا باشم بهتر از این است که توانا و گرامی در
معصیت خداوند باشم آنگاه از منبر فرود آمد. عبد الله بن مسلم بیزید نوشت: که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و مردم با
او بیعت کرده‌اند و نیز نوشت اگر تو بکوفه علاقمند هستی یک مرد (امیر) توانا و دانا بفرست که فرمان ترا بکار ببرد و
درباره دشمنان مانند تو باشد سختگیر و مقتنر زیرا نعمان ضعیف است یا عمداً خود را ضعیف می‌کند. او (عبد الله بن
مسلم) نخستین کسی بود که بیزید نوشت بعد از او عماره بن ولید بن عقبه و عمرو بن سعد بن ابی وقار نوشتند چون
نامه‌ها بیزید رسید سر جون غلام (مولی) معاویه را احضار کرد و نامه‌ها را باو داد که بخواند و با او مشورت کرد که چه
شخصی را امیر کوفه کند.

بیزید بر عبید الله هم خشمگین شده و از او گله‌مند بود. سر جون (مولی و منشی خاص معاویه) بیزید گفت: آیا فکر می‌کنی
اگر معاویه دوباره زنده شود و با او مشورت کنی آیا بعقیده او عمل خواهی کرد؟ گفت: آری. سر جون فرمان انتصاب عبید
الله بن زیاد را بامارت کوفه (که در زمان معاویه نوشته شده) در آورد و باو نشان داد. بیزید هم امارت کوفه و بصره را با
هم توأم و فرمان بنام عبید الله صادر نمود. آن فرمان را بتوسط مسلم بن عمر و باهله پدر قتبیه (امیر بزرگ ایران که بعد
بمنزله شاهی رسید) فرستاد و باو امر کرد که مسلم بن عقیل را بکشد یا تبعید کند.

چون فرمان بیزید بعید الله رسید دستور داد که روز بعد صبح زود آماده سفر

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۱۶

(بکوفه) شوند. حسین هم در آن زمان یک نامه متحد المال باشراف بصره نوشته بود بمالک بن مسمع بکری و احنف بن
قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمر و قیس بن هیثم و عمر بن عبید بن معمر نامه نوشت و همه آنها را بكتاب
خداوند (قرآن) و سنت پیغمبر دعوت کرد که بدعت مرده و زایل شده (با مرگ معاویه) آنها همه نامه حسین را پنهان
داشتند مگر منذر بن جارود، زیرا می‌ترسید که نامه رسان خود جاسوس ابن زیاد باشد. او هم رسول و هم نامه را نزد عبید
الله بن زیاد برد.

عبید الله بن زیاد گردن رسول را زد و برخاست میان مردم خطبه نمود و گفت:

اما بعد بخدا سوگند که ما از سختی‌ها هراس و ضعف نداریم من کسی نیستم که از هیاهو بترسم (زدن شنان - برای شتر با
آنی صدا در آوردن و تب و تاب کردن که بترسد - یقعقع لی بالشنان شنان تیر دشمنی و دشمن است). من از دشمن خود
اغماض می‌کنم و تا می‌توانم با جنگجو مسالمت می‌نمایم هر کس هم مدارا می‌کند منصف محسوب می‌شود (مثل معروف:

انصف القاره من راماها- مهلت دادن بمبارز و حریف دوئل که هر دو یکباره تیراندازی کنند و غافلگیر نباشند). ای اهل بصره امیر المؤمنین (یزید) ایالت کوفه را بمن سپرد و من فردا بمحل ایالت خود خواهم رفت. برادر خود را در بصره جانشین کرده‌ام که او عثمان بن زیاد است مبادا شما مخالفت و ستیز کنید یا بشایعات و هیاهو بپردازید، بخدا قسم اگر بشنوم یک مر از شما مخالفت کرده او را میکشم و سرپرست یا فرمانده یا ولی او را هم میکشم.

من نزدیک را بجرائم دور خواهم گرفت (خویش را بجرائم خویش خواهم کشت) هرگز میان شما مخالف و کینه جو و متمرد مباد. من فرزند زیاد هستم از تمام خلقی که پا بر زمین (ریگ) نهاده‌اند بیشتر شباهت دارم. بحال و عم خود شباهت ندارم (فقط شبیه پدرم هستم).

پس از آن از بصره خارج شد (متوجه کوفه گردید) مسلم بن عمرو باهله (پدر

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۱۷

قتیبه بزرگترین امیر ایران) و شریک بن اعور حارثی و افراد خانواده او همراه بودند شریک از شیعیان بود. گفته شده عده پانصد سوار با او همراه بودند یکی بعد از دیگری عقب ماندند شاید در سیر و حرکت او تاخیری شود و حسین بن علی زودتر (بکوفه) بر سد نخستین کسی از آن عده که عقب ماند شریک بود (شاید حسین سبقت جوید) او (عبد الله) توقف نکرد و سوی کوفه شتاب نمود تا وارد شد که خود تنها بود. او هنگام ورود از هر دسته و گروهی که میگذشت یقین میداشتند که او حسین است.

بر میخاستند و درود میفرستادند و میگفتند: سلام بر تو ای زاده رسول الله. او هم سخن نمیگفت. مردم از خانه‌ها بیرون آمدند (که او را مشاهده کنند). او از آن وضع بسیار دلتانگ شد. نعمان (امیر سابق) ورود او را شنید و یقین کرد که او حسین است.

ناگزیر در خانه نهان شد و در خانه را بر خود بست. عبد الله هم باو رسید مردم هم فریاد میزدند و هیاهو میکردند. چون بنعمان رسید (دار الاماره- کاخ امیر) نعمان باو گفت: ترا بخدا سوگند میدهم که از من دور شوی من امانتی که بمن سپرده شده هرگز بتو تسلیم نخواهم کرد (امارت و ایالت). من با تو جنگ و ستیز نخواهم کرد. (بتصور اینکه او حسین باشد).

عبد الله باو نزدیک شد و گفت: در را باز کن. یکی از مردم که پشت سر او بود شنید (و او را شناخت) برگشت و بمردم گفت: این فرزند مرجانه است (حسین نیست) نعمان در را برای او گشود او هم داخل شد و در را بر خود بست (از بیم مردم) مردم هم پراکنده شدند روز بعد بر منبر رفت و خطبه نمود. گفته شده همان روز خطبه کرد (سه روز بعد) او گفت: اما بعد امیر المؤمنین (یزید) شهرها و مزها و املاک شما را بمن سپرد و امر کرد که من عدالت را بکار برم و از مظلوم حمایت کنم و بکسی که از میان شما محروم مانده عطای خود را بدhem و نسبت بمردمیکه مطیع و آرام و فرمانبردار باشند نیکی کنم. و نسبت بمتمردین و کسانیکه در باطن مخالف باشند

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۱۸

سختگیر باشم من هم درباره شما امر او را بکار می‌برم و فرمان او را انجام می‌دهم. من برای نکوکاران شما مانند پدر

مهربان و برای فرمانبر مانند برادر خواهم بود. شمشیر و تازیانه من هم بمخالفین و متمردین حواله می‌شود هر یک از شما مواطب باشد و خود را (از سطوت و شدت من) حفظ کند. بعد از آن فرود آمد (از منبر). آنگاه فرماندهان و گروهبانان و سایر مردم را بشدت دچار کرد و گفت: همه باید صورتی از مخالفین و غرباء و آنهایی که مشمول غضب امیر المؤمنین هستند و حروریها (خوارج) تهیه کنید. هر کسی نام آنها را بنویسد بری و آزاد خواهد بود و هر که نام نبرد و ننویسد باید تعهد کند که در اتباع خود مخالفی وجود ندارد و هر اتفاقی که رخ دهد مسئول خود او باشد که هیچکس بر ما قیام و عصیان نکند و هر که تعهد نکند یا صورت مخالفین را ندهد از حمایت ما خارج و خون و مال او مباح خواهد بود. هر یک از عرفاء (افسران و فرماندهان) در گروه خود یک متمرد یا مورد تعقیب امیر المؤمنین باشد و او را بما معرفی نکرده آن فرمانده را بر سر خانه خود بدار خواهیم کشید حقوق و مزایای فرماندهی او الغاء خواهد شد. و خانواده او بعمان زاره (محل) تبعید خواهند شد. بعد فرود آمد (از منبر) مسلم (ابن عقیل) خطبه و تهدید عبید الله را شنید از منزل مختار خارج شد و بمنزل هانی بن عروه مرادی رفت (پناه برد). او بر در خانه هانی ایستاد و او را نزد خود خواند. هانی هم تا دم در رفت و چون مسلم را دید سخت گرفته و دچار ملال و ستوه گردید. او بمسلم گفت: تو یک امر شاق و سخت بمن تکلیف میکنی اگر هم داخل خانه من نمی‌شدم هرگز نمی‌پذیرفتم. و میگفتم از اینجا رو برگردان ولی اکنون حمایت تو بر من لازم شده که در ذمه و پناه من داخل شدم. شیعیان هم نزد او رفت و آمد میکردند. زیاد هم یکی از موالی (غلامان) خود را خواند و باو سه هزار درهم داد و گفت: بتجلس و تخبر یابی مسلم بکوش و بشیعیان نزدیک شو و این وجه نقد را بآنها بده و بآنها بگو من نیز با شما هستم و

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۱۹

در ضمن اخبار آنها را تجسس و تحقیق کن. او هم بکار خود پرداخت و نزد مسلم بن عوسجه اسدی در مسجد رفت. در آنجا شنید که این (مسلم) برای حسین بیعت میگیرد. او در آن هنگام مشغول نماز بود آن غلام صبر کرد تا نماز وی پایان یافت باو نزدیک شد و گفت: ای بنده خدا من مردی از اهل شام هستم که خداوند مرا مشمول نعمت خود فرموده و مرا دوست دار اهل بیت (خاندان پیغمبر) کرده. من سه هزار درهم وجه نقد دارم که میخواهم آنرا بیکی از آنها (افراد خاندان) بدhem شنیده ام که یکی از آنها وارد کوفه شده و برای حسین بیعت میگیرد و نیز شنیده ام که تو بر کارهای این خاندان آگاهی و من این مال را بتومی دهم و میخواهم مرا نزد او ببری تا بیعت کنم و اگر بتوانی قبل از دیدار بیعت مرا برای او بگیر. او (مسلم بن عوسجه) گفت من از ملاقات و پیشنهاد تو بسیار خرسندم خداوند ترا با یاری خانواده پیغمبر پیروز و مظفر بدارد ولی من از اینکه مردم بر این کار قبل از انجام آن آگاه شده بسیار دلتندگم زیرا می‌ترسم این مرد جبار خونخوار (عبید الله) بر کار ما واقف شود. آنگاه باو سوگند داد و بر او عهد و میثاق عظیم گرفت که آن کار مخفی و مکتوم باشد آنگاه چند روز نزد او رفت و آمد کرد که او را نزد مسلم ببرد. در آن هنگام هانی بن عروه بیمار شد عبید الله بعیادت او رفت عماره بن عبد سلوی باو (مسلم بن عقیل) گفت: اتحاد و اجتماع ما انجام نمیگیرد مگر بعد از کشتن این مرد جبار و خونخوار (عبید الله) هانی گفت. من نمیخواهم او در خانه من کشته شود. این زیاد هم رسید و نشست و عیادت کرد و برخاست و رفت. یک هفته گذشت که شریک بن اعور که از شیعیان مؤمن و سخت متعصب بود و در جنگ صفين هم با

عمار (ابن یاسر که شهید شد) شاهد و محارب و مجاهد بود بیمار شد در منزل هانی هم مهمان بود و نزد عبید الله عزت و مقام ارجمند و احترام داشت همچنین نزد سایر امراء.

Ubaidullah ibn Ziyad با پیغام داد که من امشب برای عیادت تو خواهم آمد. او

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۲۰

(شريك) بمسلم گفت: اين فاسق فاجر امشب عيادت من خواهد آمد همینکه نشست تو از پشت بيا و او را بکش و بعد بقصر امير برو و در آنجا بنشين (و امارت کن) که هیچ کس حايل و مانع نخواهد بود اگر من از اين درد و مرض نجات یابم بشهر بصره خواهم رفت و در آنجا کارها را سامان خواهم داد و ترا از کارزار بنياز خواهم کرد. چون شب فراسيد عبید الله وارد شد. مسلم هم برخاست که در جاي ديگر مخفی شود. شريک هم بمسلم گفت: هرگز اين فرصت را از دست مده. هاني بن عروه گفت: خوش آيند نيسیت که او در خانه من کشته شود. عبید الله وارد شد و نشست. حال شريک و چگونگی بيماري را از او پرسيد و مدتی هم طول داد چون شريک ديد که مسلم نیامده و حمله نکرده ترسید فرصت از دست برود، چنین گفت:

ما تنظرون بسلامي لا تحبيوها اسقونيها و ان كانت بها نفسى

يعنى چه انتظار داريد که بسلامي درود نمی فرستيد. آبم دهيد و سيرابم کنيد و لو در آن جرعه آب جانم برود (چند بار گفت: آبم دهيد و لو اينکه بمرمگ کشide شود). اين کلمه را دو بار تکرار کرد. عبید الله پرسيد: آيا او هذيان ميگويد؟ اين حال چيست؟ هاني گفت: آري قبل از طلوع صبح تاکنون اين حال برای او عارض شده (هذيان ميگويد). عبید الله از آنجا خارج شد (در طبری غلام عبید الله متوجه خطر شد و او را بیرون برد). شريک گفت: اى امير ميخواهم ترا وصى خود قرار دهم.

گفته شده: چون شريک آن کلمه را گفت و خود را بهذيان گفتن زد مهران غلام عبید الله (متوجه شد) باو اشاره کرد که برويم. او هم جست و رفت. شريک باو گفت: اى امير، من ميخواهم وصيت کنم. گفت: من بر ميگردم. مهران باو گفت: او ميخواست ترا بکشد. پرسيد: چگونه و حال اينکه من او را گرامي داشته

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۲۱

بودم آن هم در خانه هاني و حال اينکه پدرم باو احسان کرده بود. مهران گفت:
همان است که گفتم.

چون ابن زياد رفت مسلم از نهان خانه بیرون آمد شريک باو گفت: چرا او را نكشتی و مانع تو چه بود؟ گفت دو علت بوده: يکی اکراه هاني که او در خانه وی کشته شود. علت ديگر اينست که على حدیثی از پیغمبر روایت کرده. ايمان مانع قتل غافل است (ترور) هرگز يك مؤمن، مومن ديگر را نكشد. هاني باو گفت. اگر تو او را ميکشتي يك فاسق فاجر کافر خائن و غدار ميکشتي (نه مومن).

شريک سه روز بعد از آن وفات یافت. عبید الله بر او نماز خواند. بعد از آن عبید الله دانست که شريک مسلم را بکشتن او تشجيع و تشویق ميکرد گفت: بخدا سوگند بعد از اين بر جنازه يك عراقی نماز نخواهم خواند. اگر قبر زياد در عراق و

میان عراقیها نبود من قبر شریک را نبیش میکردم (ترسیده بود که قبر زیاد را هم نبیش کنند). سپس غلام ابن زیاد که با دادن وجه نقد جاسوسی میکرد و نزد مسلم بن عوسمجه رفت و آمد داشت پس از مرگ شریک نزد مسلم بن عقیل رفت. مسلم بیعت از او گرفت و وجه نقد را هم دریافت کرد او هم مراوده و رفت و آمد میکرد و بر اسرار آنها آگاه میشد و عبید الله را بر آن اسرار واقف میکرد. هانی هم بهانه بیماری از مراوده ابن زیاد خودداری کرد. عبید الله محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه را نزد خود خواند. گفته شده عمرو بن حجاج زبیدی هم با آنها دعوت شده بود. از آنها وضع و حال هانی و علت نیامدن او را پرسید. گفتند: او بیمار است. گفت: من شنیده‌ام که او دم در مینشیند و بهبودی یافته. شما بروید بمقابلات او مگذارید که در این حال بماند. آنها هم رفتند و باو گفتند: امیر حال ترا پرسید و گفت: اگر بدانم او بیمار است من بعیادت او

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۲۲

می‌روم امیر شنیده بود که تو دم در می‌نشینی (و پذیرائی میکنی) او خودداری ترا و طول مدت غیبت و جفا را نپسندید، سلطان (دارای سلطه و قدرت) چنین وضعی را تحمل نمیکند. ما بتو قسم میدهیم که تو با ما سوار شوی و بیائی. لباس خود را پوشید و با آنها سوار شد. چون بکاخ فزدیک شد او بیمناک شد و شر و خطر را احساس کرد. بحسان بن اسماء بن خارجه گفت. ای برادر زاده من از این می‌ترسم (عبید الله) چه می‌بینی؟ گفت: من بر تو بیمناک نیستم تو بهانه بدست او مده. اسماء بر آن اوضاع اطلاع نداشت (که این اطمینان را داد). اما محمد بن اشعث که او آگاه شده بود. آنها بر ابن زیاد وارد شدند. چون ابن زیاد هانی را دید بشرح قاضی گفت: هلاک شده خود بپای خویش آمد چون نزدیک شد عبید الله گفت:

ارید حیاته و یرید قتلی عذریک من خلیلک من مراد

يعنى من زندگى او را ميخواهم او مرگ و كشن مرا ميخواهد كيسىت كه مرا از چنین دوست و از چنین مراد ياري كند (عذير در اينجا از عذر نىست و بمعنى ناصر است). ابن زياد هميشه هانى را گرامى داشته بود. هانى گفت: علت چيست و برای چه؟ گفت: اى هانى اين کارها که در خانه تو رخ مى دهد و با آن کارها منتظر فرصت مى شوی که بر امير المؤمنين و امير المسلمين قیام کنى. تو مسلم را اوردی و در خانه خود پناه دادی و سلاح و مرد جنگی برای او فراهم کردی تو تصور کردی که چنین کاری مخفی خواهد ماند؟ گفت: من کاری نکرده‌ام. گفت.

کردی محاوره و مشاجره آنها بطول کشید. آنگاه ابن زیاد غلام جاسوس خود را احضار کرد او آمد و روپروری او ایستاد. گفت: آیا این را می‌شناسی؟ گفت:

آری. آنگاه هانی دانست که او جاسوس بوده مدت یک ساعت دچار بہت و غش گردید و بعد از آن دوباره بهوش آمد. گفت: از من بشنو و تصدیق کن بخدا قسم

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۲۳

بتو دروغ نخواهم گفت: بخدا سوگند من او (مسلم) را دعوت نکردم و بر کار او آگاه نبودم تا آنکه او را در خانه خود دیدم که قصد پناه دارد. من از طرد و رد او شرم داشتم ناگزیر باو پناه دادم او را بداخل خانه خود بردم و پذیرائی کردم و خبر

کارهای او بتو رسید اگر بخواهی همین الان بتو گروگان می‌دهم که نزد تو باشد و اعتماد و اطمینان ترا جلب و تأمین می‌کنم که بروم و او را از خانه خود اخراج کنم و باز نزد تو برگردم. گفت: هرگز بخدا از من دور نخواهی شد مگر اینکه او را دستگیر کنی و او را نزد من بیاری. گفت: هرگز من مهمان خود را تسليم تو نمی‌کنم که او را بکشی. ابداً. چون گفتگوی هر دو بدرازا کشید مسلم بن عمر باهله که در کوفه یک شامی یا بصری جز او نبود چون لجاج هر دو را دید برخاست و گفت: بگذار من با او خلوت و گفتگو کنم. دست هانی را گرفت و هر دو در خلوت نشستند که از این زیاد دور شده و او آنها را نمی‌دید. باو گفت: ای هانی ترا بخدا سوگند میدهم که خود را مکش و قوم خود را دچار بلا مکن. این مرد پسر عم آن قوم است (یزید و بنی امیه) آنها او را نخواهند کشت و باو آسیبی نمی‌رسانند (مقصود مسلم) تو او را تسليم آنها بکن که بر تو ایراد و نقص و ننگ نخواهد بود (که تو مهمان خود را تسليم کردی) تو ناگزیر او را تسليم سلطان می‌کنی گفت: اری، بخدا سوگند برای من ننگ و عار است و من از او دفاع می‌کنم تا آنکه پیشاپیش او جان بسپارم. این زیاد آن سخن را شنید گفت: او را نزدیک کنید. هانی را نزدیک کردند. گفت: بخدا باید او را تسليم کنی و گرنه گردن ترا خواهم زد. گفت: اگر چنین کنی بخدا برق شمشیر در پیرامون خانه تو بسیار خواهد شد (مقصود انتقام جویان) او معتقد بود که عشیره او بحمایت وی قیام خواهند کرد. عبید الله گفت: تو مرا با برق شمشیر تهدید می‌کنی؟ گفته شده: چون هانی آن غلام جاسوس را دید دانست که عبید الله همه چیز را دانسته. گفت: ای امیر هر چه شنیدی رخ داده و من احسان ترا نسبت بخودم فراموش

الکامل / ترجمه ج ۱۱، ص ۱۲۴

نمی‌کنم. تو در امان هستی خانواده خود را بردار و از این دیار برو. هر جا که می‌خواهی بروی آزاد هستی. عبید الله مدتنی سر بزیر افکند و تأمل کرد. مهران (غلام او) که بر سرش ایستاده بود در حالیکه چماق در دست داشت گفت: ای وای از این خواری.

این جولاھک بتو امان می‌دهد (مقصود هانی) در حالیکه تو سلطان هستی (دارای سلطه و عظمت و قدرت) عبید الله گفت: او را بگیر. مهران دو گیسوی بافته او را گرفت.

عبید الله هم گرز را (از غلام خود) گرفت و بر سر و روی او زد. باندازهای زد که پیشانی و بینی او را خرد نمود و خون بر لباس او جاری شد گوشت رخساره وی ریخت و پاره‌های گوشت پیشانی و گونه بر ریش وی نشست و بسیار زد تا آن گرز خرد شد.

هانی هم دست بشمشیر یکی از نگهبانان برد که آنرا بکشد و عبید الله را بکشد ولی مانع شدند. عبید الله گفت: تو حرومی (از خوارج) هستی خون تو برای ما مباح شده و تو خود خون خویش را روا داشتی. پس از آن دستور داد که او را در یک حجره باز داشت کنند. آنگاه اسماء بن خارجه برخاست و گفت (عبید الله) ای مرد خائن غدار او را آزاد کن. تو ما را فرستادی که او را نزد تو احضار کیم چون او را حاضر کردیم تو پیشانی و روی او را خرد و تباہ و خونین کردی؟! و نیز ادعای می‌کنی که می‌توانی او را بکشی. عبید الله دستور داد که او را بزنند و بیرون کنند اما فرزند اشعش که گفت: ما از کارهای امیر خواه بسود ما باشد و خواه بزیان خشنودیم.

عمر و بن حاج شنید که هانی کشته شده قبیله مذحج را جمع کرد و قصر امیر را محاصره نمود و فریاد زد من عمر و بن حاج هستم اینها سواران مذحج هستند اعیان و روساء مذحج نیز همراه من هستند ما هرگز تمرد نکرده‌ایم. خللی با جامع و زیانی بجامعه نرسانیده‌ام. عبید الله بشریح قاضی که در آنجا حاضر بود گفت: برو و رفیق آنها را عیانا مشاهده کن که زنده است آنگاه گواهی بده که او زنده است سپس بآن قوم خبر زنده بودن او را بده. شریح هم بر هانی وارد شد. هانی بشریح گفت:

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۲۵

ای وای بر مسلمین آیا عشیره من هلاک شده مردم دیندار کجا رفتند؟ یاران و یاوران من کجا رفتند؟ آیا آنها از دشمن می‌ترسند؟ بعد از آن صدای هیاوه را شنید. گفت.

ای شریح من گمان می‌کنم که این غوغای مذحج است. آنها یاران و پیروان من هستند از میان مسلمین اگر ده تن از آنها بر من داخل شوند حتماً مرا نجات خواهند داد. شریح از آنجا خارج شد. یک جاسوس از طرف ابن زیاد همراه او بود که مراقب گفتگوی او باشد. شریح گفت: اگر این جاسوس نبود من همان گفته هانی را ابلاغ می‌کرم (در طبری بجای تهدید و کلمه یحذرونی یختلونی و عدوهم آمده و باید همین جمله صحیح باشد که طبری روایت کرده). چون شریح بآنها رسید گفت: من رفیق شما را زنده دیدم و او کشته نشده. عمر و یاران او (از قبیله هانی که مذحج باشد) گفتند: الحمد لله که او زنده است. آنگاه پراکنده شدند و برگشتند.

چون خبر بمسلم بن عقیل رسید برخاست و ندا داد: «ای جمله هنگام قیام و شورش و جنگ با خصم گفته می‌شود که سالها بعد هم مانده بود»: شعار آنها این کلمه بود عده کسانیکه با او بیعت کرده بودند هیجده هزار تن بود. چهار هزار مرد هم در پیرامون او بودند. چون یاران آماده شدند مسلم یک پرچم بعد الله بن عزیز کنده داد و او را فرمانده کنده (قبیله) نمود. پرچم دیگری بمسلم بن عوسمجه داد و او را فرمانده مذحج و اسد کرد. پرچم دیگری هم برای ابو ثمامه صائده بر افراشت و او را فرمانده تمیم و همدان نمود. همچنین عباس بن جعده جدلی که فرمانده اهل مدینه بود. آنگاه همه بقصر محل اقامت امیر (عبید الله) حمله نمودند.

چون خبر هجوم آنها بابن زیاد رسید در کاخ را بر خود بست و تحصن نمود (سنگر گرفت). مسجد و بازار هم پر از شورشیان گردید همه تا شب در آنجا ماندند

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۲۶

کار بر عبید الله دشوار گردید و سخت بتنگ آمد. در قصر هم جز عده سی تن از شرطه (نگهبان و پلیس) و بیست مرد از اشراف و اعیان کس با او نمانده بود. غلامان و افراد خاندان او هم بودند.

در آن هنگام اشراف و اعیان از هر طرف از در معروف بدار رومیان بر او داخل و جمع می‌شدند. مردم هم ابن زیاد و پدر او را دشنام میدادند. ابن زیاد هم کثیر ابن شهاب حارثی را نزد خود خواند و باو دستور داد که با عده مطیع و همراه خود که از قبیله مذحج باشند بیرون رود و تا بتواند قبیله مذحج را (که با مسلم بن عقیل شوریده بودند) از شورش و انقلاب باز دارد و تهدید و تحویف کند، محمد بن اشعث را هم فرمان داد که او با اتباع خود از قبیله کنده برود و کنده‌ها را از

مخالفت و شورش باز دارد و یک درفش برای امان بر افزاد که مردم کنده و حضر موت زیر آن بروند و دست از مخالفت بردارند و آسوده و در امان باشند. همچنین فقاع بن شور ذهلى (غیر از دلیر شهر عرب) و شبث بن ربیعی تمیمی و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن ضبابی (ابن ابجر یکی از هواخواهان حسین بود که نامه نوشته و او را دعوت کرده همچنین شبث بن ربیعی).

اعیان مردم را هم نزد خود نگهداشت که چون کسی با او نبود برای رفع وحشت و بیم و ایجاد انس آنها را نزد خود باقی گذاشت. آنایی را که دستور داده بود بیرون رفته مردم را از یاری مسلم منصرف میکردند و پند میدادند. و نیز عبید الله دستور داد که روساء و اعیان که نزد او بودند از دیوار و با روی قصر بر شورشیان مشرف شده مردم مطیع را بادامه طاعت تشویق و دعوت و شورشیان و متمردین را از عصیان منصرف و تهدید کنند. آنها هم چنین کردند.

چون مردم نصیحت و دعوت امراء و روساء خود را شنیدند شروع بانصراف کردند و متفرق شدند. کار بجایی رسید که زن از میان شورشیان دست فرزند یا

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۲۷

برادر خود را میگرفت و از میان شورشیان خارج میکرد. آنها همه در حال پراکندگی بودند تا آنکه جز عده سی تن در مسجد با او (مسلم) نماند.

چون این وضع و حال را دید از مسجد و راه در کنده (محله کنده) خارج شد در آن هنگام یک تن با او نمانده بود. او سرگردان در کوچه های کوفه میگشت و نمیدانست کجا باید رفت تا آنکه بدر خانه زنی بنام « طوعه » رسید. آن زن کنیز اشعت بود که او را آزاد کرد و اسید حضرمی او را بزنی گرفت که فرزندی بنام بلال برای او زائید. بلال هم با شورشیان (همراه مسلم) قیام کرده بود و مادرش بانتظار مراجعت او نشسته بود. ابن عقیل بر آن زن سلام کرد و آب خواست او هم جواب داد. بعد از آن همانجا نشست (دم در) آن زن باو گفت: ای بندۀ خدا مگر آب ننوشیدی؟ گفت: آری نوشیدم. گفت: پس برخیز و نزد خانواده خود برو.

او ساكت شد و آن زن سه بار آن پرسش را تکرار کرد او هم نرفت. آن زن گفت: سبحان الله، من بتوا اجازه نمیدهم و روا نباشد که تو دم در خانه من بنشینی.

گفت: من در این شهر خانواده ندارم. آیا میل داری که در حق من نیکی کنی و شاید من بعد از این بتوانم احسان ترا بپا دارم و پاداش بدhem. گفت: چنین روزی خواهد بود؟ گفت: من مسلم بن عقیل هستم. این قوم بمن دروغ گفتند و مرا فریب دادند. گفت: بیا و اندر شو. او را در یک خانه (مقصود غرفه - اطاق) مخفی کرد.

باو پیشنهاد شام داد و او نپذیرفت و نخورد. فرزندش وارد شد. دید که مادرش در آن غرفه رفت و آمد میکرد و مراوده را بسیار تکرار مینمود. از او پرسید و گفت باید در آن حال یک وضع خاص باشد. او خودداری کرد و چیزی نگفت. فرزندش بسیار اصرار کرد او هم خبر داد و باو سوگند داد که مکتوم بدارد او هم خاموش شد.

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۲۸

اما ابن زیاد چون دیگر از شنیدن هیاهو آسوده شد بیاران خود گفت:

بنگرید آیا از آنها (شورشیان) کسی میبینید؟ آنها نگاه کردند و کسی ندیدند او از کاخ فرود آمد و بمسجد رفت هنوز پاسی از شب نرفته بود. یاران و اتباع خود را پیرامون مسجد نشاند. دستور داد منادی بگوید از حمایت و عهد ما خارج خواهد شد کسی که از شرطه و افسران و نگهبانان و سلحشوران و گروهبانان و جنگجویان باشد و در خارج مسجد نماز بخواند (همه برای نماز و استماع خطبه در مسجد حاضر شوند). مسجد پر از جمعیت شد. او نماز خواند (امام جماعت) و بعد از آن برخاست (بر منبر رفت) و پس از حمد خداوند گفت اما بعد که فرزند عقیل که مردی سفیه و نادان است بمخالفت پرداخت چنانکه دیدید و دانستید. کسی که بخانه او برود از حمایت ما خارج خواهد شد و هر که (از یاران او) نزد ما آید حقوق او را خواهیم پرداخت. آنگاه همه را بادامه اطاعت و فرمانبرداری امر داد. بحصین بن تمیم هم دستور داد که دروازه‌ها را مراقبت (که مسلم خارج نشود) و خانه‌ها را تفتش کند. او (حسین) فرمانده شرطه (نگهبانان) و از بنی تمیم بود سپس ابن زیاد بکاخ خود برگشت و عمرو بن حریث را بفرماندهی عمومی منصوب نمود.

روز بعد هنگام بامداد برای پذیرائی نشست. بلال فرزند آن پیر زن که مسلم را پنهان داده بود نزد عبد الرحمن بن محمد بن اشعت رفت و محل اختفاء مسلم ابن عقیل را باو نشان داد. عبد الرحمن هم نزد پدرش رفت که در مجلس ابن زیاد بود. بگوش او چیزی گفت. محمد هم به ابن زیاد خبر داد. ابن زیاد گفت: تو خود برخیز و برو و او را همین الان بیار. عمرو بن عبید الله بن عباس سلمی را با عده هفتاد تن از طایفه قیس با او همراه کرد. همه بخانه‌ای که ابن عقیل در آن پنهان بود احاطه کردند. چون صدای همهمه را شنید دانست که او را قصد کرده‌اند او

الکامل / ترجمه ج ۱۱، ص ۱۲۹

هم شمشیر را کشید و آنها را از خانه بیرون راند. آنها باز برگشتن او هم چند بار بر آنها حمله کرد و آنها را عقب نشاند. بکیر بن حمران احمری بر دهان مسلم زد و لب بالا را درید و برید که دندان‌های پیش را شکست و ریخت (ثنايا). مسلم هم بر سر او زد و با ضربت دیگری گردنش را برید که نزدیک بود آنرا جدا کند.

چون آن حال (دلیری) را دیدند بر با مخانه رفتند و او را با سنگ و آتشی که نی را می‌افروختند و می‌انداختند احاطه و محاصره کردند. چون آن هجوم را دید از خانه بیرون رفت و با شمشیر نبرد کرد او در خیابان و معبور بر آنها حمله میکرد محمد بن اشعت باو گفت. من بتو امان میدهم. خود را دچار مرگ مکن. او هنگام حمله میگفت،

اقسمت لا اقتل الا حرا	وان رأيت الموت شيئاً نكرا
او يخلط البارد سخنا مرا	رد شعاع الشمس فاستقرنا
كل امرى يوماً يلاقى شرا	اخاف ان اكذب او اغرا

یعنی من سوگند یاد کرده‌ام که آزاده کشته شوم اگر چه مرگ ناگوار و ناپسندیده است. گرم و سرد با هم آمیخته و طعم تلخ را باید چشید. شعاع افتتاب بر میگردد و حال بیک نحو مستقر خواهد شد (چنین نخواهد ماند) هر مردی ناگزیر روزی دچار سختی و شر میشود. من از این می‌ترسم که بمن دروغ گفته شود و مرا فریب دهنند. محمد (ابن اشعت) گفت بتو دروغ نمیگوئیم و خدعاً نمیکنیم این قوم (ابن زیاد که منتسب بنی امیه و سایر بنی امیه) عم زاده تو هستند و ترا نخواهند کشت و نخواهند زد. او هم از سنگ سخت مجرروح و ناتوان شده و قادر بادامه نبرد نبود.

بدیوار تکیه داد و ابن اشعت و مردم (مهاجمین) باو امان دادند جز عمرو بن عبید الله سلمی که گفت: من در اینجا نه ماده شتر دارم و نه شتر نر (سودی ندارم) چشم او (مسلم) پر اشک شد و گفت: این نخستین علامت خیانت است. عمرو بن عبید الله بن

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۳۰

عباس سلمی باو گفت: هر که مانند تو چنین مرامی داشته و آنچه را که تو میخواهی (از مقام) طلب کند اگر دچار شود هرگز نمیگیرد. او گفت: من هرگز برای خودم زاری نمیکنم بلکه برای خانواده خود که بقصد شما خواهند آمد. من برای حسین و خانواده حسین گریه میکنم.

بعد از آن بمحمد بن اشعت گفت: من چنین میبینم که تو از امان دادن و حفظ من عاجز میمانی. آیا میتوانی از طرف خود مردی نزد حسین روانه کنی و باو خبر بدھی که خود با خانواده خویش برگرد و فریب اهل کوفه را نخورد زیرا آنها (حسین و یاران او) یاران پدر تو بودند که او مرگ را بر فراق آنها ترجیح میداد و آرزوی کشته شدن را (در راه آنها) داشت. ابن اشعت گفت: بخدا قسم خواهم کرد.

آنگاه هر چه مسلم گفته بود بحسین نوشت پیک او (ابن اشعت) در محل زباله بحسین رسید و خبر داد. حسین گفت: هر چه بر ما نازل شود در راه خدا محسوب خواهد شد و ما جانبازی خود را بحساب اصلاح ملت (پرهیز از فساد) میگذاریم. علت توجه او بکوفه و خروج از مکه هم این بود که مسلم باو نوشه بود هیجده هزار تن با من بیعت کرده‌اند. اما مسلم که محمد او را بکاخ برد و بر عبید الله وارد شد و گفت: من باو امان دادم و خبر واقعه و امان را باو داد. عبید الله گفت: تو چه هستی و امان تو چیست؟

ما ترا برای این نفرستادیم که باو امان بدھی. ما ترا فرستادیم که او را نزد اب سر نهاده شده گفت: بمن از این آب بدھید. مسلم بن عمرو باهله باو بر در کاخ نشست دید در آنجا یک سبو پر آب سر نهاده شده گفت: بمن از این آب بدھید. مسلم بن عمرو باهله باو گفت: آیا میبینی که این آب گوارا چقدر سرد است. بخدا سوگند یک قطره از آن نخواهی نوشید تا آنکه سرب گداخته دوزخ را بچشی. ابن عقیل گفت: تو کیستی؟ گفت من همان کسی هستم که حق را شناخت که تو آن حق را ترک کردی و من کسی

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۳۱

هستم که بامت و امام این امت خدمت و وفاداری کردم و تو خیانت کردي. من اطاعت و فرمانبرداری کردم و تو تمرد نمودی. من مسلم بن عمرو هستم. ابن عقیل باو گفت: مادرت بعزایت بنشیند چقدر خشن و قصی القلب و ابله هستی. تو ای زاده باهله (قبیله) بسرب گداخته دوزخ و جاوید ماندن در جهنم از من سزاوار تری. گفت (مقصود راوی) عمارة بن عقبه دستور داد که قدحی آب سرد بیارند و بمسلم بدهند باو دادند او قدح را گرفت که بتوشد آن قدح پر از خون شد (از لب و دندان شکسته او) او را بر ابن زیاد داخل کردند. او بر ابن زیاد درود نفرستاد و امیر خطاب نکرد. نگهبان باو گفت چرا بر امیر سلام نمیکنی؟ گفت. اگر بخواهد مرا بکشد چرا باید باو سلام کنم. و اگر نخواهد مرا بکشد سلام بسیار بر او خواهد بود. ابن زیاد باو

گفت بجان خودم کشته خواهی شد. گفت. چنین باید باشد پس بگذار که من وصیت خود را بقوم خود بکنم. گفت. بکن. مسلم بن سعد گفت میان من و تو یک نوع خویشی و قرابت است. من حاجتی دارم. میخواهم یک راز را بتلو بسپارم. عمر بن سعد حاضر نشد این زیاد بعمر گفت از قبول آن خودداری ممکن که او پسر عم تست عمر برخاست و با او خلوت کرد. مسلم گفت.

من در شهر کوفه هفتصد درهم وام گرفتم و این وام از هنگام ورود تاکنون بر ذمه من مانده تو دین مرا ادا کن. بعد از قتل هم جسد مرا نگاه کن و اجازه دفن مرا بگیر و مرا بخاک بسپار و یک پیک نزد حسین روانه کن که او را از آمدن (بکوفه) منصرف کند. عمر بن سعد بابن زیاد گفت او چنین و چنان گفته ابن زیاد گفت مرد امین هرگز خیانت نمی‌کند و ممکن است بمرد خائن هم اعتماد شود (که تو باشی) اما دارایی او که مال او می‌باشد و هر گونه که میخواهی در آن تصرف کنی آزاد و مختار هستی. اما حسین اگر او ما را قصد نخواهیم کرد و اگر او ما را قصد کند هرگز از او صرف نظر نخواهیم کرد. اما جسد او شفاعت ترا درباره تن

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۳۲

مرده او قبول نخواهیم کرد. اگر ما او را بکشیم هر چه نسبت بجسد بکنیم باکی نخواهد بود. سپس رو کرد بمسلم و گفت: ای فرزند عقیل تو اینجا آمدی و حال اینکه مردم متعدد و آرام بودند و تو برای تفرقه و ایجاد اختلاف و پریشانی آمدی. مسلم گفت هرگز مردم این شهر ادعا میکنند که پدر تو برگزیدگان و پرهیزگاران آنها را کشت و خون آنها را ریخت و مانند خسرو و قیصر با آنها رفتار کرد (با تکبر و استبداد) ما هم برای این آمده‌ایم که با عدالت رفتار و بحکم قرآن و سنت عمل کنیم. گفت تو چیستی ای فاسق؟ و این کار بتونیامده (عبد الله بمسلم خطاب کرد). آیا این عدالت اجرا نمی‌شد آن هم هنگامی که تو در مدینه سرگرم باهگساري بودی؟ گفت:

(مسلم بعد الله) بخدا سوگند که خدا می‌داند و تو هم می‌دانی که دروغ می‌گوئی و راستگو نمی‌باشی. من چنین نبودم که تو می‌گوئی. کسی در خور نوشیدن باشه است که خود خون ناحق را ریخته و خونخوار باشد که خون مسلمین را بنوشد و نفسی را که خداوند قتل وی را حرام کرده از روی خشم (ناحق) بکشد در حالیکه قاتل سرگرم بازی باشد و بخوشگذرانی و بازی و طرب مشغول باشد که انگار (در قتل نفس) هیچ کاری (که موجب غصب خداوند باشد) مرتکب نشده که قتل را از روی دشمنی مرتکب شده (نه برای حق). ابن زیاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا با بدترین وضعی نکشم که تاکنون کسی بمانند آن در عالم اسلام کشته نشده.

گفت: (مسلم) اگر چنین باشد که تو نخستین کسی هستی که در اسلام بدعت گذاشته زیرا بدخواهی کشته و بد نمایش خواهی داد و جسد مقتول را (برای تشییع) بد مثله (پاره پاره و عمل زشت و انتقام بیهوده) خواهی کرد و تو بد سیرت و پست فطرت و مغلوب طبع پلید خواهی بود و هیچ یک از مردم باین پستی از تو احق و اولی نمی‌باشد.

ابن زیاد باو و بحسین و علی و عقیل دشنام داد و مسلم با او سخن نگفت. آنگاه او را

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۳۳

بر باخ بردنده که همانجا گردن او را بزنند و سرش را از تن جدا کنند و بعد سر او را با جسد بیندازند. مسلم با بن

اشعش گفت: بخدا اگر تو بمن امان نمی‌دادی هرگز تسليم نمی‌شدم اکنون تو با شمشیر خود برخیز و از من دفاع کن زیرا تو عهد و ذمه خود را پامال کردی. آنگاه مسلم را بر بام قصر بردند در حالیکه استغفار و تسبیح می‌کرد. از بالای بازار قصابان نمایان بود که در آنجا گردنش را زندن.

قاتل او هم بکیر بن حمران بود که مسلم (هنگام دفاع و گرفتاری) او را زده بود.

بعد از کشتن سر او را بدنبال تن انداختند. چون بکیر از قتل او فراغت یافت و فرود آمد ابن زیاد از او پرسید که هنگامی که او را بالا می‌بردید چه می‌گفت؟ گفت: او مشغول استغفار و ستایش کردگار بود. چون خواستم او را بکشم باو گفتم: بیا نزدیک الحمد لله که خداوند مرا بگرفتن انتقام (ضربت پیش) رستگار کرده. من او را با شمشیر زدم و ضربت من کارگر نشد او بمن گفت: ای بنده (پست و لئیم) آیا بهتر این نیست که تو برای قصاص مرا زخم بزنی و انتقام بکشی؟ ابن زیاد گفت: این افتخار هنگام مرگ (ستایش پذیر است) می‌باشد. ابن اشعث برخاست و درباره هانی شفاعت کرد و گفت: تو متزلت و مقام او را در این شهر می‌دانی و خاندان او را می‌شناسی. قبیله و اقوام او همه می‌دانند که من و رفیق خودم (که با من همراه بود و هر دو او را جلب کردیم) او را نزد تو اوردیم. من ترا بخدا سوگند می‌دهم که او را بمن ببخشی زیرا من دشمنی قوم او را اکراه دارم. ابن زیاد باو و عده داد که شفاعت وی را قبول خواهد کرد. چون کار مسلم را ساخت و پایان داد عقیده او درباره هانی تغییر کرد و از عده خود منصرف شد. دستور داد بعد از قتل مسلم هانی را میان بازار برده گردنش را بزنند که امر او اجرا شد و قاتل او غلام ترکی ابن زیاد بود. گفت: (راوی) بعد از آن عبد الرحمن بن حصین مرادی در (واقعه) خازر او را دید (و شناخت. مقصود غلام ترکی) که با عبید الله بن زیاد همراه بود بقتل وی مبادرت نمود.

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۳۴

عبد الله بن زبیر اسدی در قتل هانی و مسلم چنین گفته. گویند او نگفته بلکه فرزدق این (دو بیت) را گفته است (زبیر) بفتح زاء و کسر باء یک نقطه است (دو بیت هم این است):

الى هانی فی السوق و ابن عقیل	فان كنت لا تدرین ما الموت فانظری
و آخر يهوي من طمار قتيل	الى بطل قد هشم السيف وجهه

که بقیه آن چند بیت است. یعنی اگر تو ای زن (معشوقه یا همسر) نمی‌دانی که مرگ چه باشد بحال هانی در بازار و ابن عقیل نگاه کن. نگاه کن بیک مرد دلیر که روی او را شمشیر تباہ کرد. آن دیگر هم کشته و از بالا انداخته شده. ابن زیاد سر هر دو را نزد یزید فرستاد. یزید هم نامه نوشت و از او سپاسگزاری کرد و نیز نوشت که شنیده ام که حسین سوی عراق روانه شده. تو جواسیس و مراقبین و نگهبانان همه جا بفرست و پاسگاهها را مرتب و سلحشوران را آماده کن. بمجرد تهمت و سوء ظن بگیر و ببند ولی هرگز کسی را مکش مگر او بجنگ تو مبادرت کند.

تاریخ قیام و خروج ابن عقیل در کوفه هم هشت روز از ماه ذی الحجه سنه شصت (هجری) بود. گفته شده نه روز از ماه گذشته بود. گفته شده کسی که با او قیام و خروج کرده بود مختار بن ابی عبید و عبد الله بن حارث بن نوفل بودند. ابن زیاد کوشید تا آن دو تن را گرفت و بزنдан سپرد. کسانیکه با مسلم جنگ کردند محمد بن اشعث و شبث بن ربیعی نمی‌می

و قعقاع بن شور بودند. شب چنین گفت اگر شب فرا رسد بکوشید مبادا آنها پراکنده شوند. قعقاع باو گفت تو تمام راهها را بر آنها بستی بانها راه بده که بگریزند و متفرق شوند (مسلم و یاران او)

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۳۵

بیان رفتن حسین سوی کوفه

گفته شده: چون حسین بموجب نامه‌های اهل عراق کوفه را قصد نمود عمر بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام که در آن هنگام در بیت الحرام بود نزد او رفت و گفت:

من نزد تو برای مطلبی آمدہام و میخواهم بتو نصیحت کنم اگر مرا ناصح بدانی من آن مطلب را خواهم گفت و گرنه راز را خواهم نهفت، من میخواهم حق را ادا کنم و اگر بدانم که تو پند مرا نمی‌پذیری خودداری خواهم کرد.

گفت: (حسین) بگو. بخدا سوگند من بتو بدگمان نیستم و ترا منزه از هوی و هوس می‌دانم گفت: شنیده‌ام که عراق را قصد می‌کنی و من بر تو بیمناک هستم زیرا تو بکشوری خواهی رفت که در آنجا حکام و عمال او (یزید) همچنین امراء با خزانی و بیت المال قرار گرفته‌اند و مردم هم بنده درهم و دینار هستند و من از این می‌ترسم که مردمی که بتو وعده یاری داده‌اند خود با تو بستیزند و نبرد کنند. حتی کسانی‌که ترا بیشتر از کسی دوست دارند که خود با او همراه وزیر لوای او هستند (با اینکه ترا ترجیح میدهند و بیشتر از یزید دوست دارند با او همراهی و یاری خواهند کرد).

حسین باو گفت، ای پسر عم من خداوند بتو پاداش نیک دهد من می‌دانم که تو با پند و نصیحت نزد من آمدی و سخن از روی خرد و دانش گفتی. اعم از اینکه من نصیحت ترا

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۳۶

بکار ببرم یا آنرا ترک کنم تو بهترین مشاور و ارجمندترین ناصح هستی. گفت: (راوی) عبد الله بن عباس نیز نزد او رفت و گفت: مردم شایع کرده‌اند که تو سوی عراق میروی خداوند پشت و پیاه تو باد که تو چنین اندیشه داری و میخواهی آنرا بکار ببری. بمن بگو تو چه کار خواهی کرد؟ باو گفت (حسین بابن عباس) من تصمیم بر سفر گرفته‌ام و آن هم در همین یک دو روز خواهد بود بخواست خداوند. ابن عباس گفت بخدا پناه ببر از این (تصمیم) رحمت خداوند شامل تو باد بمن بگو چگونه نزد مردمی خواهی رفت که چنین باشند؟ اگر آنها قبل از تو امیر خود را کشته و کشور خود را نگاه داشته و دشمن را طرد کرده و آماده پذیرائی تو باشند و آنها همه کارها را انجام داده و ترا (برای امارت) دعوت کرده‌اند تو برو ولی اگر آنها ترا دعوت کرده‌اند در حالیکه امیر آنها هنوز در رأس کار و بر آنها مسلط باشد و با قهر و غلبه بر آنها حکم می‌کند و عمال او سرگرم استیفا و جمع اموال باشند پس آنها ترا فقط برای جنگ دعوت کرده‌اند و من اطمینان ندارم و از این می‌ترسم که آنها ترا فریب دهند و دروغ بگویند و با تو بستیزند و ترا تنها بگذارند یا آنکه آنها را بجنگ تو دعوت کنند و خود آنها سختتر و بدتر از دشمنان دیگر باشند. حسین گفت من استخاره می‌کنم و منتظر خواهیم شد و در کار خویش تأمل خواهم کرد. ابن عباس از نزد او رفت و ابن زبیر رسید و مدت یک ساعت با او گفتگو کرد و بعد گفت من نمی‌دانم که این قوم چرا ترك اولی کرده‌اند و ما را کنار گذاشته‌اند و حال اینکه ما فرزند مهاجرین و در این کار اولی و احق می‌باشیم و آنها ذی حق نیستند، سپس پرسید چه خواهی کرد (از حسین) حسین گفت: من با خود چنین می‌اندیشم

که بکوفه بروم زیرا شیعیان و بزرگان قوم و اشراف و اعیان با من مکاتبه کرده و نامه‌ها نوشته‌اند. من استخاره خواهم کرد و از خداوند کسب تکلیف می‌کنم. گفت: (ابن زبیر) اما اگر تو در حجاز بمانی و این کار را بخواهی (خلافت) ما با تو هرگز مخالفت نخواهیم کرد بلکه مساعدت و بیعت خواهیم

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۳۷

کرد و با تو صمیمی و یار خواهیم بود. حسین گفت پدرم بمن گفته (حدیث و خبر) که سرزمین حجاز دارای گوسفند پیش آهنگی خواهد بود که حرمت آنرا روا خواهد داشت (در جنگ و خونریزی من دوست ندارم که خود آن پیش آهنگ باشم که آن حرمت را هتك کند). گفت: اگر بخواهی در اینجا بمان و این کار را بمن واگذار کن که من خود هر چه پیش آید دفع کنم آنگاه همه نسبت بتو اطاعت خواهند کرد و هرگز معصیت نخواهند کرد. گفت: (حسین) من چنین نمی‌خواهم. هر دو هم گفتگوی خود را مکتوم داشتند. حسین بکسانی که در آنجا حاضر بودند رو کرد و گفت: آیا می‌دانید که این (ابن زبیر) بمن چه می‌گوید؟ گفتند: جان ما فدای تو ما نمی‌دانیم (چه می‌گوید و چه عقیده دارد) گفت: او می‌گوید: تو در مسجد (مکه) بمان و من مردم را برای تو دعوت می‌کنم. بعد از آن حسین گفت: بخدا سوگند اگر من در خارج مکه و لو بفاصله یک وجب کشته شوم برای من گواراتر و بهتر از این خواهد بود که در خود آن کشته شوم و اگر در خارج آن هم و لو بفاصله یک وجب (در جنگ و دفاع) کسی را بکشم. باز برای من بهتر و گواراتر از این خواهد بود که در خود آن کسی را بکشم. بخدا سوگند اگر من در آغوش یکی از این مقدسات باشم (هامه- رأس و رئیس و سر هر چیزی و مقصود آغوش مقدس و محترم است) مرا از آغوش آن بیرون خواهند کشید و کار خود را انجام خواهند داد. (حرمت کعبه را رعایت نخواهند کرد).

بخدا سوگند آنها نسبت بمن تعدی و گستاخی خواهند کرد چنانکه یهود نسبت بروز شنبه هتك حرمت کرده‌اند. ابن زبیر از آنجا برخاست و رفت. حسین گفت: این (مرد) چیزی در دنیا دوست ندارد جز خروج و رفتن من از حجاز. او می‌داند که مردم او را با من برابر و هم شان نمی‌دانند پس او می‌خواهد که من بروم تا او تنها بماند و محیط برای او خالی باشد.

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۳۸

گفت: (راوی) چون شب شد یا روز بعد بود که باز ابن عباس رسید و گفت: ای پسر عم من. هر قدر می‌خواهم خودداری و بردباری کنم باز می‌بینم نمی‌توانم زیرا بر تو در این راه که قصد داری سخت بیناکم و می‌ترسم هلاک شوی و ریشه تو از بیخ کنده شود زیرا اهل عراق مردم خائن و غدار می‌باشند بانها نزدیک مشو. در اینجا بمان که تو خواجه مردم حجاز هستی اگر اهل عراق ترا بخواهند و دوست دارند چنانکه خود آنها ادعا می‌کنند تو بانها بنویس که والی خود را طرد کنند و دشمن را بیرون برانند آنگاه تو نزد آنها برو و اگر اصرار داری که از این دیار مهاجرت کنی بیمن برو که در آنجا قلعه و سنگر و دره بسیار است پدر تو هم در آنجا شیعه و معتقد دارد. آنگاه تو از مردم دور و کنار خواهی بود. از همانجا هم می‌توانی با مردم مکاتبه کنی و مبلغین و داعیان بسیار بفرستی که من امیدوارم آنچه را بخواهی بدست خواهی آورد و تو هم آسوده و تندرست خواهی بود. حسین گفت ای پسر عم من یقین دارم که تو ناصح مشفعه هستی ولی من تصمیم گرفته‌ام که بروم.

ابن عباس گفت اگر تو تصمیم گرفتی که بروی پس چرا زنان و کودکان خود را همراه خود می‌بری؟ من می‌ترسم که تو مانند عثمان کشته شوی در حالیکه زنان و فرزندان او ناظر قتل او باشند. بعد از آن ابن عباس باو گفت تو در این سفر و خروج چشم ابن زبیر را روشن خواهی کرد. کسی امروز با بودن تو باو نگاه نمی‌کند.

بخداوندی که جز او خدای دیگر نیست اگر بدانم که من زلف ترا بدست بگیرم و سر و پیشانی ترا سخت بکشم بحدیکه مردم همه جمع شوند و ما را از یک دیگر جدا کنند و بدانم این کار درباره منع تو سودی داشته باشد حتماً چنین می‌کردم ولی می‌دانم که تو اطاعت نخواهی کرد. آنگاه ابن عباس از آنجا بیرون رفت در عرض راه ابن زبیر را دید باو گفت چشم تو روشن. بعد این شعر را خواند:

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۳۹

يا لك من قنبره بمعمر
خلالك الجو فيضي و اصفرى
ونقرى ما شتت ان تنقرى

یعنی ای پرنده (از گنجشک بزرگتر معروف است) که در عمر هستی محیط برای تو خالی شده تخم بگذار و صفیر بکن و هر چه بخواهی منقار بزن. (این شعر کلیب است یکی از ملوک الطوائف عرب که آن پرنده را در پناه خود دید و آنرا گفت بقیه هم دارد و داستان جنگی او بسبب همان پرنده که تخم آن پامال شتری بنام بسوس گردید معروف و مشهور است و در اینجا کنایه از آزادی عمل ابن زبیر است) این حسین سوی عراق می‌رود و ترا در حجاز آزاد می‌گذارد (ابن زبیر را) گفته شده حسین گفت بخدا سوگند آنها (بنی امیه) مرا ترک نخواهند کرد (آزاد نخواهند گذاشت) مگر اینکه این علقه (قلب) را از جوف من (سینه من) بیرون آرند (مرا بکشند) اگر هم چنین کنند که خداوند بر آنها کسانی را مسلط خواهد کرد که آنها را خوار کنند تا آنکه خوارتر از کهنه زن شوند. گفت (مقصود راوی) پارچه کهنه که زنان در موضع خاص و وقت حاجت و عادت و ابتلا بندند و بنام فرام آمد.

حسین روز ترویه (یکی از مراسم حج) از آنجا خارج شد. نمایندگان عمر و بن عاصی که از طرف یزید امیر مکه بود تحت ریاست برادرش یحیی جلو سیر حسین را گرفتند که مانع سفر او بشوند حسین از مراجعت امتناع کرد. طرفین مشاجره کردند و یک دیگر را با تازیانه نواختند. حسین و یاران او راه خود را گرفتند و رفتند تا بمحل تنعیم رسیدند در آنجا قافله دید که از یمن آمده بود و بحیر بن ویسان که عامل یزید بن معاویه در یمن بود آنرا با بارهای ورس (مانند زعفران و مخصوص یمن) و حله و اموال دیگر روانه کرده بود. حسین آن اموال را گرفت و بسازبانان گفت هر که مایل باشد با ما بعراق بیاید ما کرایه او را می‌پردازیم و من

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۴۰

بخوبی از او نگهداری و یاری می‌کنم و هر که مایل باشد ما را ترک کند ما کرایه او را می‌پردازیم هر که رفت حق او را (کرایه) پرداخت و هر که همراهی کرد باو خلعت داد و کرایه را هم تأدیه نمود و باز به سیر و سفر خود ادامه داد. چون بمحل صفح رسید فرزدق شاعر مشهور او را در آن محل ملاقات کرد و گفت خداوند ترا بمرام خود برساند و هر آرزوئی که داری بر آورده و هر چه دوست داری فراهم کند.

حسین از او پرسید از پشت سر خود چه خبر داری؟ گفت از مرد دانا و با اطلاع پرسیدی. قلب مردم با تو ولی شمشیرهای آنها با بنی امیه است. قضا هم از آسمان نازل می‌شود و هر چه خدا میخواهد انجام می‌دهد. حسین گفت راست میگوئی کار در دست خدادست هر چه خدا میخواهد خواهد شد و پروردگار ما هر روز یک شان دارد اگر قضا و قدر موافق آرزوی ما باشد ما خداوند را بر نعمت خود شکر خواهیم کرد و از او مدد و یاری میخواهیم که بما قدرت ادای شکر را بدهد و اگر قضا و قدر مانع انجام آرزوی ما بشود و آنچه ما دوست داریم انجام نگیرد هر که نیت حق پرستی داشته و باطنًا پرهیزگار بود هرگز تعذر و تجاوز نخواهد کرد (در اقدام خود).

در آنجا دو فرزند عبد الله بن جعفر که عون و محمد بودند حامل نامه پدر بحسین بودند و باو رسیدند. در آن نامه چنین نوشته بود: من ترا بخدا سوگند می‌دهم که چون نامه مرا بخوانی از این سفر برگرد زیرا من نسبت بتو مشفق هستم و می‌ترسم در این مقصد و مقصود دچار هلاک شوی و ریشه خانواده خود را از بیخ بکنی. اگر تو امروز هلاک شوی نور زمین خاموش خواهد شد زیرا تو برجسته و علم رهبران و رهروان (طريق حق) و مایه امید مؤمنین هستی. شتاب مکن. من هم بدنبال این نامه خواهم امد و السلام. گفته شده عبد الله بن جعفر بعمرو بن سعید بن عاص گفت بحسین نامه بنویس و امان بده و او را بنیکی امیدوار کن. عمرو عامل یزید در مکه بود. او هم چنین کرد و نامه را با برادر خود یحیی بن سعید و عبد الله بن جعفر فرستاد. هر دو

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۴۱

بدنبال حسین رفتند و باو رسیدند و نامه را برای او خواندند و کوشیدند که او را منصرف کنند و او برنگشت. یکی از موارد عذر او این بود که گفت من پیغمبر را در عالم رویا دیدم و او بمن امر فرمود که بروم و من در هر حال تصمیم بر رفتن گرفته‌ام آن دو پرسیدند آن خواب و رویا چیست؟ گفت: من تاکنون سخنی از آن رویا بکسی نگفته‌ام و من بشما هم نمیگوییم تا آنکه بخدای خود ملحق شوم (کشته شوم).

چون خبر قصد حسین و خروج او از مکه بابن زیاد رسید، حسین بن نمیر تمیمی را که رئیس شرطه او بود روانه کرد (با عده) او هم بقادسیه رسید و صفوف سواران را مرتب و منظم نمود و میان خفاف (محل) و قادسیه تا قحطقطانه و کوه لعل مستقر گردید. چون حسین بمحل حاجر رسید نامه باهل کوفه نوشت و آن نامه را بقیس بن مسهر صیداوی داد که خود برود و خبر قدوم حرم حسین را (باهل کوفه) بدهد و بآنها بگوید که بکوشند و آماده باشند و کار خود را دنبال کنند. چون قیس بقادسیه رسید حسین او را دستگیر کرد و نزد ابن زیاد فرستاد.

ابن زیاد باو گفت: بالای قصر برو و این کذاب ابن کذاب (حسین بن علی) را دشنام بده. قیس بر فراز کاخ رفت و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: این حسین بن علی بهترین خلق خدادست. او فرزند فاطمه دختر پیغمبر است و من رسول او هستم من در حاجر از جدا شدم شما دعوت او را اجابت کنید. بعد از آن ابن زیاد را دشنام داد و نفرین کرد. ابن زیاد فرمان داد او را از بالای قصر انداختند. پیکرش پاره شد و جان سپرد. حسین هم رو بکوفه نهاد و سیر خود را ادامه داد تا بسر چشمۀ یکی از دیار عرب رسید. عبد الله بن مطیع مالک آن محل بود چون او را دید برخاست و گفت. پدر و مادرم فدای تو باد ای فرزند رسول الله چه باعث شده که تو باینجا بیائی؟ آنگاه او را باگوش گرفت و فرود آورد. حسین

هم او را از قصد خویش آگاه کرد. عبد الله باو گفت: ترا بخدا ای فرزند رسول الله و ترا بحرمت اسلام سوگند

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۴۲

می دهم که این حرمت تباہ نشود. ترا بخدا حرمت قریش و حرمت عرب را تباہ مکن آنچه را که در دست بنی امیه است و تو میخواهی بگیری باعث قتل تو خواهد شد و اگر آنها ترا بکشند بعد از تو از هیچ کس اندیشه نخواهند داشت بخدا قسم این حرمت اسلام است (که در قتل تو) تباہ می شود. این حرمت قریش و حرمت عرب است اگر ترا بکشند از کسی بالک نخواهند داشت و بعد از تو هیبت اسلام و عرب زایل خواهد شد.

تو چنین مکن. بکوفه مرو. خود را دچار بنی امیه مکن. او ابا کرد و تصمیم گرفت که برود.

زهیر بن قین بجلی که بحج رفته بود و مراجعت می کرد در عرض راه همراه بود ولی کنار گرفته و با حسین مراوده نمی کرد او عثمان پرست (هوا خواه) بود.

روزی حسین او را نزد خود خواند او اکراه داشت و برای او (ملاقات) بسی ناگوار بود ولی با همان اکراه اجابت کرد (و بمقابلات رفت). چون دیدار بعمل آمد برگشت لب بار و رحل خود را بیارگاه حسین منتقل کرد و بیاران خود گفت. هر که میخواهد بمن ملحق شود بیاید و گرنه این آخرین عهد من و شما خواهد بود (دیگر مرا نخواهید دید) من حدیثی برای شما نقل می کنم: ما بجنگ و غزای «بلنجر» رفته بودیم آنرا گشودیم و غنایم بسیار ربودیم. سلمان فارسی در آن جنگ با ما بود او بما گفت. اگر بخواجه جوانان بهشت (سید شباب اهل الجنة) رسیدید و او را دیدید بیشتر از این خرسندی مسرور و خوشحال باشید. از مجاهده و جنگ زیر لوای او بیشتر از این حال خرسند شوید که آن مسرت بهتر و ارجمندتر از این غنایم خواهد بود. آنگاه زهیر زن خود را طلاق داد و بیاران گفت: شما را بخدا می سپارم: بزن مطلقه خود هم گفت. نزد خانواده خود برو زیرا من دوست ندارم که تو بسبب من گرفتار و برده شوی می خواهم آسوده باشی و جز خیر نصیب تو چیزی نخواهد بود. آنگاه بحسین پیوست و با او کشته شد.

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۴۳

در آن هنگام خبر قتل مسلم بن عقیل باو داده شد که او در محل ثعلبیه بود (که آن خبر را شنید). بعضی از یاران باو گفتند. ما ترا به خدا سوگند می دهیم که از همینجا برگردی زیرا تو در کوفه یار و شیعه و جانب دار نخواهی داشت، ما می ترسیم که آنها بر تو قیام کنند. ناگاه فرزندان عقیل برخاستند و گفتند. بخدا ما نمی رویم تا انتقام نکشیم و آنچه را که مسلم چشیده (از مرگ) ما هم بچشیم. حسین گفت.

زندگانی بعد از آنها سودی نخواهد داشت.

بعضی از یاران باو گفتند. تو مانند مسلم بن عقیل نخواهی بود اگر بکوفه بروی مردم بمتابعه تو شتاب خواهند کرد آنگاه همه رخت بستند و رفتند تا بمحل زباله رسیدند از هر محل آبادی که میگذشت اهل آن محل با او تجهیز شده پیروی می کردند تا آنکه در محل زباله خبر قتل برادر رضاعی او عبد الله بن بقطر را شنید.

او عبد الله را بدنیال مسلم فرستاده بود که در آن هنگام بر کشن مسلم آگاه نبود و عبد الله را خیل حصین گرفتار و از قادسیه نزد ابن زیاد روانه کرد.

ابن زیاد هم همینکه او را دید گفت. باید از فراز کاخ اعلان کنی و کذاب بن کذاب را دشنام دهی و چون فرود آئی من درباره تو تصمیم خواهم گرفت.

او بالا رفت و بمردم اعلان کرد و خبر قدوم حسین را داد و با بن زیاد دشنام زیاد بر زبان اورد و پدر وی را هم لعن کرد. او را از بام و قصر انداختند.

استخوان‌های وی خرد شد. رمقی در او بود که مردی باو رسید. نام آن مرد عبد‌الملک بن عمر لخمنی بود که سر او را برید. چون مردم باو اعتراض کردند گفت: من میخواستم او را آسوده کنم.

بعضی گفته‌اند: کسی که سرش را بریده بود عبد‌الملک بن عمر نبود بلکه مردی شبیه عبد‌الملک بود. چون خبر برادر رضاعی و قتل مسلم بن عقیل بحسین

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۴۴

رسید او آن خبر را بمردم (همراه او) داد و گفت: شیعیان ما را خوار و بی‌یاور و یار کرده‌اند: هر که بخواهد از ما جدا شود برود که بر او ایرادی نیست و ما قادر بر حمایت او نخواهیم بود. مردم از چپ و راست پراکنده شدند بحدیکه جز یاران او که از مکه همراهی کرده بودند دیگر کسی نمانده بود. علت اینکه او چنین اقدامی نمود این بود که او میدانست اعراب که از او متابعت کرده بودند برای این بود که اگر بشهری پرسد و حکومت و سلطنت او پایدار شود آنها بنوائی خواهند رسید که او خواست آنها بدانند در چه حالی خواهند بود پس از آن سیر خود را ادامه داد تا بمحل وادی عقبه (بطن عقبه) رسید.

مردی از عرب او را دید و گفت: ترا بخدا قسم میدهم که برگردی زیرا جز سر نیزه و دم شمشیر چیزی ترا پیشواز نخواهد کرد. آنها ی که بتونامه نوشته و ترا دعوت کرده‌اند اگر ترا از جنگ بی‌نیاز و راهها را هموار و باز میکردن ممکن بود بتصمیم خود ادامه دهی ولی با این وضع و حال رستگاری تو محال است. من صلاح نمیدانم که تو چنین کنی (بسیر و سفر ادامه دهی). گفت: آنچه تو گفتی بر من پوشیده نیست ولی نمیتوان بر امر و کار خداوند چیره شد. پس از آن براهنوردی ادامه داد

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۴۵

بیان بعضی حوادث

در آن سال عمرو بن سعید بن عاص اشدق بامارت حج پرداخت. او حاکم مکه و عامل مدینه بود. در آن سال جرهد اسلامی که یک نحو یاری با پیغمبر داشت، در گذشت. در زمان معاویه هم حارثه بن نعمان انصاری که از مجاهدین بدر بود وفات یافت و نیز در زمان او دحیة بن خلیفه کلبی در گذشت. او هنگام نزول وحی شبیه جبرئیل بود. در آغاز خلافت او (معاویه) رفاعة بن مالک بن عجلان انصاری که از مجاهدین بدر و با علی در جنگ جمل و صفين بود وفات یافت. در همان روزگار امية ضمری در مدینه وفات یافت و باز در همان ایام عثمان بن حنیف انصاری در گذشت همچنین عثمان بن ابی العاص ثقفی.

باز در همان روزگار عتبان بن مالک انصاری که از مجاهدین بدر بود وفات یافت.

در زمان معاویه سهیل بن حنظلیه که ابن ریبع انصاری باشد در دمشق در گذشت. باز در همان ایام که سنه پنجاه و هفت بود صائب بن ابی وداعه سهمی و سراقه بن عمر و انصاری که شاهد جنگ بدر بودند هر دو در گذشتند. در همان ایام زیاد بن لبید انصاری که بدری (شاهد بدر) بود وفات یافت. و باز در همان روزگار معقل بن یسار مزنی که نهر معقل در بصره باو نسبت داده شده وفات یافت. گفته شده در زمان یزید در گذشت

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۴۶

(معقل) با عین بی نقطه و قاف است. (یسار) با یاء دو نقطه و سین بی نقطه است.
در زمان او (معاویه) ناجیه بن جنلب بن عمیر ساربان پیغمبر در گذشت.

همچنین نعمان بن عمرو بن رفاعه انصاری که او مرد شوخ و مزاح گو و اهل مطاییه و یکی از مجاهدین بدر بود. گفته شده آنکه مرد بود (در آن زمان) فرزندش بود نه خود او.

در آخر روزگار او (معاویه) عبد الله بن مالک بن بحینه در گذشت او یک نحو صحبت با پیغمبر داشت. در همان سال عبد الله بن مغفل بن عبد غنم مزنی در بصره وفات یافت. (مغفل) بضم میم و فتح عین نقطه‌دار و فتح فاء تشدید شده در زمان او هند بن جاریه اسلامی وفات یافت در سنه شصت حکیم بن حرام بسن صد و بیست سالگی وفات یافت. او شصت سال از عمر خود را در جاهلیت و شصت سال دیگر را در اسلام بسر بردا.

در آن سال ابو اسید ساعدی که نام او مالک بن ربیعه بود در گذشت. او از مجاهدین بدر بود. گفته شده او در سنه شصت و پنج وفات یافت او آخرین بازمانده جنگجویان بدر بود. گفته شده او در سنه سی (هجری) در گذشت. این روایت صحیح نیست. در آغاز روزگار معاویه ابو بردہ هانی بن نیار بلوی یار انصار و همپیمان آنها در گذشت او بدری (مجاهد بدر) و عقبی (شاهد بیعت عقبه) و در تمام جنگها با علی بود. در ایام او ابو ثعلبه خشنی که یک نحو یاری داشت در گذشت. گفته شده در سنه هفتاد و پنج وفات یافت. در زمان او ابو جهم بن حذیفه عدوی قریشی در گذشت. مرگ او در آخر ایام او (معاویه) بود. گفته شده او شاهد و ناظر بنای کعبه در زمان ابن زبیر بود. او قبل از آن هم شاهد بنای کعبه در روزگار قریش (قبل از اسلام) بود در آغاز روزگار او ابو حثمه انصاری پدر سهل در گذشت. در زمان او ابو قیس جهنه که شاهد فتح (مکه) بود وفات یافت در سنه شصت صفوان بن معطل سلمی در محل سمیساط وفات یافت. گفته شده او شهید شد و آن هم قبل از آن زمان بود. در آن زمان کلابیه در

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۴۷

گذشت. او زنی بود که ازدواج پیغمبر را اکراه داشت و پیغمبر پس از ازدواج او را طلاق گفت و از او دوری نمود. او مبتلا به جنون شده بود. بلال بن حارث مزنی پدر عبد الرحمن هم در گذشت. در آخر روزگار او وائل بن حجر حضرمی و ابو ادريس خولاوی در گذشتند (هند بن جاریه) با جیم و یاء دو نقطه زیر. (حارثه) بن نعمان با حاء بی نقطه و ثاء سه نقطه (ابو اسید) بضم همزه و فتح سین

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۴۸

آغاز سنه شصت و یک

بیان قتل حسین رضی الله عنہ

حسین از اشراف (محل) رهسپار شد. چون ظهر شد یکی از یاران اذان گفت (گویا مقصود قبل از وقت حقیقی اذان ولی در عبارت نیم روز آمده و مسلمان اذان نماز نبود بلکه اذان خطر بود) حسین پرسید چه شد که اذان گفتی؟ گفت: نخل را دیدم.

دو مرد از بنی اسد گفتند در این سرزمین نخل یافت نمی‌شود یک نخل هم نیست.

حسین پرسید پس او چه دید؟ آن دو مرد گفتند این نیست مگر هجوم خیل است او (حسین) گفت: من هم چنین می‌پندارم. با آن دو مرد گفت: آیا پناهی داریم که بدان پناه ببریم که پشت ما باشد و ما رو بقوم کرده از یک جهت روبرو شویم و بیک جبهه آنها را استقبال کنیم؟ گفتند. آری آنجا «ذو حسم» است که در کنار تو واقع شده و تو می‌توانی از طرف چپ آنجا بروی اگر تو بر آن قوم سبقت جوئی موافق خواسته تو خواهد بود. او هم متوجه آن محل شد ولی خیل (دشمن) مبادرت کرده متوجه آنها شدند. حسین هم شتاب کرد و بکوه (مذکور که ذو حسم باشد) پناه برد و در

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۴۹

پای کوه رحل افکند. آن قوم رسیدند که عده آنها هزار سوار زیر لواح حر بن یزید تمیمی یربوی که فرمانده آنها بود آنها رو بروی حسین صف کشیدند در آن وقت ظهر شده بود. حسین باتباع خود گفت آنها آب دهید و اسبها را هم اندک اندک آب بدھید (سیراب نکنید که آب کم بوده) آنها هم چنین گردند حر با سواران خود از قدسیه آمده بود که حسین بن نمیر تمیمی با عده هزار سوار او را بطرف حسین فرستاده بود. او هم حسین را نگهداشت تا وقت نماز رسید. حسین بمودن خود دستور داد که اذن بگوید. حسین هم بطرف آنها رفت. پس از حمد و ثنای کردگار گفت ایها الناس. من نزد خدا و شما معذور هستم من باینجا نیامدم مگر پس از رسیدن نامه‌های شما و آمدن نمایندگان شما که زود نزد ما بیا که ما امام و پیشوانداریم شاید خداوند بواسطه تو ما را هدایت کند. اگر شما بمن اطمینان دهید که عهد خود را حفظ کنید من بشهر شما می‌آیم و اگر نکنید و آمدن مرا ناگوار بدانید من منصرف می‌شوم و بجای اولی خود که از آن آمدم بر می‌گردم. آنها همه خاموش شدند. بمودن هم گفتند: نماز را اعلام کن (اقامه نماز) او هم اعلان نماز داد. حسین گفت آیا میخواهی تو با اتباع خود نماز بخوانی (که تو پیش نماز باشی)؟ حر گفت نه. تو پیش نماز باش و ما با تو (پشت سر تو) نماز خواهیم خواند. حسین هم نماز خواند و آنها اقتدا کردند پس از آن برگشت (بخیمه خود). حر هم بجای خود برگشت.

بعد از آن حسین نماز عصر را بامامت آنها خواند و پس از آن رو بآنها کرد و پس از حمد و ثنای خداوند گفت.

اما بعد ای مردم اگر از خدا بیندیشید و حق را بشناسید که باهل حق باید داده شود، موجب خشنودی خدا خواهد بود و ما خاندان پیغمبر باین حق اولی و احق می‌باشیم که این کار بما سپرده شود نه بمدعیان آن که با شما بجور و ستم و تعدی رفتار می‌کنند. اگر شما ما را نخواهید و اکراه داشته باشید و عقیده شما غیر از آن است که

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۵۰

نامه شما متصیمن آن شده و نمایندگان شما گفته و خواسته‌اند من از شما منصرف شده بر می‌گردم. حر گفت ما بخدا نمی‌دانیم آن نامه‌ها چیست و آن نمایندگان چه کسانی هستند که تو بآنها اشاره می‌کنی. حسین دو خورجین اورد و نامه‌ها

را بیرون ریخت حر گفت ما از آنها که بتو نامه نوشته‌اند نمی‌باشیم، بما امر داده شده که اگر ترا پیدا کنیم آزاد نگذاریم تا نزد عبید الله بن زیاد ببریم. حسین گفت مرگ نزدیکتر و گواراتر از آن است. سپس فرمود یاران او سوار شوند آنها هم سوار شدند که بروند ولی حر مانع شد. حسین باو گفت. مادرت بعزای تو بنشیند چه می‌خواهی (چه می‌کنی)؟ باو گفت بخدا قسم اگر غیر از تو یکی از عرب هر که باشد این سخن را بمن می‌گفت منهم مادر او را از این عزا بی بهره نمی‌گذاشتمن ولی من راهی برای ذکر نام مادر تو ندارم و اگر نام او را ببرم هر چه می‌توانم به خوبی نامش را بیاد خواهم کرد.

حسین گفت چه می‌خواهی (بکنی) حر گفت می‌خواهم ترا نزد ابن زیاد ببرم. حسین گفت بخدا من متابعت نخواهم کرد. حر گفت. بخدا من هم ترا آزاد نمی‌گذارم. این سخن را سه بار تکرار کردند. حر باو گفت بمن دستور جنگ ترا نداده‌اند بمن دستور داده شده که از تو جدا نشوم (ترا آزاد نگذارم) تا وارد کوفه کنم. اگر تو امتناع کنی باید راهی را بگیری که بکوفه منتهی نشود بمدینه هم نروی تا من باین زیاد بنویسم و تو هم بیزید یا ابن زیاد بنویس شاید خداوند سلامت را نصیب من کند که دچار کار تو نشوم و باین بلیه مبتلا نگردم. حسین طرف چپ عذیب را گرفت و از سمت چپ قادریه راه را نوردید و حر هم مواظب او بود که با آنها سیر می‌کرد.

بعد از آن حسین خطبه کرد و پس از حمد و ثنا گفت: ای مردم رسول الله فرمود هر که یک سلطان ستمگر متعدی بیند که حرام خداوند را حلال و عهد پروردگار را نقض کند و با سنت پیغمبر خلاف ورزد و نسبت بخلق و بندگان خدا با گناه و تعدی

الکامل / ترجمه ج ۱۱، ص ۱۵۱

و ستم رفتار کند و او بر آن سلطان ستمگر اعتراض نکند و روش او را تعییر ندهد خداوند او را بحق مانند همان سلطان مجازات خواهد کرد و در جای او (دوزخ) خواهد سپرد و هر جا که او داخل شود او هم داخل خواهد شد. هان بدانید که اینها فرمانبردار شیطان هستند که از طاعت خداوند سرپیچی می‌کنند. اینها فساد را آشکار و حدود (اوامر و دستورهای شرع) را ترک کرده و حقوق مسلمین را (فی - عایدات املاک اسلام) بخود اختصاص داده و حرام را حلال و حلال را حرام نموده و من از دیگری احق و اولی هستم نامه‌های شما برای من رسیده و نمایندگان شما بیعت مرا بگردن گرفته‌اند. شما نباید مرا خوار کنید و تسلیم دشمن نمائید اگر بیعت خود را حفظ کنید و بر آن پایدار و وفادار باشید رستگار و هدایت شده خواهید بود زیرا من حسین بن علی فرزند فاطمه دختر رسول الله هستم. جان من با جان شما و خانواده من با خانواده شما خواهد بود و شما بمن تأسی و اقتدا خواهید کرد (که هر چه بمن برسد خوب یا بد با شما یکسان هستم) و اگر چنین نکنید و عهد خود را بشکنید و بیعت مرا از گردن خود باز نمائید بجان من سوگند این کار از شما بعید و منکر نخواهد بود زیرا شما این کار را نسبت بپدر و برادرم کرده بودید همچنین نسبت به فرزند عم من مسلم بن عقیل. فریب خورده کسی باشد که فریب شما را خورده باشد. شما بخت خود را گم کرده و قسمت و نصیب خویش را از دست داده‌اید هر که نقض عهد و خیانت کند نسبت بخود می‌کند خداوند هم ما را از شما بی‌نیاز خواهد فرمود.

حر باو گفت: من می‌گوییم خدا را در نظر داشته باش درباره حفظ نفس خود زیرا اگر تو جنگ کنی کشته خواهی شد. من چنین می‌اندیشم که اگر جنگی رخ دهد تو بقتل خواهی رسید. حسین گفت: تو مرا از مرگ می‌ترسانی؟ آیا کار شما

باينجا خواهد کشيد که مرا بکشيد؟ من نمی دانم بتو چه بگويم؟ ولی من گفته مرد اوسي (برادر اوسي يعني منتب بقبيله اوسي) را بتو

الكامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۵۲

می گويم که بفرزند عم خود خطاب کرده که میخواست بیاري پیغمبر برود و او از او پرسيد کجا می روی تو کشته خواهی شد او پاسخ داد.

إذاً ما نوى خيراً وَ جاهد مسلماً	سأمضى وَ ما بالموت عار على الفتى
وَ خالف مثبوراً وَ فارق مجرماً	واسى رجالاً صالحين بنفسه
كفى بك ذلاً ان تعيش وَ ترغماً	فإن عشت لم انتم وَ ان مت لم الم

يعنى من می روم که مرگ برای جوانمرد ننگ نیست اگر نیت خیر داشته باشد و در حالیکه مسلمان باشد جهاد کند و با مردان خوب با جان خود مواسات نماید و از مردیکه بهلاک تن داده و گناهکار باشد دوری بجويid اگر من چنین کنم که تا زنده هستم پشيمان نمی شوم و اگر هم بميرم بر من ملامت نخواهد بود ولی برای تو همين خواری بس باشد که برغم خود زور و ذلت را تحمل کنى. چون حر آنرا شنید از او جدا شد ولی از يك طرف بسیر و مراقبت خود (که مانع و حايل باشد) ادامه داد تا بمحل عذيب هجانات رسيدند. آن محل چراگاه اشتaran برگزيرide نعمان (پادشاه عرب و هجانات جمع هجان شتر نجیب و برگزيرide است) بود که در آنجا می چریلند و آن محل بنام همان شترها معروف شده بود ناگاه چهار تن شتر سوار از کوفه رسيدند که اسب جنبیت نافع بن هلال را با خود می کشیدند و شهرت نافع کامل بوده يك رهنما همراه داشتند که طراح بن عدی بود (در تاریخ طبری اشعار او هم نقل شده که ورد زبان ذاکرین و سایر شیعیان است). آنها بحسین رسيدند. حر آمد و گفت این چهار تن از کوفه آمده‌اند و من ناگزیر آنها را بازداشت می کنم یا بمحل خود برگردانم. حسین گفت. من با تمام قوه خود از آنها دفاع خواهم کرد چنانکه از جان خود دفاع می کنم زیرا آنها برای یاری من آمده‌اند و بمنزله همراهان و یاران من محسوب می شوند. اگر بهمان قراری که من و تو مقرر کرده‌ایم باقی بمانی چه بهتر و گر نه من با تو نبرد

الكامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۵۳

خواهم کرد. حر از آزار آنها خودداری کرد. حسین بانها گفت بمن اوضاع و اخبار مردم را که پشت سر شما هستند بدھيد. مجمع بن عبد الله بن عامري که یکی از آنها (چهار تن) بود گفت اما اشرف و اعيان مردم که رشوه آنها فزون گشته و انبانها و جوالهای آنها پر شده (از مال و سیم و زر) آنها همه ضد تو تجهیز شده‌اند اما سایر مردم که دل آنها با تست ولی شمشیرهای آنها فردا بر تو بکار خواهد رفت.

حسین حال نماینده خود را که قیس بن مسهر بود پرسيد آنها خبر دادند که او کشته شده و شرح قتل او را دادند. اشک از چشم او (حسین) جاري شد و نتوانست از گريه خودداری کند. آنگاه اين آيه را خواند: فَمِنْهُمْ مِنْ قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مِنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا ۲۳:۲۳ برخی جان سپردند و بعضی منتظر مرگ هستند در حالیکه چيزی را از وضع خود برنگردانیده‌اند. خداوندا برای ما و آنها بهشت را نصیب فرما و ما و آنها را در قرارگاه رحمت خود جمع کن و مشمول اجر

و ثواب کن همان ثوابیکه برای ما ذخیره میکنی.

طراح بن عدی باو گفت: بخدا من عده همراه ترا فزون نمی بین اگر جز همین عده که ترا محاصره و باز داشته‌اند (حر و اتباع) کسی با تو جنگ نکند همین عده برای قتال تو کافی خواهد بود من روز قبل از خروج از کوفه در پیرامون کوفه مردم را در یک قرارگاه دیدم که همه برای نبرد تو مجهز و آماده لشکر کشی بودند تاکنون چشم من بفروزنی آن عده ندیده بود. من ترا بخدا سوگند میدهم که تا بتوانی یک وجب سوی آنها پیش مرو. چنین بکن و اگر بخواهی در بلادی که مانع هجوم و دست درازی آنها باشد سکنی اختیار کنی بهتر خواهد بود تا بر یک کار تصمیم بگیری و بدانی چه خواهی کرد و همه چیز برای تو روشن و اشکار شود. بیا برویم تا من ترا بکوهستان خود ببرم که نام آن «اجا» باشد به خدا سوگند ما در آن کوه از هجوم پادشاهان غسان و حمير و نعمان بن منذر و از هر سرخ و سفید (کنایه از انسان) در آن

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۵۴

کوهستان پناه می‌بردیم و هرگز خواری بما راه نیافت. من با تو بسیر و سفر خود ادامه میدهم تا ترا بآن قریه برسانم و منزل بدhem آنگاه مردان اهل «اجا» و سلمی و طی (قبایل) همه جا بفترست و دعوت کن بخدا ده روز نخواهد گذشت که از قبیله طی مرد و سوار خواهد رسید (بیاری تو) آنگاه تو میان ما تا هر وقتی که بخواهی زیست کن اگر از حادثه بیمناك شوی من تعهد میکنم که بیست هزار مرد طائی (از طی) پیشاپیش تو شمشیر بزنند به خدا سوگند هرگز کسی بتلو نخواهد رسید (که آسیبی برساند) مادام که یک چشم باز باشد. باو (حسین) گفت: خداوند بتلو پاداش نیکی دهد همچنین قوم تو خداوند بانها جزای خیر بدده ولی بدان که میان من و این قوم قول (عهد و نامه و وعده) بوده و من قادر (بر نقض آن) رد آن نمیباشم صبر میکنم تا اوضاع و احوال چگونه خواهد بود. طراح با او وداع کرد و رفت و وعده داده که چون بارهای خوار بار و طعام خانواده خود را برساند بیاری او باز خواهد گشت و او چنین کرد (رفت و برگشت).

پس از مراجعت (برای یاری حسین) چون بمحل عذیب هجانات رسید خیر قتل حسین را شنید باز نزد خانواده خود برگشت حسین از آنجا سیر خود را ادامه داد تا بقصربنی مقاتل رسید. در آنجا یک خیمه بر پا شده دید پرسید این خرگاه برای کیست؟ گفته شد برای عبید الله بن حر جعفی نصب شده. گفت او را نزد من بخوانید. چون رسول نزد او رفت و دعوت حسین را ابلاغ کرد. او گفت بخدا پناه می‌بریم ما از خدا هستیم و سوی او بر میگردیم. من از کوفه بیرون نیامدم مگر از بیم اینکه حسین وارد کوفه شود و من در آنجا باشم. بخدا من نمی‌خواهم او مرا ببیند یا من او را ببینم. رسول نزد حسین برگشت و خبر گفتگو را داد. حسین کفش خود را بپا کرد و خود نزد وی رفت و درود گفت و او را بیاری خود دعوت نمود.

فرزند حر همان گفته را تکرار کرد (که نمی‌خواهم یک دیگر را ببینم). گفت

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۵۵

(حسین) آیا نمی‌خواهی مرا یاری کنی؟ از خدا بیندیش که تو با دشمنان ما باشی و با ما نبرد کنی. بخدا سوگند هر که ندای ما را بشنود و از یاری ما باز بماند هلاک خواهد شد. گفت چنین نخواهد بود انشاء الله (مقصود عبید الله بن حر گفت با دشمنان تو مساعدت نخواهم کرد) پس از آن حسین برخاست و سوی بارگاه خود رفت و از آنجا شبانه سیر و

سفر نمود. هنگام رهنوردی اندکی خفت که از خواب خفیف خود بیدار شد و گفت انا لله و انا اليه راجعون- ما از خدا و برای خدا و سوی خدا بر میگرديم.
الحمد لله رب العالمين.

فرزندش علی بن الحسین (علی اکبر) رو باو کرد و گفت ای پدر من فدای تو چه شده که استرجاع (انا لله و انا اليه راجعون) و حمد کردی؟ گفت ای پسرک من اندکی خفته بودم ناگاه در عالم رویا سواری دیدم که میگفت. اینها (حسین و یارانش) امروز میروند در حالیکه مرگ آنها را دنبال میکند. من دانستم که عزای ما بما تلقین و مرگ ما اعلان گردیده. گفت ای پدر مگر ما بر حق نیستیم؟

گفت. اری. بخداوندیکه خلق سوی او میروند سوگند (که ما بر حق هستیم) گفت (علی بن الحسین) پس ما باکی نداریم اگر جان در راه حق بسپاریم و حق با ما باشد. گفت خداوند ترا بجای پدر جزای خیر دهد. چون صبح شد فرود آمدن و نماز خواندند و برای سواری و راهنوردی شتاب کردند آنگاه طرف چپ را گرفتند و خواستند پراکنده شوند ناگاه حر و اتباع او رسیدند و مانع تفرقه و سیر آنها شدند چون خواست آنها را سوی کوفه براند سخت خودداری و امتناع و بر او غلبه کردند و باز راه چپ را گرفتند تا بمحل نیوی رسیدند که حسین در آنجا فرود آمد. چون رحل افکنند سواری از ناحیه کوفه رسید. آنها ایستادند که خبر آمدن او را بدانند آن سوار بر حر سلام کرد ولی بر حسین و اصحاب او سلام نکرد. نامه همراه داشت که آنرا بحر داد که این زیاد چنین نوشته بود. اما بعد حسین را از هر سو محاصره

الکامل / ترجمه ج ۱۷، ص ۱۵۶

کن تا نامه دیگرم بتو برسد و رسول من نزد تو آید. او را در جای خشک و بی‌آب و علف محاصره کن نه جای دیگر. من بنماینده خود دستور داده ام که همراه و ناظر اعمال تو باشد. از تو جدا نشود مگر پس از اینکه تو فرمان مرا بکار بسته باشی و السلام.

چون نامه را خواند حر بآنها (حسین و یاران) گفت این نامه امیر است بمن امر کرده که شما را در تنگتای محاصره کنم و در هر جا که نماینده او بمن برسد باز بدارم و باو امر کرده که از من جدا نشود تا من فرمان او را اجرا کنم. حر هم او (حسین) را در جای بی‌آب منزل داد و مجبور و محصور کرد که نه آب بود و نه آبادانی.

باو گفتند. بگذار ما در نیوی یا غاضریه یا شفیه (اماکن مشهور) منزل اختیار کنیم حر گفت نمیتوانم زیرا این مرد (رسول) مراقب من است.

زهیر بن القین بحسین گفت بعد از این بدتر و سختتر خواهد بود ای فرزند پیغمبر جنگ با اینها در این ساعت آسانتر از جنگ با دیگران است که بعد از این خواهند رسید. بجان خودم قسم بعد از این عده خواهد آمد که ما یارای نبرد با آنها را نخواهیم داشت.

حسین گفت من هرگز ابتدا بجنگ نمی‌کنم. زهیر گفت ما را بآن قریه ببر که در آنجا منزل بگیریم و آن محل دارای قلعه و سنگر میباشد و نیز مشرف بر رود فرات است. اگر آنها مانع شوند ما با آنها جنگ خواهیم کرد زیرا جنگ با آنها آسانتر از جنگ با لشکری که خواهد رسید. حسین پرسید نام آن قریه چیست؟

گفت: عقر (معنی عقر بی پا کردن و انداختن است) گفت: (حسین) خداوندا از عقر (بی پا شدن) بتو پناه می برم. ناگزیر در همانجا (که حر مجبور کرده) رحل افکند. روز پنجشنبه دوم محرم سنه شصت و یک بود. روز بعد عمر بن سعد بن ابی واقاص با چهار هزار سپاهی از کوفه رسید علت آمدن او این بود که عبید الله بن زیاد او را بفرماندهی چهار هزار مرد جنگی سوی «دستبی» برگزیده بود که دیلمیان در

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۵۷

آن زمان دستبی را گشوده و تصرف نموده بودند.

عبید الله هم او را والی شهر ری کرده بود که پس از سرکوبی دیلمیان بحکومت آن سامان برود چون کار حسین بدانگونه رسید این زیاد عمر بن سعد را خواند و گفت: برو برای جنگ حسین که اگر ما از او آسوده شویم تو بمحل ایالت خود خواهی رفت. عمر بن سعد عذر خواست. این زیاد گفت: قبول میکنم بشرط اینکه فرمان (ری) را بما پس بدھی. چون آن سخن را شنید گفت: یک روز بمن مهلت بده که من مطالعه و مشورت کنم. او با دوستان خود مشورت کرد همه او را نصیحت کردند که نرود (جنگ حسین) حمزة بن مغیره بن شعبه که خواهر زاده او بود نزد او رفت و گفت: ترا بخدا قسم می دهم ای دائی بجنگ حسین مرو و مرتكب جرم و گناه مشو و رحم خود را (خویشی) قطع مکن بخدا سوگند اگر تو از دنیا و هر چه در این دنیا داشته باشی جدا شوی و دست تو کوتاه شود و در این سرزمین هیچ سلطه و قدرت و حکومت نداشته باشی برای تو بهتر خواهد بود از اینکه نزد خدا مسئول خون حسین باشی. گفت: چنین خواهم کرد (بنصیحت تو عمل میکنم).

آن شب را در حال تفکر و تحریر بسر برد این شعر از او شنیده شد:

اًتَرْكُ مَلِكَ الرِّيْ وَ الرِّيْ رَغْبَةٌ
ام ارجع مذموماً بقتل حسین
وَ فِي قتْلِهِ النَّارُ التَّى لِيْسُ دُونَهَا
حِجَابٌ وَ مَلِكُ الرِّيْ قَرْةُ عَيْنٍ

يعنی: آیا ملک ری را ترک کنم و حال آنکه آرزوی من همان است (روایت شعر در جای دیگر مختلف است و بجائی رغبة- میتی آمده) یا آنکه با بدنامی و قتل حسین برگردم (ما ثوماً هم روایت شده که گناهکار باشد). در قتل او (حسین) دوزخ است که هرگز پوشیده نیست (مسلم است که بدون حجاب آمده) ولی ملک ری موجب روشنائی چشم من است.

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۵۸

بعد نزد این زیاد رفت و گفت: تو این عمل را بمن دادی (حکومت ری) مردم هم آگاه شدند اگر بخواهی انجام دھی بکن و برای جنگ حسین یکی از اشراف کوفه را بفرست که در جنگ از من دانا تر و تواناتر است. آنگاه نام بعضی از بزرگان را برد. این زیاد گفت: من درباره برگزیدن اشخاص نیازی بمشورت تو ندارم. اگر تو بالشکر ما بروی چه بهتر و گر نه برو فرمان ما را پس بده.

گفت. من خودم میروم (جنگ حسین). آنگاه لشکر کشید تا بقرارگاه حسین رسید چون با قامتگاه حسین رسید نماینده نزد او فرستاد که از او پرسد برای چه باینجا آمده (بکوفه). حسین گفت: مردم شهر شما بمن نوشته‌اند که من باینجا بیایم اگر

آنها نخواهند و قدوم مرا اکراه داشته باشند من میروم. عمر بابن زیاد نوشت که چنین و چنان است ابی زیاد چون نامه او را خواند گفت: (استشهاد کرد)

الآن اذ علقت مخالفنا به يرجو النجاة ولا حين مناص

يعنى اکنون که چنگال ما باو فرو رفته رهائی و نجات را آرزو میکند اکنون وقت نجات و خلاصی او نیست. بعمر نوشت که بحسین پیشنهاد بیعت یزید را بکند.

اگر او بیعت کند که ما بعد از آن درباره او تصمیم خواهیم گرفت. آب را بروی او و یاران او ببنده و مانع شود عمر بن سعد عمرو بن حجاج را بفرماندهی پانصد سوار فرستاد که کنار رود فرات را بگیرند و مانع حسین از رسیدن باب بشوند و آن سه روز قبل از قتل حسین بود.

عبد الله بن حصین ازدی که بقبیله بجیله پیوسته بود. ندا داد: ای حسین آیا این آب را می بینی که مانند قلب آسمان (صف) است تو یک قطره از آن نخواهی چشید تا آنکه از تشنجی بمیری. حسین گفت: خداوندا او را از تشنجی بکش و گناه او را تا ابد مبخشم. او بعد از آن بیمار شد که کوزه های آب را پی در پی مینوشید و تهی میکرد و باز بنوشیدن آب می پرداخت و پیوسته آب می خورد تا مرد.

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۵۹

چون تشنجی حسین و یاران او شدت یافت برادر خود را (عباس بن) علی با بیست مرد پیاده که حامل مشک بودند باتفاق سی سوار (برای دفاع) فرستاد. آنها بآب نزدیک شدند. جنگ کردند و توانستند مشکها را پر کنند و برگشتند. حسین هم عمر بن قرضا بن کعب انصاری را بنمایندگی نزد عمر بن سعد فرستاد و گفت.

امشب نزد من بیا که یک دیگر را ملاقات کنیم و محل تلاقی میان دو لشکر خواهد بود. عمر هم نزد او رفت. هر دو نشستند و مدتی دراز گفتگو کردند بعد از آن هر یکی از آن دو بمحل خود برگشتند. مردم هم شایع کردند که حسین بعمر گفته که من با تو نزد یزید بروم و هر دو لشکر را بحال خود بگذاریم.

عمر گفت من می ترسم که خانه مرا ویران کنند. حسین گفت، من یک خانه بهتری برای تو خواهم ساخت. گفت املاک و مزارع مرا میگیرند. گفت من بهتر و بیشتر از آنها در حجاز بتو خواهم داد. عمر نپذیرفت و اکراه داشت و مردم هم نشنیده و بر مذاکره آگاه نشده شایعاتی منتشر کردند. گفته شده حسین بعمر گفته بود یکی از سه کار را از من بپذیرید. یا من بمحل خود که از آنجا آمدہام مراجعت کنم (حجاز) یا اینکه خود دست بدست یزید بگذارم و او خود می داند چه باید بکند یا اینکه مرا بهر یکی از مزهای اسلام روانه کنید که من یکی از اهالی همان مرز محسوب شوم که هر چه باهالی مرز از سود و زیان برسد بمن هم برسد. از عقبه بن سمعان روایت شده که چنین گوید: من با حسین از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق همسفر بودم و از او جدا نشدم تا وقتی که کشته شد. و من گفتگوی او را (با عمر بن سعد) شنیدم.

بحذا قسم او برخلاف شایعات مردم هیچ تمکین نکرد و هر چه از او خواسته شده تسلیم نشد و حاضر نشد که دست بدست یزید بگذارد یا اینکه در یکی از مزهای اقامت کند او فقط گفت: بگذارید من بجایی که از آن آمدہام برگردم یا مرا از اد بگذارید که در این سرزمین فراخ بروم تا بینم کار مردم بکجا خواهد رسید آنها هم اجابت و

الكامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۶۰

موافقت نکردن. بعد از آن حسین با عمر بن سعد چند بار سه و چهار دفعه ملاقات کرد. عمرو بن سعد هم بعید الله بن زیاد نوشت: اما بعد که خداوند آتش (فتنه) را خاموش و کلمه اجتماع (مسلمین) را یکی کرد. حسین هم بمن اطمینان داد که بمحلی که از آن آمده بر گردد یا اینکه ما او را بیکی از مرزها که خود خواسته و معین کرده باشیم روانه کنیم یا اینکه امر امیر المؤمنین یزید درباره او برسد که او دست در دست او بگذارد و در این کار خشنودی شما و صلاح ملت تأمین خواهد شد.

چون نامه بابن زیاد رسید آنرا خواند و گفت. این نامه از مردی رسیده که نسبت بامیر خود صمیمی و نسبت بقوم خود مشفق باشد. آری من قبول می‌کنم ناگاه شمر بن ذی الجوشن برخاست و گفت: آیا تو این (پیشنهاد) را از او قبول می‌کنی و حال اینکه او (حسین) در قلمرو تو منزل گرفته و در جنب تو بروز کرده؟ بخدا سوگند اگر او از ولایت و بلاد تو رفت و دست در دست تو (برای بیعت) نگذاشت او گرامی تر و نیرومندتر و تو ناتوانتر و شکسته تر خواهی بود. تو این منزلت (صلح و مسالمت) را باو مده زیرا موجب ضعف و ذلت تو خواهد بود. ولی او فقط باید تسليم شود و بحکم تو تن بدهد همچنین یاران او که اگر بعد از این کیفر دهی تو مختاری و اگر عفو کنی باز هم همان اختیار را خواهی داشت. بخدا سوگند من این خبر را شنیدم که حسین و عمر میان دو لشکر شبانه نشسته (آرام) گفتگو می‌کنند (با مسالمت و گذشت) این زیاد گفت: عقیده تو بس نیکوست، تو نامه مرا نزد عمر ببر که او بحسین پیشنهاد بدهد که خود و یاران او بمحض حکم من بلا شرط تسليم شوند اگر تسليم شدند آنها را با مسالمت نزد من بفرستید و اگر خودداری کند با آنها جنگ کند. اگر عمر بن سعد پذیرفت تو مطیع او باش و اگر قبول نکند تو بر او و بر مردم (لشکر) امیر باش و گردن او را بزن و سر او را نزد من بفرست. با او (شمر) نامه بعمر بن سعد نوشت که: اما بعد من ترا برای این نفرستادم که تو از حسین خودداری

الكامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۶۱

کنی و دست برداری یا آرزوهای او را بکار ببری یا مدت را بدرازا بکشی یا اینکه نزد من شفاعت کنی. خوب ببین اگر حسین و یاران او بمحض حکم من بلا شرط تسليم شدند آنها را با مسالمت نزد من روانه کن و اگر خودداری کردن بر آنها حمله کن و بکش و پس از کشتن پاره پاره کن (مثله- پس از مرگ تشییع از مقتول بریدن دست و پا و گوش و بینی و خرد کردن استخوان) اگر حسین را کشته اسیها را بر پیکر او جولان بده. سینه و پشت او را خرد کن زیرا او عاق و مخالف و ظالم است اگر تو فرمان مرا بکار ببری ما بتو پاداش یک مرد مطیع و نیوشنده خواهیم داد و اگر خودداری کنی از حکومت ما و فرماندهی لشکر ما کنار برو و لشکر را بشمر واگذار کن و السلام.

چون شمر نامه را گرفت. عبد الله بن ابی محل بن حرام نزد عبید الله بن زیاد و همراه شمر بود. عمه او ام البنین دختر حرام همسر علی و مادر عباس و عبد الله و جعفر و عثمان (فرزندان علی) بود. او بابن زیاد گفت: اگر مقتضی بدانی یک نامه امان برای خواهر زاده ما بنویس (مقصود خواهر قبیله و گر نه او عمه وی بود). او هم برای آنها امان نوشت او هم با غلام خود نامه را برای آنها (فرزندان علی) فرستاد. چون نامه (امان) بآنها (عباس و

برادران) رسید گفتند: ما امان شما را نمی‌خواهیم و بدان نیازی نیست. امان خداوند از امان فرزند سمية (روسی) بهتر است.

چون شمر نامه عبید الله را بعمر داد، عمر گفت: چه کردی وای بر تو و بدا بحال تو (یا زشت باد آنچه را برای ما اورده) بخدا قسم من گمان می‌کنم که تو او را از پیشنهاد من برگردانیدی که آنچه نوشته بودم نپذیرفت. ما امیدوار بودیم که خداوند کارها را اصلاح کند. بخدا قسم حسین هرگز تسلیم نخواهد شد. بخدا جان پدرش در پیکرش قرار گرفته. (کنایه از عزت نفس و شجاعت) شمر پرسید:

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۶۲

تو چه کار خواهی کرد؟ گفت: من خود بر عهده می‌گیرم. این بگفت و برخاست و آن در تاریخ عصر نهم محرم. شمر رفت و عباس بن علی و برادران او را دعوت کرد. آنها هم نزد او رفتند. آنها گفت شما ای خواهرزادگان من در امان هستید (مادرشان از قبیله او بود چنانکه گذشت) آنها گفتند: خداوند ترا لعنت کند. امان ترا هم لعنت کند. اگر تو دائی ما باشی چگونه بما امان می‌دهی و بفرزند رسول الله امان ندادی؟

بعد از عصر (همان روز) عمر بن سعد با عده خود سوار شد. حسین هم بر در خیمه نشسته و سر بر زانو گذاشته بود. در خواب خفیف بود که خواهرش زینب صدای غوغای هیاهو را شنید نزدیک رفت و او را بیدار کرد. او سر خود را برداشت و گفت:

من در خواب و عالم رویا پیغمبر را دیدم بمن فرمود تو فردا شب نزد ما خواهی بود.

زینب سخت بر رخسار خود زد و گفت ای وای بر من. گفت: ای خواهruk من وای بر تو مباد خاموش باش که مشمول رحمت خداوند شوی. عباس برادرش گفت: ای برادر این قوم آمدند. او برخاست و پرسید: ای برادر من شخصاً سوار شوم.

Abbas باو گفت: نه. من خود می‌روم. گفت تو سوار شو و برو تا با آنها رو برو شوی و بگویی. چه شده و چه بلائی پیش آمده؟ و برای چه ما را قصد کرده‌اند.

Abbas با عده بیست سوار که زهیر بن قین میان آنها بود رفت و از آنها پرسید. آنها گفتند امر از امیر بدین گونه آمده. گفت شتاب مکنید تا من نزد ابی عبد الله بروم و هر چه گفتید باو بگویم.

آنها هم درنگ کردند عباس هم برگشت و خبر داد. یاران او (حسین) هم ایستادند با آن قوم نصیحت داده نام خداوند را یادآوری می‌کردند. چون عباس گفته آنها را ابلاغ کرد حسین باو گفت. بر گرد و تا بتوانی جنگ را برای روز بعد بتاخیر انداز تا ما امشب را بنماز زنده بداریم و استغفار و دعا کنیم زیرا خداوند

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۶۳

می‌داند که من نماز و قرائت قرآن و دعا و استغفار را دوست دارم. حسین هم (در تأخیر جنگ) می‌خواست برای وصیت مجالی داشته باشد. عباس دوباره نزد آنها رفت و گفت. امشب برگردید تا فردا که ما در این کار مطالعه کنیم فردا صبح که رو برو شویم بخواست خدایا تکلیف شما را قبول می‌کنیم یا پیشنهاد را رد خواهیم کرد.

عمر بن سعد بشمر گفت چه عقیده داری ای شمر؟ شمر گفت تو خود امیر هستی.
رو بمردم کرد و پرسید. شما چه عقیده دارید؟ عمر و بن حجاج زبیدی گفت.

سبحان الله. بخدا قسم اگر او از دیلم میبود و چنین درخواستی میکرد میباید اجابت و قبول کنید. قیس بن اشعش بن قیس گفت. قبول کن. بجان خودم سوگند جنگ فردا صبح زود خواهد بود. (از دست نخواهد رفت) گفت اگر بدانم که تأخیر سودی داشته باشد و آنها این کار را بکنند (پیشنهاد تسليم بلا شرط را پیذیرند) او برگشت.

حسین هم بعد از برگشتن عمر و لشکر او یاران خود را نزد خویش خواند و گفت. من بهترین ثنا را بپیشگاه خداوند تقدیم میکنم. او را بر آسانی و دشواری میستایم.

خداوندا ما ترا حمد میکنیم که ما را با نبوت گرامی داشتی و بما گوش شنوا و چشم بینا و دلهای آگاه دادی. قرآن را بما آموختی و فقهه دین را بما تلقین نمودی.

ما را در عدد سپاسگزاران بشمار اما بعد. من یارانی بهتر و وفادارتر از یاران خود ندیده و نشناخته‌ام. از خانواده خود هم مهرباتتر و بهتر نمیشناسم که در صله رحم و خویش پروری کوشان استند. خداوند بهمه شما جزای خیر بدهد. من گمان میکنم که جنگ این دشمنان فردا واقع خواهد شد من بهمه شما اجازه می‌دهم که (ازادانه) بروید. از طرف من عهد و ذمه نخواهد بود من شما را حلال کرده‌ام (اصطلاح عامه) چون شب فرار سد شما در تاریکی شب بروید. شب را شتر (مرکب) خود نمائید.

(کنایه از سیر شبانه) هر یک از شما دست یکی از افراد خانواده مرا بگیرد و برود.
خداوند بشما پاداش نیکی بدهد. بعد از رفتن شهرستانها و دیار خود را قصد کنید

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۶۴

تا خداوند برای شما فرجی بسازد زیرا این قوم که در طلب من میکوشند چون هدف خود را اصابت کنند سرگرم من خواهند بود و از سایرین غافل خواهند شد. برادران و فرزندان و برادرزادگان و فرزندان عبد الله بن جعفر همه گفتند. ما چنین نخواهیم کرد. ما بعد از تو زنده نخواهیم ماند و خدا ما را زنده ندارد. حسین گفت ای فرزندان عقیل نصیب شما از کشtar فقط قتل مسلم کافی میباشد بروید که من بشما اجازه داده‌ام. گفتند ما بمردم چه خواهیم گفت؟ آیا بگوییم ما سرور و پیشوای خواجه خود را ترک کردیم یا بنی عم ما که بهترین فرزندان عmm است گذاشتم و آمدیم و با آنها نماندیم که یک تیر رها کنیم یا یک نیزه بکار ببریم یا یک شمشیر بزنیم و نمی‌دانیم که بر سر آنها چه آمده و عاقبت کار آنها چه شده؟ بخدا هرگز چنین نخواهیم کرد. ما جان خود را فدای تو می‌کنیم (حسین). ما افراد خانواده خود را در راه تو می‌دهیم و در جنگ ترا یاری می‌کنیم تا آنکه بهر جائی که تو بروی برویم و هر چه تو می‌نوشی (از مرگ) خواهیم نوشید. بدا بزندگانی ما بعد از تو. مسلم بن عوسجه اسدی برخاست و گفت آیا ما ترا تنها میگذاریم و در اداء حق تو نزد خدا معدور نباشیم. هان بخدا سوگند من از تو جدا نخواهم شد تا اینکه نیزه خود را در سینه آنها بشکنم و شمشیر خویش را تا قبضه آن در دستم باشد بکار ببرم بخدا قسم اگر هیچ سلاحی جز سنگ نداشته باشم من با همان سنگ از تو دفاع خواهم کرد و با تو جان خواهم سپرد. سایر اصحاب هم بمانند این سخن چند کلمه گفتند. خداوند آنها را جزای خوب

بدهد (قول مولف) خواهر او زینب در آغاز شب شنید که او چنین گوید. در آن هنگام حوى غلام ابى ذر غفارى نزد او بود که شمشیر خویش را تیز می کرد. گفته او این است:

کم لک بالاشراق و الاصلیل	يا دهر اف لک من خلیل
والدھر لا یقنه بالبدیل	من صاحب او طالب قنیل

الكامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۶۵

و انما الامر الى الجليل و كل حى سالك السبيل

این شعر را دو یا سه بار تکرار کرد.

یعنی ای روزگار اف بر تو که چنین یاری هستی. چندین کار در آغاز روز و شب آشکار کردی. چند صاحب و طالب (حق) کشته. روزگار هرگز بجانشینی قانع نمی شود (خوب را بکشد و خوب بجای او بشاند بلکه بدرا بکار می برد). تمام امور در دست خداوند جلیل است (یا کارهای بزرگ حادث بزرگی بدنیال دارد) هر زنده هم راهی را خواهد پیمود (و خواهد مرد) چون زینب آن شعر را شنید توانست خودداری کند از جا برجست و دامن کشان سوی او رفت و فریاد زد ای وای از این مصیبت و عزا ای کاش مرگ مرا ربوه بود.

امروز مادرم فاطمه مرده، امروز پدرم علی مرده، امروز حسن برادرم مرده ای باز مانده رفتگان وای بقیه آنها که اکنون از دست می روی. حسین باو نگاه کرد و گفت ای خواهرک من، شیطان برباری و شکیبائی ترا نبرد. گفت:

پدر و مادرم فدای تو، تن بمرگ می دهی؟ جان من فدای جان تو باد، بعض و غصه گلوی حسین را گرفت و اشک از دو چشم او جاری شد. آنگاه گفت اگر کبک را آزاد بگذارند آرام میخوابد. (مثل معروف لو ترك القطا لنام) زینب رخساره خود را سخت نواخت و فریاد زد ای وای بر من، آیا تو جان خود را بیغما می دهی. این برای من سوزناکتر است. برای من سختتر و بدتر است. باز هم رخ خویش را زد و گریبان را درید و در حال غش و اغما بر زمین افتاد. حسین برخاست و اندکی آب بر روی وی پاشید و گفت خدا را داشته باش و بدان که تمام اهل زمین می میرند همچنین اهل آسمان. همه چیز نابود می شود غیر از روی خداوند. تو بمهر بانی خداوند امیدوار و عزادرار باش. پدرم از من بهتر و مادرم از من بهتر و برادرم از من بهتر بودند و رفتند. آنها نسبت برسول اکرم نسب و سبب و پیروی داشتند.

الكامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۶۶

او (حسین) او را تسلی داد و بعد گفت ای خواهرک من بتوقیم می دهم که سوگند و وصیت مرا بکار ببری. بعد از من گریبان خود را چاک مزن. رخساره خویش را مخراش و با زاری و ندبه بر مرگ من غوغامکن. این بگفت و از آنجا خارج شد و نزد یاران خود رفت و دستور داد خیمه ها را نزدیک یک دیگر تنگتر نصب کنند بحدیکه طنابها بهم پیوسته و باز هم بسته شود و خود میان چادرها باشند که از یک طرف با آن قوم مقابله کنند و خیمه ها از سه طرف راست و چپ و پشت آنها

باشد. تمام شب را بعبادت و نماز و استغفار و تضرع و خضوع زنده داشتند.

چون عمر بن سعد نماز صبح را بجا اورد که روز شنبه یا جمعه (دو روایت) دهم محرم که عاشورا بود مردم (لشکر) را با خود کشید. حسین هم صف یاران را آراست. نماز صبح را هم با آنها خواند. سی و دو سوار و چهل پیاده بودند، زهیر بن القین فرمانده میمنه و حبیب بن مظاہر (مطهر آمده که غلط است) فرمانده میسره و عباس برادرش حامل لواء (پرچمدار) بودند. خیمه‌ها را هم پشت سر گذاشتند.

شبانه هیزم و نی پشت خیمه‌گاه در یک شب و جای پست نهاد که هنگام جنگ آتش افروزند تا دشمن از پشت بانها حمله نکند و آنرا مانند خندق و نهر آب نمود که مانع رسیدن عدو گردد و این کار بسود آنها بود که شب در یک ساعت رنج آمده کردن آنرا بخود هموار داشتند. عمر بن سعد فرماندهی سپاهیان مدینه را بعد الله بن زهیر ازدی و فرماندهی ربیعه و کنده را بقیس بن اشعث بن قیس و فرماندهی مذحج و اسد بعد الرحمن بن ابی سبره جعفی و فرماندهی تمیم و همدان را بحر بن یزید ریاحی واگذار کرد این چهار فرمانده بجز حر بن یزید شاهد و مباشر جنگ و قتل حسین بودند غیر از حر که از آنها برگشت و بحسین پیوست و با او کشته شد.

عمر فرمانده میمنه را بعمرو بن حجاج زیدی و فرماندهی میسره را بشمر بن ذی الجوشن داد. عروة بن قیس احمدی هم فرمانده سواران و شبیث بن ربیعی

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۶۷

یربوعی تمیمی فرمانده پیاده بودند پرچم را هم بدربیدا (در طبری زویدا) غلام خود داد. چون نزدیک حسین رفتند. دستور داد (عمر بن سعد) برای خود بارگاهی برپا کنند. مشک را هم در یک ظرف نهاد و آمده کرد. حسین هم بکنجی رفت و موی بدن را با نوره زایل کرد. عبد الرحمن بن عبد ربه و بریر بن خضیر همدانی (همدان قبیله) بر در خیمه حسین ایستادند که هر یک از آنها مسابقه می‌کرد که پیش افتاده بعد از حسین بازالته موی بدن بپردازد و از همان ماده مذکوره بمالد. بریر (در نسخه یزید نوشته شده و این غلط نمایان است) با عبد الرحمن شوخی و مطابیه می‌کرد. عبد الرحمن گفت: این وقت مزاح نیست. بریر گفت بخدا سوگند قوم من همه می‌دانند که من در جوانی و پیری مزاح نکردم و بیهوده نگفتم ولی من اکنون خرسندم که مژده لقای خداوند بمن رسیده. فاصله دیدار حور عین جز یک دم نخواهد بود که در آن دم این قوم با شمشیرهای آخته بر ما حمله کنند. چون حسین ازاله مو و شستشو را پایان داد هر دو داخل شدند. بعد از آن حسین سوار مرکب خود شد. یک قرآن خواست و در پیش خود نگهداشت. یاران او هم در پیشگاه او نبرد کردند. او دست برداشت و گفت: خداوندا تو در سختی و مصیبت یار و پناه من هستی. من در کار دشوار بتو امیدوارم. تو در هر شدت و هر کار مشکلی که بیش می‌آید پناه و یاور من هستی. تو پشت و پناه و نیروی حامی من هستی. چند چندین هم و غم که قلب را زبون و چاره را انداز و دوست را دور و دشمن را نزدیک می‌کند من شکایت آنرا در پیشگاه تو کردم و تو آنرا زایل کردم. شکایت من نزد تو منحصر بتو می‌باشد که از دیگران خودداری کردم و بتو توسل نمودم و تو آنرا از بین بردم و مرا یاری کردم و بی‌نیاز نمودی. تو صاحب نعمت و هر کار نیک هستی و بتو پناه برده می‌شود.

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۶۸

چون اتباع عمر آتش را دیدند که افروخته شده و شعله بر افروخته شمر فریاد زد ای حسین تو آتش دوزخ را در این دنیا زودتر برای خود کشیدی و قبل از روز قیامت بدان چهار شدی. حسین گفت: تو بسوختن در آتش جهنم اولی هستی. بعد حسین بر مرکب خود سوار شد و پیشاپیش مردم رفت و با صدای رسا که همه آنرا می‌شنیدند گفت ایها الناس گفته مرا بشنوید و شتاب مکنید تا من بشما اندرز بدhem و وعظ بکنم و عذر آمدن خود را بشما بگویم که برای چه و چگونه آدم.

اگر عذر مرا قبول کردید و مرا تصدیق نمودید و انصاف دادید شما در این کار خوشبخت می‌شوید و راهی برای نابودی من نخواهید داشت و اگر عذر مرا قبول نکنید خود و یاران و همکاران شما بکنید هر چه میخواهید که برای شما نگرانی و مایه افسردگی و ملال نباشد (بوجдан خود اعتماد کنید). آیا نمی‌بینید و نمی‌دانید که من ولی الله هستم که کتاب را نازل کرد و او نگهدار مردم صالح و نیک سرشت است (یار نکو کاران) چون خواهران او (حسین) ندای او را شنیدند گریه و زاری کردند و فریاد زدند و و صدا و ندبه آنها بلند شد.

او برادر خود را (عباس) و فرزند خویش را علی (اکبر) فرستاد که آنها را آرام و ساکت کنند. بعد گفت بجان خود سوگند گریه و زاری آنها بسیار خواهد بود.

چون هر دو رفتند گفت خداوند ابن عباس را دور نکند (که قبل از آن پند داده بود که حسین نرود و اگر برود خانواده را همراه نبرد). این کلمه را وقتی بزبان آورد که گریه و زاری زنان را شنید زیرا او (ابن عباس) حسین را از بردن آنها نهی و منع کرده بود. چون آنها خاموش شدند (حسین) خدا را ستود و بر محمد و ملائکه و انبیاء درود فرستاد و گفت و بسیار هم گفت که از حیث فزونی نمی‌توان آن سخن را جمع و حفظ کرد و از حیث بلاعث بهتر و رساتر از آن سخن شنیده نشده بعد گفت نسب مرا بگویید و بینید من که هستم و بعد بوجдан خود

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۶۹

مراجعةه و نفس خود را ملامت کید و خوب تأمل و مطالعه و تفکر نمایید که آیا صلاح است که مرا بکشید و آیا قتل و هتك حرمت من روا باشد؟ مگر من فرزند دختر پیغمبر شما نیستم؟ آیا جعفر شهید طیار عم من نبود که در بهشت پرواز می‌کند؟ آیا نشینیده اید از کسی که آگاه باشد که پیغمبر بمن و برادرم گفته بود که شما هر دو سید اهل بهشت و نور چشم اهل سنت (دین و شریعت پیغمبر) هستند اگر قول حق و صدق مرا تصدیق و باور کنید چه بهتر و باید بدانید که من بخدا قسم هرگز تعمدی در یک دروغ که موجب خشم خدا باشد نکرده‌ام و اگر تکذیب کنید میان شما مردمی هستند که بین سخن کاملاً آگاه می‌باشند و اگر از آنها بپرسید خواهند گفت از جابر بن عبد الله (انصاری و یار پیغمبر) و از ابو سعید و سهل بن سعد و زید بن ارقم یا انس بپرسید که آنها بشما خبر می‌دهند که از پیغمبر این حدیث را شنیده‌اند؟ آیا میان شما کسی نیست که شما را متع کند. آیا کسی نیست که شما را از ریختن خون من باز دارد؟ شمر گفت، من که پرستنده خدا بیک رنگ هستم بهمان خدا سوگند نمی‌دانم تو چه می‌گوئی حبیب بن مظاہر گفت، (خطاب بشمر) من ترا چنین می‌دانم که خدا را بهفتاد رنگ میخوانی و ادعای خدا پرستی می‌کنی. خداوند دل ترا کور کرده تو نمی‌دانی چه

میگوئی. بعد از آن حسین گفت اگر شما در گفته من شک دارید و نمیدانید که من فرزند دختر پیغمبر شما هستم که ما بین مشرق و غرب جز نسل یک دختر از او کسی نمانده و آیا جز من فرزند دخت پیغمبری دارید و آیا دیگری هست؟ بمن بگویید، آیا از من انتقام یک مقتول را که من از شما کشته‌ام می‌کشید و قصاص می‌کنید آیا مال کسی را ربوه‌ام که می‌خواهید از من بازستانید؟ آیا قصاص یک زخم را از من می‌خواهید؟ آنها جواب ندادند. آنگاه ندا داد ای شب بن ربیعی. ای حجار بن ابجر. ای قیس بن اشعث. ای یزید بن حارث مگر شما بمن نامه ننوشتید که من بر شما وارد شوم؟ آنها گفتند ما چنین نکرده‌ایم. گفت آری بخدا شما کردید. بعد

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۷۰

گفت ای مردم اگر مرا نخواهید بگذارید منصرف شوم و بیک پناهگاه از این زمین فراغ بروم. قیس بن اشعث گفت آیا بهتر نیست که تو بموجب حکم پسر عم خود که مقصود ابن زیاد تسلیم شوی؟ اگر چنین کنی جز آنچه را که تو می‌خواهی چیز دیگری نخواهی دید. حسین باو گفت تو برادر برادرت هستی (که بمسلم امام داد) آیا می‌خواهی بنی هاشم بیشتر از خون مسلم بن عقیل از تو مطالبه کند؟ (که من هم بواسطه تو کشته شوم)؟ هرگز بخدا قسم من با ذلت تسلیم نخواهم شد و مانند یک بندۀ و برده تن بخواری نخواهم داد.

ای بندگان خدا من بخدای خود و خدای شما پناه می‌برم از اینکه شما مرا سنگسار کنید. بخدای خود و شما پناه می‌برم از هر متکبر جبار که بروز حساب ایمان نداشته باشد. بعد از آن مرکب (باید شتر باشد) خود را خوابانید و از پشت آن فرود آمد. زهیر بن القین با سلاح خود که بر اسب سوار بود بمیدان رفت و گفت: ای اهل کوفه. اخطار و انذار دارم زینهار از عذاب کردگار زینهار. بر مسلم واجب است که بمسلم دیگر نصیحت و دلسوزی کند ما اکنون همه برادر و دارای یک دین هستیم مگر اینکه شمشیر میان ما و شما جدائی اندازد شما در خور پند و لایق اندرز هستید. اگر شمشیر میان ما و شما کارگر شود این ارتباط دینی زایل می‌شود. آنگاه ما یک امت و شما امت دیگری خواهید بود خداوند شما را بنسل پیغمبر خود آشنا کرد خدا می‌خواهد بداند که ما نسبت بذریه رسول چه خواهیم کرد؟ چه ما و چه شما رفتار و کردار ما نسبت بسلامه نبی چگونه خواهد بود؟ ما شما را بیاری فرزندان پیغمبر دعوت می‌کنیم که این جبار بن جبار متمرد فاسد را ترک و خوار کنید.

(مقصود عبید الله بن زیاد است). شما از آنها (پدر و پسر) جز کور کردن چشم و بریدن دست و پا و تمثیل بعد از مرگ (پاره کردن مرده) و بدار کشیدن بر نخل خرما و کشتن شما و امثال این نخواهید یافت. آنها قرآن‌خوانان امثال حجر بن عدی

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۷۱

و یاران او را کشتند. آنها هانی بن عروه و مانند او را کشتند. گفت (راوی) او را دشنام دادند و عبید الله بن زیاد را ستودند و گفتند. بخدا قسم ما از اینجا نخواهیم رفت تا رفیق تو (حسین) و یاران او را بکشیم یا آنها را با مسالمت و تسلیم نزد عبید الله بن زیاد ببریم. آنها گفت ای بندگان خدا فرزندان فاطمه (رضوان الله علیها- عین عبارت مؤلف) بیاری و نگهداری و دوست داری از پسر سمیه احق و اولی هستند اگر شما آنها را یاری نکنید پناه بر خدا اگر آنها را بکشید شما

این مرد را (حسین) آزاد بگذارید که او داند و پسر عم او یزید بن معاویه. بجان خود سوگند یزید از طاعت شما بدون قتل حسین خشنود خواهد بود شمر او را هدف تیر کرد و گفت خاموش باش خداوند چراغ عمر ترا خاموش کند تو افراط و اصرار و ابرام کردی و سخن بسیار گفتی: زهیر باو گفت. ای فرزند کسی که بر عقب دو پا بول میکند (کنایه از بدلوی وحشی که دور از آداب و وسائل تمدن است). من بتو خطاب نمیکنم تو جز یک بهیمه (جانور) چیز دیگری نیستی. گمان نمیکنم که تو از کتاب خداوند یک یا دو آیه هم حفظ کرده باشی.

من مژده خواری و رسائی روز رستاخیز را بتو میدهم با رنج و عذاب دردانک.

شمر گفت: خداوند تو و یار ترا (حسین) بعد در یک ساعت خواهد کشت. گفت.

تو مرا بمرگ میترسانی و تهدید میکنی؟ بخدا قسم مرگ برای من از زندگانی جاوید با شما گوارا تر و بهتر است.

بعد از آن صدای خود را بلند کرد و فریاد زد و گفت: ای بندگان خدا این سبک سر خشن وحشی شما را از راه راست و دین خود منحرف نکنند. بخدا سوگند، مردمی که خون فرزندان پیغمبر خود را بریزند از شفاعت پیغمبر محروم خواهند شد. شما را فریب ندهد و مغور نکنند. کسانیکه ذریه و اهل بیت نبی و یاران آنها را که بدفاع و نصرت پرداخته و حرم و با فریب

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۷۲

و غرور او (شمر) میکشند از دین منحرف هستند.

حسین باو فرمان باز گشت داد و او هم برگشت. چون عمر برای جنگ حسین پیش رفت حر بن یزید نزد او رفت و گفت: خداوند ترا اصلاح کند آیا تو با این مرد خواهی جنگید؟ گفت: آری، آری، بخدا جنگی خواهم کرد که آسانترین آن افتادن سرها از تنها و بریدن دستها خواهد بود. گفت: آیا یکی از پیشنهادهای او را که بشما داده قبول میکنید و چاره‌ای جز جنگ نخواهید داشت و بطريق دیگری (غیر از قتل) راضی نخواهید شد؟ عمر بن سعد گفت: بخدا اگر کار در دست من بود میپذیرفتم ولی کار در دست امیر تو (ابن زیاد) است و او قبول نمی‌کند. حر رو بمیدان کرد و اندک اندک بحسین نزدیک شد که دچار یک نحو ارتعاش و لرز گردید (از شدت عزم) یکی از اقوام او که مهاجر بن اوسم نام داشت باو گفت بخدا وضع و حال و رفتار تو موجب شک و نگرانی گردیده. بخدا من از تو تاکنون چنین حالی در هیچ میدانی ندیده بودم که اکنون میبینم. اگر از من میپرسیدند دلیرترین مردان کوفه کیست من جز تو کسی را نام نمی‌بردم. باو گفت من بخدا قسم خود را در میان دوزخ و بهشت مخیر میکنم که کدام یک را اختیار کنم. هرگز جز بهشت چیز دیگری نمیپسندم حتی اگر مرا پاره کنند و بسوزانتند. آنگاه اسب خود را زد و پیش رفت و بحسین ملحق گردید. گفت خدا مرا قربان تو کند ای فرزند رسول الله من همان کسی هستم که ترا بازداشت و نگذاشت برگردی و با تو برای مراقبت و منع همسفر بود و راه را بر تو بست و ترا در این مکان محاصره نمود. بخداوندی که جز او خدای دیگری نیست من گمان نمیکردم که این قوم پیشنهاد ترا رد کنند و کار آنها باینجا بکشد بدین سبب بخود میگفتم: باکی نیست اگر من مطیع آنها باشم آن هم در بعضی کارها آن هم تصور نکنند که من از طاعت آنها خارج شده باشم. آنها هم از تو بعضی دعوتها (پیشنهادها)

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۷۳

را قبول میکنند.

بخدا سوگند اگر می دانستم که آنها از تو قبول نمی کنند من چنین (خطا یا جنایتی) مرتكب نمی شدم. من اکنون آمده‌ام که توبه کنم از آنچه گذشت و هم طلب مغفرت نمایم. من با تو مواسات و مساوات خواهم کرد تا در پیشگاه تو جان بسپارم. آیا توبه من قبول می شود. گفت آری خداوند توبه ترا قبول می کند و گناه ترا می بخشد.

بعد از آن حر رو باتباع (ولشکر) خود نمود و گفت: ای قوم آیا از حسین یکی از پیشنهادهای او را قبول نمی کنید که آن پیشنهادها را مطرح کرد. چرا نمی پذیرید تا خداوند شما را از جنگ و کشنن او بی نیاز کند؟ عمر (ابن سعد) گفت من کوشیدم که راه و چاه را پیدا کنم. آنگاه گفت (حر) ای اهل کوفه مادران شما بماتم شما بنشینند و سخت زاری کنند تا چشم آنها سرخ شود، شما او را دعوت کردید چگونه او را تسلیم نمودید؟ ادعا کردید که جان خود را در پیشگاه او بسپارید ولی خود شتاب و تعدی کرده می خواهید او را بکشید؟ شما او را محاصره کردید و جانش را بستوه اوردید و مانع رفتن او بیکی از سرزمهین های فراخ خداوند شدید که در آنجا با امان زیست کند و خانواده او آسوده شود تا آنکه او میان شما اسیر شده که قادر بر نفع و ضرر نمی باشد او و یاران او را از آب فرات جاری که برای یهود و نصاری و مجوس گوارا باشد منع کردید. همان آبی که حتی خوکها و سگهای سواد (عراق) از آن بهره کافی دارند بازی می کنند و غوطه می خورند اکنون او و خانواده او از تشنگی بی پاشده. کار بدی نسبت ببازماندگان محمد می کنید و ذریه او را محروم می نمائید. خداوند روز عطش شما را از آب محروم کند مگر اینکه توبه کنید و از آنچه بر آن تصمیم گرفته اید برگردید. آنها او (حر) را تیر باران کردند. او برگشت تا در پیشگاه حسین ایستاد.

آنگاه عمر ابن سعد پرچم خود را پیش برد و خود یک تیر برداشت و آنها را هدف نمود (اتباع حسین را) و گفت: گواه باشید که نخستین کسی که تیر رها کرده منم. یسار

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۷۲

غلام زیاد برای طلب مبارز بمیدان رفت. همچنین سالم غلام عبید الله که هر دو مرد خواستند. عبد الله بن عمیر کلبی برای مبارزه با آنها بمیدان رفت. او از کوفه برای یاری حسین کمر بسته بود زن او (ام و هب) هم بمتابعت شوی خود کمر بست (داستان حزن انگیزی داشته). چون بمبارزه آن دو رفت از او پرسیدند که تو کیستی؟ او هم نسب خود را گفت. آنها گفتند: ما ترا نمی شناسیم یکی از این دو باید بمبارزه ما شتاب کند زهیر بن القین یا حبیب بن مظاهر. کلبی گفت: ای زنا زاده آیا تو از مبارزه یک مرد از مردم سرپیچی می کنی؟ هر که برای مبارزه تو باید از تو بهتر است. آنگاه بر او حمله کرد (بر یسار غلام زیاد) و با شمشیر او را زد تا پیکرش سرد شد او سرگرم کشنن وی بود که ناگاه سالم بر او حمله کرد او از قتل مبارز اول منصرف نشد و بهاجم دوم اعتنا نکرد. سالم هم او را با شمشیر زد. کلبی دست خود را سپر نمود او هم انگشت‌های دست چپ را انداخت. آنگاه کلبی او (سالم) را زد و کشت. زن او یک گرز برداشت و بیاری شوهر خود شتاب نمود. او ام و هب خوانده می شد. بشوهر خود می گفت:

پدر و مادرم فدای تو باد. از پاکان و نیکان ذریه پیغمبر دفاع کن. زنها کوشیدند او را برگردانند و او برنگشت و گفت: من در این راه باید بمیرم. حسین او را نزد خود خواند و گفت خداوند بشما خاندان نیک و خیر جزای نیک بدهد. برگرد خدا

ترا بیامزد که جهاد برای زنان نیامده او هم برگشت.

عمرو بن حجاج (فرمانده میمنه) از میمنه عمر پیش رفت چون بحسین نزدیک شد (با عده خود) یاران زانو بر زمین زدند و نیزه‌ها را حواله مهاجمین نمودند اسبهای آنها از بیم سر نیزه تاخت نکرد چون سواران خواستند برگردند آنها را تیر باران کردند.

یک سوار را کشتند و چند تن دیگر را مجروح نمودند. مردی از آنها ابن حوزه نام پیش رفت و گفت آیا حسین میان شماست؟ کسی باو پاسخ نداد.

آن سوال را سه بار تکرار کرد. گفتند آری، چه کار داری؟ گفت ای حسین ترا

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۷۵

وعده دوزخ می‌دهم. گفت دروغ میگوئی من نزد پروردگار بخشندۀ مهربان و خداوند معبد و مطاع خواهم رفت. تو کیستی؟ گفت ابن حوزه (از حیازت است) حسین دست خود را برداشت و گفت خداوندا او را بدوزخ حیازت کن (سوق بدۀ) ناگاه اسب او در جوئی که حائل بود لغزید و او افتاد ولی یک پای وی بر کاب اویخته و گیر کرده بود. اسب می‌دوید و او را بر زمین میکشد. ران و ساق و قدم او (از یک طرف) پاره پاره شد. قسمت دیگر پیکرش در رکاب اویخته ماند اسب او را بهر سنگ و درخت می‌زد تا آنکه مرد. مسروق بین وائل حضرمی هم با آنها (دشمنان حسین) رفته بود. او با خود میگفت شاید من بتوانم سر حسین را بدست آروم که نزد ابن زیاد مقام و منزلتی بیاهم. چون دید که خداوند بر اثر نفرین حسین ابن حوزه را دچار کرد برگشت و گفت من از این خانواده (کراماتی) چیزهایی دیدم هرگز با آنها جنگ و ستیز نخواهم کرد. جنگ برپا شد. یزید بن معقل همپیمان عبد قیس (قبیله) بمیدان رفت و گفت ای بریر بن خضیر آیا می‌بینی که خداوند چگونه ترا دچار کرده؟ گفت بخدا سوگند خداوند مرانیک داشته و ترا دچار شر و زشتی کرده. گفت دروغ میگوئی. تو پیش از این دروغگو نبودی که اکنون یکی از گمراهان بشمار آمدی. ابن خضیر باو گفت ایا میل داری مباھله (نفرین بیکدیگر) کنیم که خداوند دروغگو را لعن کند و هر که را بر باطل باشد بکشد؟ من با تو مبارزه میکنم. هر دو بمیدان در آمدند.

و هر دو بیکدیگر نفرین کردند که خداوند کاذب را لعن کند و باطل پرست را بدست حق جو بکشد (دوئل کردند). هر دو شمشیر را حواله یک دیگر کردند. یزید بن معقل بریر بن خضیر را زد و ضربت او کارگر نبود. بریر بن خضیر او را با شمشیر زد.

ضربت او کلاه خود را شکافت و کله او را شکست و شمشیر بمغز او رسید. او در حالیکه شمشیر را در دست داشت افتاد. رضی بن منقذ عبدی بر او حمله کرد. بریر او را گرفت. مدتی با هم کشتنی گرفتند و بعد فرزند خضیر او را بر زمین زد و بر سینه

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۷۶

او نشست. کعب بن جابر از دی بر او حمله کرد. سر نیزه را بپشت او فرو برد تا تمام حریبه فرو رفت. چون زخم را احساس کرد از سینه رضی افتاد ولی در آن حین بینی رضی را بدندان گرفت و قطع کرد. کعب بن جابر هم بعد از آن او را

با شمشیر زد تا کشت.

رضی هم برخاست در حالیکه قبای خود را از خاک تکان میداد. چون کعب بن جابر برگشت همسر او گفت تو دشمن فرزند فاطمه را یاری کردی و بریر سید قراء (قرآنخوانان) را کشتی. من هرگز با تو سخن نخواهم گفت و تا ابد خاموش خواهم بود. عمرو بن قرظه انصاری بمیدان رفت و برای دفاع از حسین جنگ نمود و کشته شد.

برادر او در لشکر عمر بن سعد بود فریاد زد ای حسین ای کذاب بن کذاب تو برادرم را فریب دادی و گمراه کردی تا او را بکشن دادی. گفت: خداوند برادرت را گمراه نکرده بلکه او را هدایت فرموده و ترا گمراه کرده. گفت خداوند مرا بکشد اگر ترا نکشم یا در اقدام خود نزدیک تو کشته شوم. او حمله کرد (حسین). هلال بن نافع مرادی نیزه را بتن او فرو برد. او افتاد. قوم او رسیدند و او را کشیدند. بعد از آن معالجه شد و بهبودی یافت.

حر بن یزید هم سخت نبرد کرد. یزید بن سفیان بمبارزه او کمر بست حر او را کشت. نافع بن هلال هم در صف یاران حسین بود جنگ می کرد. مزاحم بن حریث برای مبارزه او رفت و بدست او کشته شد. عمرو بن حاج فریاد زد آیا می دانید شما با چه مردمی جنگ می کنید؟ اینها سواران و پهلوانان بلاد هستند. اینها از جان گذشته و تن بمرگ داده اند. هیچ یک از شما با آنها مبارزه نکند. عده آنها کم میباشد و اندک مدتی زنده خواهند ماند. بخدا اگر شما فقط آنها را سنگسار کنید خواهید کشت. ای اهل کوفه اطاعت کنید و از جماعت جدا نشوید و شک و شببه در جنگ کسی که از دین بر کشته و گریخته نداشته باشید که آنها با امام زمان خود مخالفت کرده اند. عمر گفت رای و عقیده همین است که تو گفتی. مردم را از مبارزه

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۷۷

منع کرد. گفت: (راوی) حسین سخن او را شنید و گفت ای عمر و بن حاج، تو مردم را ضد من می شورانی؟ آیا ما از دین گریخته و رو برگردانیده ام یا شما؟ تو بعد از اینکه جان شما گرفته شود خواهی دید که با این کارها کدام یک از ما (دو گروه) از دین گریخته و گمراه شده.

بعد از آن عمرو بن حاج از جهت رود فرات بر حسین و یاران او حمله کرد. مدت یک ساعت مضطرب شدند و در آن حمله مسلم بن عوسجه اسدی بی پا شد. عمرو (با عده خود) برگشت و مسلم در آن حال بخون آغشته و بر زمین افتاده بود.

حسین سوی او رفت که او رمقی داشت. گفت: خدا ترا بیامزد ای مسلم بن عوسجه من هم من قضی نحبه و من هم من ییتظر بعضی جان سپرده اند و برخی منتظر (مرگ) هستند.

حیب بن مظاہر هم رسید و گفت: قتل تو برای من بسی سخت و جانکاه است بتو مژده می دهم که بیهشت خواهی رفت. اگر این را نمی دانستم که من زود بدنبال تو خواهم آمد می گفتم اگر وصیت داشته باشی بمن بکن که من هر چه شایسته تو باشد عمل خواهم کرد. مسلم (در حال نزع) گفت: وصیت من این است که تو این (حسین) را داشته باشی. با دست هم بحسین اشاره کرد و گفت: تو باید در پیشگاه او جان بسپاری گفت: من چنین خواهم کرد. پس از آن مسلم در گذشت. کنیزی داشت فریاد زد. ای وا فرزند عوسجه. اتباع عمرو فریاد زدند ما مسلم را کشیم.

شبث باطرا فیان خود گفت مادرهای شما بعزمای شما بشینند. شما خود را بدست خود می‌کشید و خود را بدست خود خوار و پریشان می‌کنید که دیگران گرامی شوند. از کشنن مسلم خرسند می‌شوید. بکسی که جان خود را بدست او سپرده‌ام سوگند که چند چندین میدانی میان مسلمین برای دلیری و جانبازی او دیده بودم.

روزی که آذربایجان را گشودیم من بچشم خود دیدم که شش تن از مشرکین را کشت

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۷۸

آن هم قبل از اینکه سواران برای خواب بروند. آیا مانند او کسی کشته می‌شود و شما شادی می‌کنید؟

از عده کسانیکه بدست مسلم کشته شدند عبد الله بن ضبابی و عبد الرحمن بن ابی خشکاره بجلی بودند. شمر هم از جناح چپ حمله نمود. یاران برای نبرد او پایداری کردند. بر حسین و اصحاب او از هر طرف حمله کردند. در آن حمله کلبی کشته شد بعد از اینکه دو مرد دیگر غیر از دو مرد اول کشته بود او سخت دلیری و پایداری و نبرد کرد و بعد بدست هانی بن ثبیت حضرمی و بکیر بن حییی از تیم الله بن ثعلبه کشته شد. اصحاب حسین سخت جنگ کردند عده آنها سی و دو سوار بود بهر طرف که حمله میکردند شکست می‌دادند و خیل اهل کوفه را پراکنده میکردند چون عروة بن قیس که فرمانده سواران کوفه بود آن حال را دید بعمر پیغام داد:

آیا می‌بینی که خیل ما چگونه دچار شده و از این عده کم چه بر سر آنها آمده؟ تو خوب است پیادگان و تیر اندازان را بفرستی (که کار آنها را یکسره کنند) او (عمر) بشبث بن ربیعی گفت: آیا با تیر اندازان میروی؟ گفت: سبحان الله. سالار مضر (قبایل) و پیر این بلاد را با تیر اندازان روانه می‌کنی (تنزل می‌دهی و تحقیر می‌کنی) آیا شخص دیگری برای این کار پیدا نکردی؟ آنها همیشه از شبث اکراه می‌دیدند. تا وقتی که او در زمان امارت مصعب گفت: خداوند اهل این بلاد (کوفه) را رستگار نکند و خیر ندهد آیا تعجب نمی‌کنید که ما همراه علی ابن ابی طالب و فرزندش حسن بودیم که با آل سفیان مدت پنج سال جنگ کردیم بعد از آن بر فرزندش (حسین) تجاوز کرده و حال اینکه او بهترین خلق خدا بود جنگ نمودیم. با معاویه و فرزند سمية زنا زاده همراهی و یاری کردیم. ای عجب گمراه بودیم چه گمراهی.

چون شبث آن گفته را بزبان آورد عمر بن سعد حسین بن نمیر را خواند و با عده پانصد تیر انداز زره پوش روانه کرد چون بحسین و یاران نزدیک

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۷۹

شدند یکباره آنها را هدف کردند که اسبها یکباره افتادند و همه پیاده شدند. حر بن یزید هم پیاده جنگ نمود جنگ هم تا ظهر کشید و سختتر گردید جنگی بود که سختترین نبردهایی که خداوند بوجود آورده بود. آنها نمی‌توانستند بیاران حسین از چند جا حمله کنند فقط از یک جبهه حمله می‌کردند زیرا خیمه‌های آنها بهم پیوسته و حایل و مانع بود. چون عمر آن وضع را دید عده فرستاد که چادرها را سرنگون کنند. آنها هم از دو طرف راست و چپ چادرها را بر افکنندند. یاران حسین میان خیمه‌ها رفتند آنها را می‌کشند. عده سه و چهار تن از یاران با هم می‌رفند و می‌زندند و می‌کشندند. مردانی که در حال انداختن خیمه بودند باسانی غافلگیر و کشته می‌شدند.

غار تگران که سرگرم چپاول بودند بدست آنها زود و آسان کشته می‌شدند. اسبهای آنها را هم بی‌پا می‌کردند. چون عمر بن

سعد آن حال را دید دستور داد آتش در خیمه‌ها افروزند. خیمه‌ها را آتش زدند. حسین گفت بگذارید چادرها را بسوزانند اگر آتشی افروختند نخواهند توانست بشما برسند (بسیب آتش) چنین هم شده بود. همسر کلبی (ام و هب) سوی شوهر بخون آغشته خود خرامید. بالای سرش نشست و خاک را از سر و روی او زدود. باو میگفت: گوارا بادت بهشت. شمر او را دید غلام خود را که رستم نام داشت فرستاد سر آن زن را با گرز زد و شکست. او هم همانجا مرد. شمر حمله کرد تا بخیمه حسین رسید. فریاد زد آتش را بیارید تا من این چادر را بر ساکنین آن بیفروزم زنان نعره زنان از چادر بیرون رفتند. حسین باو نهیب داد که تو خیمه مرا بر خانواده من آتش می‌زنی؟ خداوند ترا با آتش (دوخ) بسوزاند. حمید بن مسلم بشمر گفت: این کار شایسته نیست تو اسباب عذاب خداوند (آتش) را بکار می‌بری (عذاب با آتش اختصاص بخدای تو اطفال و زنان را می‌کشی. بخدا سوگند کشن مردان برای خشنودی امیر تو بس باشد. او قبول نکرد (بکار خود ادامه داد) شبث بن ربیعی رسید و او را منع کرد ناگزیر خودداری نمود. او خواست برگردد ناگاه زهیر بن القین با عده ده مرد

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۸۰

بانها حمله کرد و بعقب راند و از آتش زدن خیمه‌ها بازداشت. آنها (زهیر و اتباع او) ابا عزه ضبابی را کشتند که از اتباع شمر بود. لشکریان فزوونتر شدند و پیاپی حمله کردند.

چون یک یا دو تن از یاران کشته می‌شدند جای آنها خالی می‌شد و نقص و ضعف احساس می‌گردید. ولی هر که از آنها (کوفیان) کشته می‌شد بسبب فزوونی عده محسوس نمی‌شد. چون هنگام نماز (ظهر) رسید ابو ثمامه صائدی بحسین گفت جانم فدای تو من چنین می‌بینم که این قوم بتو نزدیک شده‌اند. بخدا کشته نخواهی شد مگر اینکه من اول در پیشگاه تو کشته شوم. دوست دارم نزد خدا بروم در حالیکه نماز را (بوقت خود) خوانده باشم که وقت نماز رسیده. حسین سر خود را بلند کرد و گفت: تو نماز را یادآوری کردی. خداوند ترا در عداد نمازخوانان و شکر گزاران نعمت محسوب بدارد. اینک نخستین وقت آن رسیده. از آنها در خواست کنید که متارکه کنند تا مانماز بخوانیم. آنها هم چنین کردند. حصین بانها گفت: این نماز قبول نخواهد شد. حبیب بن مظاہر گفت: تو ادعا می‌کنی که نماز از خاندان پیغمبر پذیرفته نمی‌شود و از تو ای حمار (خر) قبول می‌شود؟ حصین بر او حمله کرد. حبیب هم بمقابله پرداخت حبیب سر اسب او را با شمشیر زد اسب جست و حسین را بر زمین انداخت ولی اتباع او بنجات وی شتاب کردند. حبیب هم سخت نبرد کرد. مردی را از بنی تمیم کشت که نام او بدیل بن صریم بود. یکی دیگر از بنی تمیم بر او حمله کرد و نیزه را بتن او فرو برد خواست برخیزد که حصین با شمشیر بر سر او زد او افتاد تمیمی پیاده شد و سرش را برید حصین گفت: من در قتل او با تو شریک هستم.

دیگری گفت نه بخدا. حصین گفت سر او را بمن بده که من بر گردن اسب خود بیاویزیم تا مردم بدانند که من در قتل او شریک تو بودم و بعد آنرا بگیر و نزد ابن زیاد ببر که من بآنچه بتو (انعام) داده خواهد شد نیازی نخواهم داشت. او هم چنین کرد.

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۸۱

حصین هم سر را بر دو مدتی میان مردم (لشکریان جولان داد و بعد باو پس داد. چون بکوفه برگشتند آن مرد سر حبیب را

در گردن اسب خود آویخت و سوی ابن زیاد رفت دم کاخ قاسم بن حبیب که در آن زمان طفل یا نوجوان بود سر پدر را دید آن سوار را ملازمت نمود هر جا که می‌رفت با او می‌رفت. آن سوار در رفتار او سوء ظن برداز او علت را پرسید و او خبر داد (که پدر من است) سر را از او مطالبه کرد که آنرا دفن کند گفت امیر راضی نخواهد شد که آنرا دفن کنند و من امیدوارم که جایزه و انعام خوبی بمن بددهد. گفت ولی خداوند جز کیفر سخت بتوجه زا نخواهد داد. او همیشه در انتظار غفلت آن مرد که پدرش را کشته بود تا زمان مصعب که بجنگ خمیرا لشکر کشیده بود، قاسم داخل لشکرگاه شد قاتل پدر را در خیمه دید در نیم روز او را کشت. چون حبیب کشته شد حسین افسرده و سست گردید آنگاه گفت من جانبازی نگهبانان و یاران خود را در کار خدا محسوب میدارم. (اجر و ثواب از خدا می‌خواهم) حروزهیر بن القین هر دو حمله کردند و سخت جنگ و دلیری نمودند. چون یکی از آن دو حمله می‌کرد و میان لشکر فرو می‌رفت دیگری برای نجات او حمله می‌کرد و او را یاری می‌نمود. بعد از آن عده از رجاله بر حمله کرده او را کشتند. ابو ثمامه صائدی پسر عم خود را که در لشکر دشمن بود کشت.

بعد از آن نماز ظهر را خوانند و حسین پیشمناز آنها نماز خوف را برای آنها خواند.

بعد از نماز سخت نبرد کردند. مهاجمین هم بحسین رسیدند حنفی خود را پیش انداخت و سپر حسین نمود. آنها حسین را تیر باران میکردند باو که سپر بود اصابت میکرد تا افتاد. زهیر بن القین هم سخت دلیری و پایداری کرد. کثیر بن عبد الله شعبی و مهاجر بن اوس هر دو متفقاً بر او حمله کرده او را کشتند. نافع بن هلال بجلی (از یاران حسین) تیرهای خود را زهر آگین کرده بود با همان تیرها عده دوازده تن کشت. نام خود را هم بر پیکان نقش کرده بود. علاوه بر دوازده مقتول عده را

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۸۲

هم مجروح کرده بود. باو رسیدند و هر دو بازوی او را شکستند. شمر او را اسیر کرد و نزد عمر بن سعد برد که خون از سر و روی او جاری بود او گفت من دوازده مرد از شما کشتم غیر از مجروحین اگر دست و بازوی من درست می‌ماند هر گز نمی‌توانستید مرا گرفتار کنید. الحمد لله که مرگ ما را بدست اشرار مقدر نموده. شمر او را کشت.

بعد از آن بر حسین و یاران حمله کرد (شمر). چون فزونی مهاجمین را دیدند و دانستند قادر بر حمایت حسین نخواهند بود تصمیم گرفتند در سپر کردن خود و دفاع از او و کشته شدن و در پیشگاه او مسابقه و مباررت کنند.

عبد الله و عبد الرحمن دو فرزند عروه غفاری پیش (حسین) رفتند و گفتند:

لشکریان ما را سوی تو سوق داده‌اند. آنگاه در پیشگاه او جنگ کردند. دو جوانمرد جابری که سیف بن حارت بن سریع بودند هر دو پسر عم بودند بحسین رسیده در پیشگاه او نبرد کردند. آن دو پسر عم از یک مادر برادر بودند. در آن حال می‌گریستند از آنها پرسید برای چه زاری می‌کنید؟ من امیدوارم تا یک ساعت دیگر چشم شما روشن بشود. هر دو گفتند: بحذا ما برای خود گریه نمی‌کنیم. بر تو زاری می‌کنیم که از هر طرف بتوجه هجوم و احاطه شده و ما قادر بر دفاع و حمایت تو نمی‌باشیم. گفت خداوند بشما اجر و پاداش پرهیزگاران را بددهد. حنظله بن اسعد شبا می‌رسید و در پیشگاه حسین ایستاد و فریاد زد: یا قومِ اني أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ مُثْلَ دَأْبِ قَوْمٍ نُوحٍ وَعَادٍ وَثُمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَمَا اللَّهُ

يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعَبَادِ وَ يَا قَوْمَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ تُولَّونَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِّنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ وَ مَنْ يُضْلِلُ اللَّهَ فَمَا لَهُ مِنْ هَادِ: ۴۰ - ۳۳ آیه قرآن.

یعنی ای قوم من می ترسم بر شما که دچار واقعه احزاب شوید (یوم- حادثه- واقعه- جنگ آن روز است) مانند اتفاقی که برای قوم نوح و عاد و ثمود و کسانیکه بعد از آنها آمدند رخ بدهد (داب- عادت- شان- حال) خداوند نمی خواهد ظلم

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۸۳

بخلق (بندگان) کند. ای قوم من بر شما می ترسم از روز اجتماع و ندای افراد روزی که شما پشت کرده می گریزید. خدا هم نگهدار شما نخواهد بود هر که را خداوند گمراه کند هیچ کس نمی تواند رهنمای او باشد. ای قوم حسین را مکشید که خداوند شما را پامال رنج و عذاب خواهد کرد.

دروغگو رستگار نمی شود. حسین باو گفت: رحمت خدا شامل تو باد آنها مستوجب عذاب شده‌اند زیرا دعوت ترا پس داده‌اند. تو آنها را بحق دعوت کردی ولی آنها قیام کرده‌اند که تو و یاران ترا بکشند و غارت کنند. اکنون آنها بعد از قتل نیکان و پرهیزگاران و برادران صالح و خوب تو چگونه تن باین دعوت و هدایت می‌دهند؟ او بر حسین و خاندان حسین درود فرستاد و جنگ کرد تا کشته شد. آن دو جوان جابری پیش رفته با حسین وداع کرده و در جنگ کشته شدند.

عابس بن ابی شبیب شاکری و شوذب غلام شاکر هر دو نزد حسین رفته سلام کردند و بجنگ پرداختند شوذب کشته شد. عابس مبارزه خواست و مردم از مبارزه او ترسیدند زیرا او شجاع بود. عمر با آنها گفت: او را سینگسار کنید. آنها هم از هر طرف او را بسنگ گرفتند چون آن وضع را دید زره را کند و کلاه را فاکند و بر آنها حمله کرد آنها را منهزم نمود ولی آنها دوباره برگشتند و با ازدحام و هجوم او را کشتند. جمعی از آنها ادعای قتل او را کردند.

ضحاک بن عبد الله مشرفی نزد حسین رفت و گفت: ای فرزند رسول الله تو خود می‌دانی که من گفته بودم اگر کسی نباشد از تو دفاع کند من دفاع خواهم کرد اکنون که مدافعين دیگری وجود دارند اجازه بده که من بروم. حسین گفت راست می‌گوئی ولی چگونه از این مهلکه نجات خواهی یافت؟ اگر بتوانی که تو از اد هستی و من بتواجده می‌دهم. گفت من اسب خود را در یک خیمه پنهان کرده‌ام چون دیدم اسبهای یاران همه از پا افتاده بود (هدف تیر شده) من پیاده جنگ کردم

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۸۴

و دو مرد کشتم و دست یکی را بریدم حسین هم برای من دعا کرد و من رفتم و اسب خود را از چادر بیرون کشیدم و بر پشت آن جسم و بر لشکریان حمله کردم آنها ناگزیر راه دادند ولی پانزده سوار از آنها مرا دنبال کردند و من پیش افتادم و نجات یافتم.

ابو الشعناء کندي که نام او یزید بن ابی زیاد بود در پیشگاه حسین نشست و صد تیر رها کرد پنج تیر از آنها بخطا رفت هر تیری که می‌انداخت حسین می‌گفت خداوندا تیر او را مقرن باصابت هدف فرما و بهشت را برای او آماده کن. این یزید کسی بود که با لشکر عمر بن سعد بوده و چون پیشنهاد حسین را رد کردند او از سپاه عمر بن سعد جدا و تابع

حسین گردید و نخستین کسی بود که در پیشگاه حسین کشته شد. اما صیداوی که عمر بن خالد باشد باتفاق جبار بن حارث سلمانی و سعد غلام عمرو بن خالد و مجتمع عائذی آنها سخت جنگ کردند و شکافی در صف دشمن ایجاد نمودند و چون داخل صفوف عدو شدند راه مراجعت بر آنها بسته شد. عباس بن علی حمله کرد و آنها رانجات داد ولی مجروح شده بودند. چون دشمن آنها نزدیک شد سخت نبرد کردند و در یکجا در آغاز جنگ (واقعه کربلا) همه کشته شدند. آخرین کسی که از یاران حسین مانده بود سوید بن ابی مطاع خشумی بود.

نخستین کسی که از خاندان ابو طالب کشته شده بود علی اکبر بن حسین بود که مادرش لیلی دختر ابی حرة بن عروة بن مسعود ثقفى بود. او بر آنها حمله کرد و گفت:

انا على بن الحسين بن علي
ناحني رب البيت اولى بالنبي
تا الله لا يحكم علينا ابن الدعى

يعنى منم على فرزند حسین بن علی. ما بخدای کعبه برسول اولی هستیم.
بخدا سوگند زنا زاده بر ما حکومت نخواهد کرد.

او چندین بار حمله را تکرار کرد. مرة بن مقد عبدی بر او حمله کرد و نیزه

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۸۵

را بتن او فرو برد و او را انداخت. مردم (لشکریان) با شمشیر او را قطعه کردند چون حسین پیکر او را دید گفت:
خداؤند قومی را بکشد که ترا کشتنند. آنها نسبت بخدا گستاخ بوده و حرمت پیغمبر را تباہ کردند. دنیا پس از تو مباد.
حسین با جوانان خود رو بآن نعش بردند. آنها گفت: برادر خود را بردارید. آنها او را حمل کردند و در جلو خیمه نهادند.
در همان خیمه که جنگجویان و مدافعين جمع شده بودند که در پیشگاه حسین نبرد می کردند.

بعد از آن عمرو بن صبیح صدائی تیری رها کرد که بکف دست عبد الله بن مسلم بن عقیل اصابت نمود او کف تیر خورده را بر پیشانی خود گذاشت و نتوانست بردارد یک تیر دیگر هم رها کرد و او را کشت. مردم (لشکریان) از هر طرف بر آنها حمله نمودند عبد الله بن قطبی طائی بر عون بن عبد الله بن جعفر حمله کرد و او را کشت. عثمان بن خالد بن اسیر خشумی و بشر بن سوط همدانی هر دو متفقاً بر عبد الرحمن بن عقیل بن ابی طالب حمله کردند و او را کشتنند.
عبد الله بن عروه خشумی جعفر بن عقیل را هدف تیر کرد و کشت. قاسم بن حسن بن علی با شمشیر احته حمله کرد.
عمرو بن سعد بن نفیل از دی بر او حمله کرد و سر او را با شمشیر شکافت. قاسم بر زمین بر روی خود افتاد و فریاد زد
ای عم (عماه) من. حسین مانند باز بر او فرود آمد آنگاه مانند شیر خشمگین بر دشمن حمله کرد و عمرو را (قاتل قاسم)
با شمشیر زد او ضربت حسین را با دست تلقی کرد. آن دست را از مرفق بربید. او فریاد زد واستغاثه کرد. خیل کوفه از هر طرف حمله کردند که عمرو را نجات دهنده ولی او زیر سم اسپها لگدمال شد و مرد.

گرد و غبار زایل شد دیدند حسین بر سر قاسم ایستاده و قاسم دست و پا می زد حسین می گفت دور باد قومی که ترا کشتنند. جد تو روز قیامت خونخواه و خصم آنها خواهد بود. بعد گفت بخدا سوگند برای عم تو بسی ناگوار و موجب افسردگی بود

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۸۶

که تو او را برای یاری دعوت کنی و نتواند پاسخ دهد یا پاسخ دهد و صدای او برای تو سودی نداشته باشد. بخدا سوگند امروز روزیست که قاتل بسیار و یار کم می‌باشد آنگاه او را بر سینه گرفت و کشید و در جنب فرزند خود علی و سایر کشتگان خاندان خود نهاد.

حسین مدتی ایستاد هر که (از دشمن) باو می‌رسید قتل او را اکراه و ابا داشت که جرم بزرگ را مرتکب شود. بعد از آن مردی از قبیله کنده که مالک بن نسیر نام داشت نزدیک شد و با شمشیر بر سر او زد کاسه کلاه خود از بند پاره شد و پر خون گردید ضارب آنرا ربود حسین باو گفت: هر چه در این کاسه میگذاری، میخوری و می‌اشامی گوارا میاد خداوند ترا با ستمگران محشور کند. بعد از افتادن کلاه خود کلاه عادی بر سر گرفت. آن مرد کنده آن کاسه کلاه را که از حسین ربوده بود همراه برد و چون بخانه رفت خون آن کاسه را شست (که بکار ظرف آید) همسرش دید و گفت: تو یغمای فرزند رسول را بخانه من آوردی. آنرا دور کن و بیرون انداز گفت (راوی) آن مرد همیشه بتنگدستی و سختی و گدائی زیست می‌کرد تا مرد. حسین فرزند خود را (عبد الله) خواست که او خردسال بود چون رسید او را در آغوش خویش گرفت.

مردی از بنی اسد آن کودک را هدف تیر نمود. تیر بکردن او اصابت کرد و او را کشت. حسین خون آن طفل مقتول را گرفت و بر زمین ریخت و گفت خداوندا اگر نصرت و یاری ما در آسمان باز داشتی چنین باشد که برای ما سودمندتر باشد. (ثواب آن برای ما باشد). انتقام ما را از این ستمگران بکش. عبد الله بن عقبه غنوی ابا بکر بن حسین بن علی را هدف تیر کرد و کشت. عباس بن علی ببرادران خود که از مادر او هم بوده و آنها عبد الله و جعفر و عثمان بودند گفت: پیش بروید که من وارث شما خواهم شد (مقصود فرزندانم وارث من و شما

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۸۷

خواهند بود) زیرا شما فرزند و نسل ندارید آنها هم چنین کردند (پیش رفتند) و کشته شدند. هانی بن ثبیت حضرمی بر عبد الله بن علی (برادر ابوینی عباس) حمله کرد و او را کشت. بعد از قتل او بجعفر بن علی (برادر دیگر) حمله کرد و باز هم او را کشت. خولی بن یزید اصحابی عثمان بن علی را هدف تیر کرد و بعد از آن مردی از بنی ابان بنی دارم بر او (جعفر بن علی برادر ابوینی عباس) حمله کرد و او را کشت و سرشارا برید و برد. باز هم مردی از بنی ابان به محمد بن علی بن ابی طالب حمله کرد او را کشت و سرش را برد.

نوجوانی (یا کودکی) با وحشت از خیمه خارج شد مردی بر او حمله کرد. گفته شده آن مرد هانی بن ثبیت حضرمی بود. او را کشت.

تشنگی حسین شدت یافت ناگزیر رود فرات را قصد کرد که آب بنشود.

حسین بن نمیر او را هدف تیر کرد. تیر بدھانش اصابت کرد. او خون را از دهان خود با کف دست گرفت و حواله آسمان کرد. خداوند را حمد و ثنا کرد و گفت: (مقصود حسین بعد از گرفتن خون و حواله کردن آن باسمان) خداوندا من نزد تو شکایت میکنم از آنچه نسبت بفرزند

دختر پیغمبر تو مرتكب شده‌اند. خداوندا آنها را یک یک بشمار و بکش و پراکنده کن و یک تن از آنها باقی مگذار (عین نفرین آن بزرگوار نقل می‌شود که خالی از فایده نیست و مؤلف آنرا باختصار آورده که ما همان روایت مؤلف را که مختصراً است ذکر می‌کنیم و ترجمه آن هم همان دو کلمه است: اللهم احصهم عدداً و اقتلهم بدداً و لا تبق منهم احداً که عبارت بلیغ و موثر می‌باشد).

گفته شده کسی که او را هدف کرد مردی از بنی ابان بني دارم بود. آن مرد اندکی (بعد از قتل حسین) زیست و بعد مبتلا بعطش شد که آب را برای او سرد می‌کردند و با شکر می‌امیختند (شربت) و پیاپی میدادند. همچنین کوزه‌های دوغ خنک آماده کرده باو میدادند و رفع تشنگی از او نمی‌شد. او فریاد می‌زد: آبم

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۸۸

دهید. یک کوزه آب باو میدادند مینوشید و کوزه دیگر میرسید و او بر پشت میافتد و باز تشهنه می‌شد و فریاد می‌زد آبم دهید که تشنگیم کشت پس از اندک مدتی شکم او ترکید و مانند شکم شتر دریده شد. بعد از آن شمر بن ذی الجوشن با عده قریب ده تن از مردان خود خیمه حسین را قصد کرده ما بین او و رحل و اقامتگاه او حایل و مانع وصول او بخیمه شدند. حسین بآنها گفت: وای بر شما اگر دین هم نداشته باشید و از روز رستاخیز نترسید لا اقل آزاده و دارای شرف و وجودان باشید که خانواده و عیال مرا از او باش و نادانان و وحوش حفظ کنید. گفتند: این کار را برای تو می‌کنیم ای فرزند فاطمه.

شمر با مردان (تابع) خود باو رو کردند یکی از آن اتباع ابوالجوب که نامش عبد الرحمن جعفی بود و دیگران که قشعم بن یزید جعفی و صالح بن وهب یزئی و سنان بن انس نخعی و خولی بن یزید اصحابی بودند. شمر آنها را به حمله بر حسین وادر و تشجیع می‌کرد. حسین هم بر آنها حمله می‌کرد و آنها منهزم می‌شدند ولی بعد از آن باو احاطه کردند. در آن هنگام کودکی از خانواده حسین سوی او رفت و در کنارش قرار گرفت ناگاه یحر بن کعب بن تیم الله بن ثعلبه شمشیر را بحسین حواله کرد و آن کودک گفت: ای نایاک مادر، تو عم مرا می‌کشی؟ آن کودک دست خود را سپر حسین کرد که آن دست را با شمشیر برید فقط با پوست آویخته شد.

آن کودک فریاد زد ای مادر (بفریاد برس). حسین او را با گوش گرفت و گفت: ای برادر زاده من بر آنچه بتور رسیده بردبار باش که خداوند ترا بپدران پاک و نیک خود خواهد رسانید خداوند ترا بررسول الله و علی و حمزه و جعفر و حسین ملحق خواهد کرد. خداوندا آب آسمان را از آنها منع کن و برکت زمین را باز بدار خداوندا اگر آنها را برای مدتی زنده بداری آنها را پراکنده کن. آنها را پاره کن. هرگز حکام و امراء را از آنها خشنود مکن زیرا آنها ما را دعوت کردنده که یاری کنند

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۸۹

ولی خود تعدی کرده ما را کشتن. آنگاه بر جماعت رجاله که هجوم آورده بودند حمله کرده آنها را منهزم نمود و چون حسین با سه یا چهار تن یار و مدافع مانده بود جامه خواست که برای او اوردن آن جامه‌ها را پاره کرد (که قابل انتفاع نباشد) و پوشید تا بعد از کشته شدن کسی بآنها طمع نبرد و آنها را از تن او بیرون نکشد و نرباید (که لخت بماند) بعضی باو گفتند: خوب است زیر آنها تنبان بپوشی (عبارة تبان ذکر شده) گفت: آن جامه خواری می‌باشد که برای من

شایسته نیست چون کشته شد همان جامه (پاره) را یحر بن کعب کند و برد که هر دو دست او مبتلا بمرض شده. در زمستان آب از دستش می‌چکید و در تابستان مانند چوب خشک می‌شد.

مردم (لشکریان مهاجم) بر او از یمین و شمال حمله کردند. او از طرف یمین حمله کرد و آنها را شکست داد و پراکنده نمود. بعد برگشت و از شمال حمله کرد آنها منهزم شدند.

هیچ کس مانند او دیده نشده که فرزند و اهل بیت و یاران او همه کشته شده باشند و او بدان متانت و ثبات و برداری و شجاعت باشد. هیچ کس باندازه او قوی قلب و حاضر الذهن و دلیر نبود. هیچ کس مانند او جسور و شجاع و مهاجم و پیشرو نبود.

رجاله از چپ و راست شکست خورده از حمله او می‌گریختند. آنها مانند گلهای بز که از گرگ می‌ترسیدند تن بفرار می‌دادند. او در آن حال بود ناگاه زینب از خیمه خارج شد و گفت: ای کاش آسمان بر زمین فرود می‌آمد. عمر بن سعد هم نزدیک شده بود. زینب گفت. ای عمر ابو عبد الله کشته می‌شود و تو او را بدین حال نگاه می‌کنی. اشک او جاری شد تا بر ریش وی چکید آنگاه روی خود را از او برگرداند. حسن یک جبه ابریشمین (یا ابریشم و پشم که خز باشد) بر تن داشت. بر سر هم عمامه داشت. ریش را با وسمه (رنگ) خضاب کرده بود. او که پیاده بود مانند یک سوار دلیر جنگ می‌کرد. او برای تیر عدو

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۹۰

خوب سپر می‌گرفت (با مهارت و چالاکی). غفلت دشمن را معتبرم می‌شمرد و ضربت را بموضع می‌زد. بر سواران حمله می‌کرد و می‌گفت شما بر من جمع شده حمله می‌کنید؟

بخدا سوگند بعد از من هیچ یک از بندگان خدا را نخواهید کشت. خداوند بسبب قتل من بر شما غصب خواهد کرد. من امیدوارم که خداوند با خواری شما مرا گرامی بدارد و از شما انتقام بکشد بطوریکه شما ندانید که خشم خدا از کجا بشما خواهد رسید. اگر مرا بکشید خدا میان شما فتنه و عداوت خواهد افکند که خون شما ریخته خواهد شد آنگاه از شما راضی خواهد شد تا آنکه رنج و عذاب شما را مضاعف و شما را بدرد سخت دچار کند. گفت (راوی) مدت بسیاری ماند و اگر میخواستند او را بکشند می‌کشند ولی بعضی از آنها ببعض دیگر پناه می‌برند و هر دسته میل داشت دسته دیگر او را بکشد ناگاه شمر میان مردم ندا داد: وای بر شما چه انتظار دارید؟ از این مرد چه انتظار دارید؟ او را بکشید مادرهای شما بعزم شما بنشینند آنگاه از هر طرف بر او حمله کردند. زرعة بن شریک تمیمی ضربتی بر دست چپ او زد و باز ضربت دیگری بر شانه او نواخت آنگاه افتاد و برخاست و باز مکرر افتاد و برخاست سنان بن انس نخعی بر او حمله کرد و نیزه را بتن او فرو برد که افتاد بخولی بن یزید اصحابی گفت سر او را ببر. او خواست سرشن را ببرد که دچار لرز گردید. سنان باو گفت خداوند بازوی ترا خرد کند آنگاه خود پیاده شد و سرشن را برید و بخولی داد. سلب حسین را هم بردند. جامه‌های او را یحر بن کعب کند و برد.

قیس بن اشعث قطیفه (روپوش) او را که ابریشمین بود ربود. بعد از آن قیس قطیفه خوانده شد. اسود اوی هم تعیین او را برد. شمشیر او را مردی از دارم (طايفه) ربود.

مردم هم بفرش و رخت و شترها هجوم برداشتند و رحل و بار و متع او را ربودند. رخت زنها را هم کنندند و برداشتند بدیکه هر زنی خود جامه را از تن می‌کند و می‌داد و هنوز نکنده از او ربوده می‌شد. در پیکر حسین سی و سه طعنه سر نیزه و سی و چهار ضربت

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۹۱

شمیر دیده شد غیر از زخم تیر. اما سوید بن مطاع (یکی از یاران حسین) که او مجروح شد و میان کشتگان افتاد زخم‌های کاری هم برداشته بود. در آن هنگام (که سخت بی‌پاشده بود) شنید که گفته می‌شد حسین کشته شده. او از جای خود جست. دشنهای همراه داشت شمیر او را هنگام افتادن ربوده بودند. با همان دشنه بر آنها (قاتلین حسین) حمله کرد. او مدت یک ساعت نبرد کرد و بعد کشته شد. عروة بن بطان ثعلبی و زید بن رقاد جنبی هر دو در قتل او شرکت کردند. او آخرین کسی بود از یاران که کشته شد. (با جانبازی و دلیری). سپس آنها (دشمنان حسین) بزین العابدین رسیدند شمر خواست او را بکشد. حمید بن مسلم باو گفت سبحان الله تو کودکان را هم می‌کشی؟ او بیمار هم بود. عمر بن سعد رسید و گفت هیچ کس داخل خیمه این زنان نشود و هیچ کس متعرض این نوجوان بیمار نشود هر کس هم چیزی از آنها ربوده باشد باید پس بدهد. مردم بستان بن انس نخجی گفتند تو حسین بن علی و فرزند فاطمه دختر رسول الله را کشتنی. تو بزرگترین شخص را از عرب کشتنی که خطر عظیم داشت او خواسته بود ملک اینها را (بنی امیه) زایل کند اکنون نزد امراه خود برو و انعام بسیار درخواست کن. آنها اگر تمام خزانین و بیت المالها را بتو بیخشند در راه قتل او اندک و ناچیز می‌باشد. او هم سوار اسب خود بود. او شجاع و شاعر بود اسب را تا خیمه عمر بن سعد راند بعد با صدای رسای خود فریاد زد و گفت:

انی قتلت السید المحببا	او قر رکابی فضة و ذهبا
وقتلت خیر الناس اما و ابا	قتلت خیرهم اذ ينسبون النسبا

يعنى بارهای سنگین سیم و زر را بر مرکب من بیند (بمن سیم و زر بسیار بده) زیرا من سید (خواجه - سalar) را که دارای حاجب و دربان است (پادشاه) کشته‌ام. من کسی را کشته‌ام که پدر و مادر او بهترین مردم است او از حیث نسب بهترین مردم می‌باشد اگر مردم نسب خود را بستایند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۹۲

عمر بن سعد گفت: من گواهی می‌دهم که تو دیوانه هستی. او را نزد من بیارید. چون او را آورده‌اند تازیانه را گرفت و او را سخت نواخت و گفت: ای دیوانه تو باین سخن لب باز می‌کنی؟ بخدا قسم اگر ابن زیاد این کلام را از تو می‌شنید گردن ترا می‌زد. عمر بن سعد هم عقبه بن سمعان غلام رباب دختر امری القیس کلبی را که همسر حسین بود اسیر کرد از او پرسید تو کیستی؟ گفت من بندۀ مملوک هستم او را آزاد کرد. بنابر این هیچ یک از آنها (اتباع حسین) نجات نیافت جز او و مرقع بن ثمامه اسدی که او ترکش خود را بر زمین ریخت و بتیراندازی مشغول شد جمعی از قوم او رسیدند و با امان دادند او هم با آنها رفت. چون ابن زیاد شنید او را بمحل زاره تبعید کرد.

عمر بن سعید ندا داد هر که بخواهد آماده شود که پیکر حسین را زیر سم ستور خرد کند بیاید. ده سوار داوطلب شدند که اسحق بن حیوه حضرمی که جامه حسین را کنده و ربوده بود یکی از آنها بود که او بعد مبتلا بمرض برص (پیسه) گردید.

آن ده سوار رفتند و حسین را با سم اسبهای خود لگد مال کردند تا سینه و پشت او را خرد کردند. عده مقتولین از یاران حسین هفتاد و دو تن (مرد) بودند. اهالی غاضریه (محل) از بنی اسد حسین و اتباع او را بخاک سپردند آن هم روز بعد. از اتباع عمر بن سعد هم هشتاد و هشت تن کشته شدند. غیر از مجروهین. عمر بن سعد هم بر مقتولین لشکر خود نماز خواند. چون حسین کشته شد سر او و سر یاران او را با خولی بن یزید و حمید بن مسلم ازدی نزد ابن زیاد فرستاد. چون خولی رسید (بکوفه) در کاخ را بسته دید بخانه خود رفت و سر (حسین) را زیر طشت (لگن) در داخل خانه خود نهاد و خود در بستر خویش خوابید و بزن خود که نوار نام

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۹۳

داشت گفت: من برای تو چیزی اورده‌ام که تا روزگار هست ما توانگر و غنی خواهیم بود. این سر حسین است که در خانه تو می‌باشد. گفت: وای بر تو مردم سیم و زر اورده‌اند و تو سر فرزند رسول الله صلی الله علیه و سلم را اورده‌اند. بخدا سوگند هرگز سر من با سر تو جفت نخواهد شد و با تو نخواهیم خفت. این گفت و برخاست سوی محل سر رفت او می‌گفت من نگاه میکردم و می‌دیدم نوری مانند عمود از آسمان فرود آمد و ممتد شد و بطشت پیوست پرنده سپید هم دیدم که بال میزد روز بعد که صبح شد سر را نزد ابن زیاد برد.

گفته شده: کسانیکه سرها را حمل کرده بودند. شمر و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج و عروة بن قیس بودند. ابن زیاد بار عام داد. سرها را نزد او بردند. او سر (حسین) را با تازیانه مدت یک ساعت میزد و دو دندان پیشین (ثناها) را می‌ریخت. چون زید بن ارقم او را دید که تازیانه را بکار می‌برد و کوتاهی نمیکرد گفت این تازیانه را از این دولب و دندان بردار بخداوندیکه جز او خدای دیگری نیست من خود دیده بودم که رسول الله دولب بر این دولب می‌نهاد و می‌بوسید آنگاه گریست. ابن زیاد گفت: خداوند چشم ترا همیشه گریان بدارد بخدا سوگند اگر سالخورده و خرف نمی‌شدی که عقل تو زایل شده باشد گردن ترا می‌زدم.

او (زید که یار پیغمبر بود) از آنجا خارج شد در حالیکه می‌گفت ای ملت عرب که بعد از امروز بند و برده خواهی شد امروز فرزند فاطمه را کشته‌ید و پسر مرجانه را امیر خود نمودید که او برگزیدگان و پرهیزگاران شما را می‌کشد و اشرار و فرو-مایگان را بر شما مسلط می‌کند شما بخواری تن داده‌اید. دور باد ملتی که بذلت راضی شده دور باد.

عمر بعد از قتل او دو روز ماند و بعد راه کوفه را گرفت. دختران و خواهران حسین را همراه برد. علی بن الحسین (زین العابدین) هم بیمار بود. آنها را از نعش

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۹۴

حسین و یاران حسین عبور دادند که بر زمین افتاده بودند. زنان فریاد زنان رخساره‌ها را می‌زدند و می‌کنند و می‌خراشیدند زینب خواهر او (حسین) فریاد زد: یا محمداء درود فرشتگان آسمان بر تو باد. این حسین است که سخت بر زمین افتاده.

بخون آغشته شده. اعضاء پیکر او پاره شده و اینها دختران تو هستند که اسیر و بردۀ می‌باشند. نسل و ذریه تو کشته شده. باد صبا بر پیکر کشتگان می‌وزد. از ندبه او دوست و دشمن گریستند. چون آنها را بر ابن زیاد داخل کردند زینب پسترین و بدترین رخت خود را پوشید و خود را مخفی کرد. کنیزان هم با او احاطه کردند. عیید الله پرسید: این زن نشسته کیست؟ او پاسخ نداد عبید الله آن پرسش را سه بار تکرار کرد. یکی از کنیزان گفت این زینب دختر فاطمه است. ابن زیاد با او گفت الحمد لله که شما را رسوا کرد و کشت و مرام شما را باطل و دروغ کرد. گفت الحمد لله که او ما را با بودن محمد گرامی و بزرگ داشته. ما را پاک نموده نه چنانکه تو میگوئی کسی رسوا و دروغگو خوانده می‌شود که زشت کار و فاسق باشد. گفت (عیید الله) کار خداوند را نسبت بشما چگونه می‌بینید؟ گفت: (زینب) قتل بر آنها نوشته و جاری شده آنها هم در خوابگاه خود غنومند و خداوند تو و آنها را (در روز حساب) جمع خواهد کرد و در آنجا محاکمه خواهید شد. ابن زیاد خشمگین شد و سخت شورید و گفت:

خداوند خشم را با کشتن متمردین و خود سران خاندان تو فرو نشانده. زینب گریست و گفت: بجان خود سوگند تو مردان خانواده مرا کشته و خاندان مرا تباہ کردی و ریشه ما را کندی و شاخه ما را بریدی اگر این کارها موجب تشفی تو باشد که تشفی حاصل نمودی. عیید الله بزینب گفت: بیجان خودم این شجاعت را در تو می‌بینم پدرت شجاع بود. گفت زن کجا و شجاعت کجا؟ چون ابن زیاد علی بن الحسین نگاه کرد پرسید: نام تو چیست؟ علی بن الحسین گفت: مگر خدا علی بن الحسین را نکشته؟ او سکوت اختیار کرد. گفت چرا سخن نمیگوئی؟ گفت: برادری داشتم نام او هم علی بود که مردم

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۹۵

او را کشتند (نه خدا). گفت خدا او را کشته. علی (زین العابدین) تکلم نکرد. گفت: چرا پاسخ نمی‌دهی؟ گفت «الله یَتَوَفَّ الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا»^{۳۹} ... وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ»^{۴۰} خداوند جانها را میگیرد هنگامی که مرگ آنها فرا میرسد. هیچ نفسی نمی‌میرد مگر باذن خداوند. (ایه قرآن). گفت بخدا سوگند تو هم از آنها هستی. (مقصود کسانیکه خداوند جان آنها را گرفته و باید کشته شوی) سپس رو کرد بیکی از مردان و گفت وای بر تو نگاه کن که آیا این (علی بن الحسین) بالغ شده. من گمان میکنم او مرد شده باشد. گفت (راوی) مری بن معاذ احمری جامه را از او کشف کرد دید و گفت آری. او بالغ شده.

گفت او را بکش. علی (زین العابدین) گفت: این زنها را بکه خواهی سپرد. (مرد و محرم و ولی ندارند). زینب هم با او یخست و او را در آغوش گرفت و گفت: ای ابن زیاد، آنچه کردی بس باشد آیا از خون ما سیراب نشده و آیا کسی از ما باقی گذاشتی؟ او را در بغل تنگ کشید و باز گفت: من ترا بخدا سوگند می‌دهم اگر مومن باشی که اگر بخواهی او را بکشی مرا هم با او بکش علی (ابن الحسین) هم باو گفت:

ای ابن زیاد. اگر میان تو و آنها (زنان خانواده) خویشی باشد مردی پرهیزگار همراه آنها روانه کن که مطابق دستور اسلام با آنها رفتار و مواظبت کند.

او مدت یک ساعت باو (زینب) نگاه کرد و گفت: من از تأثیر خویشی و رحم تعجب میکنم (ابن زیاد زنازاده) که خود را

برادر زاده معاویه خوانده بود آن سخن را بسود خود محسوب کرد که خود را خویش بنی هاشم دانست) گفت بخدا سوگند من گمان میکنم که او دوست دارد که با او (برادر زاده) کشته شود (بسبب خویشی و تاثیر رحم) بگذارید جوان با خانواده خود برود (سرپرست آنها باشد). سپس ندا داد که مردم برای نماز عمومی حاضر شوند (جمع شوند در مسجد). مردم جمع شدند و او بر منبر رفت و چنین خطبه نمود: حمد خداوندی را که حق را اشکار و اهل حق را ظاهر و غالب و امیر المؤمنین یزید و یاران او را یاری کرد و کذاب بن کذاب را کشت که

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۹۶

حسین و شیعیان او باشند. ناگاه عبد الله بن عفیف ازدی و الی از جای خود جست. او کور بود. یک چشم را در جنگ جمل بیاری علی و چشم دیگر را در جنگ صفين باز بیاری علی از دست داده بود او همیشه در مسجد بود که نماز میخواند و روز را در همانجا با شب میرساند و بعد می‌رفت (باخانه) چون خطبه ابن زیاد را شنید گفت: ای فرزند مرجانه کذاب ابن کذاب تو و پدرت و آن کسی که بتو امارات داده (یزید) و پدرش (معاویه). ای زاده مرجانه شما فرزندان پیغمبر را می‌کشید و بربان صدیقین (اویاء) سخن می‌رانید. (خود را راستگو و پرهیزگار و پاک می‌دانید؟) گفت (ابن زیاد) او را بگیرید و نزد من آرید. او (عبد الله) شعار قبیله ازد را که لفظ یا مبرور باشد بربان اورد. جوانان قبیله ازد هجوم برده او را از دست مأمورین گرفتند و نجات دادند و بخانه خود نزد خانواده‌اش بردند. بعد ابن زیاد فرستاد و او را کشید و کشت و نعش او را بر در مسجد بدار کشید خداوند او را بیامرزاد (کلمه مؤلف). ابن زیاد امر کرد سر حسین را در همه جای کوفه بگردانند و نمایش دهند. سر او نخستین سری بود که در عالم اسلام برداشته و بر چوب نصب شده بود. این روایت بر حسب یک قول است و صحیح این است که نخستین سری که در عالم اسلام حمل شده رأس عمرو بن حمق بود. پس از آن ابن زیاد سر حسین و سر یارانش را با زحر بن قیس و عده او نزد یزید فرستاد. گفته شده با شمر فرستاده شد. زنان و کودکان را که میان آنها علی بن الحسین بود همراه سرها روانه کرد. در دست و گردن علی بن الحسین هم بفرمان ابن زیاد غل و زنجیر انداختند علی بن الحسین در تمام راهها هیچ نگفت تا وقتی که وارد شام شدند. زحر بن قیس بر یزید وارد شد.

یزید از او پرسید از پشت سر چه خبر داری؟ گفت: مژده ای امیر المؤمنین که خداوند فتح و ظفر را بتو بخشید. حسین بن علی بر ما وارد شد هیجده تن از افراد خانواده او و شصت تن از شیعیان او همراه بودند. ما آنها را قصد کردیم و بآنها گفتیم که تسليم حکم امیر عبید الله بشوند یا آماده جنگ باشند آنها جنگ را اختیار

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۹۷

کردند ما هم از اول طلوع آفتاب بآنها حمله بردیم و از هر طرف محاصره کردیم تا آنکه شمشیرها سرهای آنها را گرفت. آنها میگریختند و بهر دشت و هامون و پست و بلند پناه می‌بردند مانند کبوترها که از سطوت باز میگریزند بخدا سوگند باندازه قربان کردن یک شتر یا خفتن قیلوه (بعد از ظهر) مدتی بیش نبود که ما آنها را تماماً کشیم اینک پیکر آنها بخون آغشته و جامه‌های آنها غبار الوده و رخساره آنان از خاک بستر گرفته. آفتاب آنها را می‌گذازد و باد بر آنها می‌وزد. زوار و جویندگان آنها عقاب و کرکس است. آنها در یک دشت فراخ افتاده‌اند. گفت (راوی) اشک از چشم یزید جاری شد و گفت

من از طاعت شما بدون کشتن حسین خشنود می‌شدم خداوند فرزند سمیه را العنت کند. بخدا سوگند اگر من در قبال او بودم از او میگذشم خداوند حسین را بیامرزد یزید باو (زحر بن قیس) انعام و پاداش نداد.

گفته شده چون اسراء خاندان حسین بکوفه رسیدند ابن زیاد آنها را بازداشت و یزید خبر داد در همان هنگام که آنها در زندان بودند سنگی که یک نامه بدان بسته شده بود بر آنها فرود آمد که مضمون آن چنین بود پیک (برید- پست) خبر شما را در فلان روز خواهد برد و فلان روز بر خواهد گشت اگر در برگشتن وی صدای تکبیر را بشنوید بدانید که همه کشته خواهید شد و اگر تکبیر نباشد بدانید که بشما امان داده شده بخواست خداوند. دو یا سه روز مانده بود برسیدن و برگشتن پیک باز سنگی افتاد که نامه‌ای بدان بسته و پیوسته بود و در آن نامه چنین نوشته شده بود وصیت خود را بکنید زیرا وقت برگشتن پیک و رسیدن برید (پست) نزدیک شده. بعد از آن خبر رسید که یزید دستور داده بود اسراء را نزد خود او روانه کند. ابن زیاد شخصی را بنام محفر بن ثعلبه باتفاق شمر بن ذی الجوشن خواند و خانواده و بار و سر را با آن دو فرستاد. (با اختلاف روایت که هر دو را نقل کرده). چون شهر دمشق رسیدند محفر بن ثعلبه بر در خانه یزید ایستاد و فریاد زد من سر احمق مردم و پستترین آنها را آوردہام! یزید گفت

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۹۸

مادر محفر احمق و پست زائیده. (باید چنین گفت) او ظالم و قاطع رحم بوده (مقصود حسین که منزله از آن صفت است که نماینده بزبان آورده و یزید آنرا بموی برگردانید و حسین را نسبت بخود که یزید باشد ظالم و قاطع رحم و منکر خویشی دانسته). آنگاه بر یزید وارد شدند و سر را نزد وی بر زمین نهادند و خبر واقعه را شرح دادند. هند دختر عبد الله بن عامر بن کریز که همسر یزید بود شنید فوراً جامه خود را بر سر کشید و بیرون آمد و گفت: ای امیر المؤمنین آیا سر حسین بن علی و فرزند فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و سلم را آورده‌اند؟ گفت: آری، تو هم بر او زاری کن بر پسر دختر پیغمبر و زاده خالص قریش ندبه کن که ابن زیاد عجله کرد و او را کشت خداوند او را بکشد (ابن زیاد را). پس از آن بمردم اجازه دخول داد. مردم وارد شدند و او (یزید) عصا در دست داشت که با آن عصا لب و دندان سر را مینداخت. بعد گفت حال او (حسین) و ما چنین است که حسین بن حمام گفته:

أَبِيَّ قَوْمِنَا إِنْ يَنْصُفُونَا فَإِنْصَفْتَ قَوَاعِذَ الْدَّمَاءِ
يَفْلَقُنَّ هَامَّاً مِّنْ رِجَالٍ أَعْزَةٍ عَلَيْنَا وَهُمْ كَانُوا أَعْقَ وَأَظْلَمُا

یعنی: قوم ما (خویشان ما) از انصاف خودداری کردند و بما انصاف ندادند تا آنکه شمشیرهایی که در دست داشتیم و از آنها خون میچکد انصاف داد (و کار را یکسره کرد). آن شمشیر سر مردانی را میشکافت که آن مردان برای ما بسی عزیز و گرامی بودند اگر چه نسبت بما عاق (قاطع رحم) و ستمگر بوده.

ابو بیریه اسلامی بیزید گفت: تو با تازیانه خود لب و دندان حسین را میزنی و میریزی؟ بدان که تازیانه تو از آن سر بهره بی‌مانند برده که من بسی دیده بودم پیغمبر این لب و دهان را میبوسید. تو ای یزید روز قیامت چنین خواهی بود که ابن زیاد شفیع و یار تو خواهد بود و این (حسین) خواهد رسید که محمد یار و شفیع

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۱۹۹

او خواهد بود.

آنگاه برخاست و رفت (ابو بیره). یزید گفت: بخدا قسم ای حسین، اگر من در قبال تو بودم هرگز ترا نمی‌کشتم. آیا میدانید که او چگونه بدین کار دچار شده بود؟ او (حسین) گفت: پدرم که علی باشد از پدر او (معاویه) بهتر است. مادرم که فاطمه باشد از مادر او بهتر است. جدم که رسول الله باشد از جد او بهتر است و من از او بهتر و باین کار (خلافت) حق و اولی می‌باشم. اما اینکه پدر او از پدر من بهتر است که پدرم با پدر او بحکم رجوع کردند و معلوم است حکم حکم بسود کدامیک بوده. و اما اینکه (گفته) مادرم از مادرش بهتر است بجان خود سوگند دختر رسول الله بهتر از مادر من است. و اما اینکه جد او بهتر از جد من است بجان خود کسی نیست که بخدا و رستاخیز ایمان داشته باشد و نداند که مانند پیغمبر میان ما کسی نیست و هرگز کسی با رسول برابر نمی‌کند ولی او (حسیر) فقط از روی علم و تشخیص و فهم خود باین کار اقدام کرده گویا متوجه این آیه نشده: **قُلِ اللَّهُمَّ مَا لَكَ مُلْكُ الْمُلْكِ ۚ ۲۶** بگو ای خداوند مالک ملک (بقيه آن ملک بهر که میخواهی میدهی و هر که را میخواهی گرامی یا خوار میداری که باشاره اکتفا کرده). بعد از آن زنان خانواده حسین را داخل کردند در حالیکه سر حسین نزد او بود. سکینه و فاطمه هر دو دختر حسین سر کشیدند که سر (پدر را) ببینند یزید هم سر کشید که سر را از نظر آن دو دختر مختلفی بدارد. چون آن دو دختر سر (پدر) را دیدند و ندبه کردند ناگاه زنان یزید و دختران معاویه ضجه و زاری کردند. فاطمه دختر حسین که از سکینه بزرگتر بود گفت ای یزید آیا دختران رسول الله اسیر و بردہ باشند؟ یزید گفت ای برادر زاده من این کار را من نمی‌پسندم و اکراه داشتم. گفت (فاطمه) بخدا برای ما یک حلقه (زیور- از سیم و زر) نگذاشتند. گفت آنچه بشما داده می‌شود بسیار بیشتر و بهتر از آنچه ربوده شده است خواهد بود. مردی از

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۰۰

اهل شام برخاست و بیزید گفت این را بمن بدھ مقصود فاطمه او (سخت ترسید) و بجامه زینب آویخت که زینب خواهر او و از او بزرگتر بود (مؤلف اشتباه کرده زینب عمه او بود اگر مقصود فاطمه دختر حسین باشد و قبل از این هم خود او تصریح کرده بود ولی فاطمه دیگر دختر علی از زن دیگر هم بود که نام او خواهد آمد و شاید هم او باشد) زینب گفت دروغ گفتی و پست و پلید هستی. این کار بتو و باو (یزید) نیامده. یزید خشمگین شد و گفت تو دروغ میگوئی بخدا اگر بخواهم بکنم قادر هستم گفت (زینب) هرگز بخدا قسم که خدا این اختیار را بتونداده مگر تو از دین و ملت ما خارج شوی و بدین دیگری بگروی. یزید غصب کرد و سخت پریشان شد. باو گفت تو با این سخن با من رو برو می‌شوی. کسی که از دین خارج شده پدر و برادر تو بودند. زینب گفت تو بدین خداوند و دین پدر و برادر و جد من هدایت شدی پدرت و جدت هم بهمین دین هدایت شدند. یزید گفت دروغ میگوئی ای دشمن خدا. زینب گفت تو امیر هستی که با ستم دشnam می‌دهی و با قوه چیره می‌شوی. یزید شرمنده و خاموش شد. بعد از آن جا باندرون یزید بردہ شدند. یک زن از خانواده یزید نماند که نزد آنها نرفته و ماتم نگرفته باشد. عزاداری کردند. پس از آن یزید پرسید که از آنها چه ربوده شده هر چه بردہ شده چند برابر آن باشند. سکینه گفت من کافری ندیدم که بهتر از یزید بن معاویه باشد. بعد دستور داد که علی بن - الحسین را با همان غل و زنجیر وارد کنند. گفت اگر پیغمبر ما را بحال غل و زنجیر می‌دید ما را آزاد و

رها می کرد. گفت راست میگوئی دستور داد که او را نزدیک کنند و غل و زنجیر را بردارند چون نزدیک شد یزید گفت هان ای علی بن الحسین پدرت کسی بود که خویشی مرا منکر شد و رحم را قطع و حق مرا پامال و با من در سلطنت کشاکش نمود که خداوند آنچه می دانی نسبت باو کرد. علی (بن الحسین) گفت:

ما أَصَابَ مِنْ مُصِبَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّنْ قَبْلِ أَنْ نَبَرَّاهَا إِنَّ ذَلِكَ

الكامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۰۱

علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم والله لا یحب کل مُختال فخور ۵۷: ۲۳ - ۲۲ (آیه قرآن).
یعنی هر چه در روی زمین در نهاد شما بشما می رسد و شما را دچار و مصیبت زده کند قبل از این نوشته و مقدر شده بود که تقدیر آن قبل از ایجاد مصیبت و حادثه بوده این کار بر خداوندگار آسان است تا شما بر چیزی که از دست رفته افسوس نخورید و بآنچه خوش آیند باشد خرسند نشوید که خداوند دوست ندارد کسی که مغروف و متکبر و متفاخر باشد. یزید گفت و ما أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِبَّةٍ فِيمَا كَسِبْتُ أَيْدِيكُمْ ۴۲: ۳۰ آیه قرآن. هر مصیبتي که شما را دچار می کند ناشی از عمل شما و نتیجه کار شماست. سپس از او ساكت شد و دستور داد که او و تمام خانواده را در یک خانه علی حده منزل بدھند. یزید شام و ناهار نمیخورد مگر با علی بن الحسین. روزی او را دعوت کرد که عمرو بن حسن کودک خرد سال با او همراه بود. عمرو گفت (یزید) آیا با این نبرد می کنی؟ مقصود خالد فرزند یزید. عمرو گفت آری بمن یک دشنه بده و باو هم دشنه بده. تا من با او جنگ کنم یزید عمرو را با غوش گرفت و گفت:

شنشنة اعرفها من اخزم. هل تلد الحية الا حية. این خوی و روی و طبیعت را از اخزم (نام مرد عرب) مانده که من آنرا می شناسم. آیا مار جز مار چیز دیگری تولید می کند؟ (داستان معروف عرب است که فرزند پدر خود را کشت و پدرش هنگام مرگ گفت این عادت را من می شناسم زیرا اخزم جد من همین کار را نسبت بپدرش کرده بود). گفته شده چون سر حسین بیزید رسید وضع و حال ابن زیاد نزد او بهبودی یافت. و بر جایزه او افزود و او را از خود خرسند و خشنود نمود. اندک مدتی گذشت که بر دشمنی و کینه و بد - گوئی مردم (بسیب قتل حسین) آگاه شد که او را لعن میکنند و دشنا� میدهند از قتل حسین سخت پشیمان شد. آنگاه گفت چه می شد اگر من آزار او را تحمل می کردم و حسین را با خود در کاخ خود منزل و با اختیار حکم را می دادم اگر هم در حکومت من تزلزل یا توھین بود حق رسول الله را حفظ و رعایت می کردم و خویشی او را احترام

الكامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۰۲

می داشتم خداوند فرزند مرجانه را العنت کند که او را مجبور کرد او خواست دست بدهست من نهد یا بیکی از مرزها برود تا زنده باشد در آنجا زیست کند ولی او (ابن زیاد) اجابت نکرد او را کشت و مرا مورد بعض و کینه مسلمین قرار داد که بسبب قتل او تخم کینه در دل مسلمین کاشته شده بحدیکه پرهیزگار و زشت کار از عموم مسلمین نسبت بمن دشمن و بد خواه شده اند زیرا قتل حسین را یک امر بزرگ (و گناه غیر قابل غفران) دانستند. من کجا و ابن مرجانه کجا؟ خداوند او را العنت کند و خداوند او را مشمول غصب خود فرماید.

چون یزید خواست خانواده حسین را سوی مدینه روانه کند بنعمان بن بشیر دستور داد که وسائل سفر آنها را فراهم و

مردی استوار از اهل شام با آنها روانه کند که عده سوار هم همراه باشند. آنگاه علی (زین العابدین) را خواند و با او وداع کرد و گفت خداوند ابن مرجانه را لعنت کند بخدا سوگند اگر من در قبال او (حسین) بودم هر پیشنهادی که می کرد می پذیرفتم و مرگ را از او دور می کردم آن هم با تمام قوای خود و لو اینکه بمرگ بعضی از فرزندانم کشیده شود ولی خداوند آن کار را چنین مقدر کرده که تو دیدی ای فرزندم (خطاب علی بن الحسین) هر کاری که داری بمن بنویس. آنگاه بنماینده خود که مأمور سفر آنها بود دستور داد. او هم سیر و سفر خود را بشب منحصر کرد آنها را پیشاپیش می فرستاد بحديکه از نظر غایب نشوند و چون رحل می افکندند او و اتباع او کنار می رفتند و دورادور مانند حارس و نگهبان بحفظ آنها می کوشید و همیشه احتیاجات آنها را انجام می داد. خود می پرسید که چه حاجتی یا کاری دارید که انجام دهم و با لطف و عنایت رفتار می کرد تا آنها را وارد شهر مدینه نمود. فاطمه دختر علی بخواهر خود زینب گفت: این مرد نسبت بما نیکی کرده آیا می توان باو چیزی داد؟ گفت بخدا چیزی در دست نداریم جز زیور خود آنگاه دو دست بند و بازو بند در آورده برای او فرستادند و پوزشی خواستند. او تمام آنها را پس

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۰۳

داد و گفت اگر من هر چه کرده ام برای دنیا بود البته این پاداش برای من بس بود و از آن خشنود می شدم بلکه بکمتر از آن هم راضی بودم ولی بخدا سوگند هر چه کردم در راه خدا و محض خویشی شما با رسول الله بود. (پیش از این اشاره کرده بودیم که چون نام فاطمه آمد مؤلف در یکجا تصريح کرده بود که او خواهر سکینه دختر حسین است و با اندک فاصله تصريح کرد که بخواهرش زینب چنین گفت و باشتباه او اشاره نمودیم که اگر مقصود فاطمه دختر حسین است که زینب عمه او بوده و اگر مقصود فاطمه دختر علی بود که زینب خواهر بزرگترش بود ولی از مادر جدا بودند. باید دانست که حسین دختری بنام فاطمه داشت که عروس پسر عثمان و بعد عروس حسن بن علی شده بود و علی هم دختری بنام فاطمه داشت و چون مؤلف تصريح کرده خواهر بزرگتر سکینه بود در آنجا باید دختر حسین باشد ولی اشتباه اینجاست که او را با خواهر زینب اشتباه کرده و در اینجا ممکن است فاطمه دختر علی باشد و در کتب تاریخ روشنتر آمده).

همسر حسین رباب دختر امری القیس مادر سکینه همراه بود (در واقعه کربلا) و او را با اسراء دیگر بشام روانه کرده بودند و چون وارد شهر مدینه شد اشرف قريش (یکی بعد از دیگری) از او خواستگاری کردند او گفت: من بعد از پیغمبر کسی را خویش شوهر نمیدانم و اختیار نمی کنم.

او مدت یک سال زیر آسمان زیست و حاضر نشد در خانه سر پوشیده و زیر سقف زندگانی کند و از فرط حزن و اندوه جان سپرد.

گفته شده او بر قبر حسین مدت یک سال اقامت و عزاداری نمود و چون به مدینه برگشت از شدت ماتم در گذشت. عیید الله بن زیاد پیکی بمدینه فرستاد که مژده قتل حسین را بعمرو بن سعید (حاکم مدینه) بدهد مردی از قريش او را دید و پرسید چه خبر داری؟ گفت خبر نزد

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۰۴

امیر است آن مرد قرشی گفت: انا لله و انا اليه راجعون حسین کشته شد.

آن پیک هم بر عمرو بن سعید وارد شد. از او پرسید: از پشت سر چه خبر داری؟

گفت: چیزی که امیر را خرسند کند. حسین بن علی کشته شد. گفت: این خبر را اعلان بکن (جار بکش). چون فریاد زد زنان بنی هاشم ضجه و صیحه کردند. دختر عقیل بن ابی طالب هم با زنان (و بستگان یا کنیزان) خارج شد. جامه خود را پیچید و گفت:

ماذا فعلتم و انتم آخر الامم	ماذا تقولون ان قال النبى لكم
منهم اسارى و قتلى ضرجوا بدم	بعترتى و باهلى بعد مفتقدى
ان تخلفونى بسوء فى ذوى رحم	ما كان هذا جزائى اذ نصحت لكم

يعنى چه خواهید گفت اگر پیغمبر بسما بگوید چه کردید و حال اینکه شما آخر ملل هستید. نسبت بخانواده و ذریه من بعد از من (بعد از ناپدید شدن من) چه کردید؟ بعضی از آنها اسیر و برخی کشته و بخون آغشته هستند آیا این پاداش من است که شما را راهنمایی کردم که بعد از من نسبت به خویشان و نوی الارحام من چنین رفتار بد بکنید؟ عمرو (حاکم مدینه) صدا و ضجه آنها را شنید خندید و گفت:

عجت نساء بنى زياد عججه كعجيج نسوتنا غداة الاريب

يعنى زنان بنی زیاد (طایفه) ضجه و غوغای کردند مانند غوغای زنان ما هنگام واقعه ارب. («ارب» هم (محل) واقعه بود بنی زیاد از بنی حارث بن کعب (در جاهلیت) بدان چهارشده بودند و این شعر عمرو بن معديکرب (دلیر عرب که بدست علی کشته شد) است).

باز عمرو (حاکم مدینه) گفت: این ندبه مانند ندبه قتل عثمان است (برای تشییع) سپس بر منبر فراز گشت و خبر قتل او (حسین) را اعلان نمود. چون خبر قتل حسین و دو

الكامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۰۵

فرزند عبد الله بن جعفر بخود عبد الله داده شد بعزا نشست یکی از وابستگان (موالی) او داخل شد و باو تعزیت و تسلیت داد و در حالیکه مردم تسلیت می دادند گفت: این (بلیه و مصیبت) از ناحیه حسین بما رسیده. ابن جعفر او را با کفش خود زد و گفت:

ای زاده ناپاکان حسین را چنین و چنان میگوئی؟ بخدا سوگند اگر من هم حاضر بودم از او جدا نمی شدم تا آنکه باو کشته شوم. بخدا سوگند تنها چیزیکه ما را گرامی و کریم داشته که از جان خود دریغ نکنیم و مصیبت را برای ما آسان کرده این است که هر دو با برادرم و فرزند عمن من مواسات کرده و کشته شدند در حالیکه با برداری و ثبات جان سپردند. اگر من نتوانستم با حسین بدهست و نفس خود مواسات و جانبازی کنم دو فرزندم این کار را کردند (و دارای فضیلت شهادت شدند). چون اهل کوفه سر (حسین) را وارد شهر دمشق کردند بمسجد رفتند. در آنجا مروان چگونگی واقعه را از آنها پرسید. آنها هم شرح دادند. او برخاست و رفت (با خشم از آن کردار) برادرش یحیی بن حکم نزد آنها رفت و پرسید آنها همان گفته را (که بمروان گفته بودند) تکرار کردند. او بآنها گفت: شما از دیدار محمد طرد و منع شدهاید. من هرگز تا روز قیامت با شما در هیچ امری همکاری نخواهم کرد سپس برخاست و رفت چون اهل کوفه بر یزید وارد شدند یحیی

بن حکم نزد یزید گفت:

لهم بجنب الطف ادنی قرابۃ
سمیة اضحی نسلها عدد الحصی
من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل
ولیس لال المصطفی الیوم من نسل

یعنی سرهائی که در طف (کربلا) افتاده از حیث خویشی بما نزدیکتر است از فرزند زیاد بنده و برده که حسب و نسب او مجعلو و دروغ است سمیه (مادر زیاد که روسی بود) نسل او باندازه ریگ فزون شده و خاندان مصطفی امروز نباید نسل داشته باشدند.

(این شعر مشهور و مورد استشهاد مورخین و ادباء و ذاکرین است و بهترین سند تاریخی بر فاجعه کربلا میباشد که از سران بنی امیه گرفته و منتشر شد). یزید که شعر را

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۰۶

شنید بر سینه او (یحیی) زد و گفت: خاموش.
اهل مدینه در شب قتل حسین شنیدند که هاتفی می گفت:
ایها القاتلون جهلا حسیننا
ابشروا بالعذاب و التنکيل
کل اهل السماء يدعوا عليکم
من نبی و من ملاک و قیل
قد لعنتم على لسان ابن داود
و موسی و صاحب الانجیل

یعنی ای کسانیکه از روی جهل حسین را کشته اید بشما مژده (بطعنه) رنج و عذاب و شکنجه داده میشود. تمام اهل آسمان شمارا لعن و نفرین میکنند. اعم از پیغمبران و فرشتگان و شایستگان. شما بزبان فرزند داود (سلیمان) و موسی و صاحب انجیل (عیسی) لعن و نفرین شده اید.

مردم دو ماه یا سه ماه بحالی ماندند که انگار طلوع آفتاب در و دیوارها را بخون رنگین و آغشته می کرد.
(در حاشیه انتقادی بر این روایت شده که بنقل و ترجمه آن نیازی نیست و خارج از موضوع کتاب می باشد).

رأس الجالوت (از دانشمند یهود) که رئیس آن زمان بود می گفت:

هر گاه از کربلا می گذشتم با شتاب می دویدم تا از آنجا (که خبر واقعه آنرا شنیده بودم و هنوز رخ نداده بود) می گذشتم و دور می شدم. زیرا ما شنیده و گفتگو میکردیم که یکی از فرزندان نبی در آنجا کشته می شود و من از آنجا بیمناك بودم (مبدأ خودم مشمول آن باشم) چون حسین کشته شد خوف و بیم من زایل گردید (که دانستم فرزند نبی که در آنجا کشته می شود او باید باشد). آنگاه هر وقت عبور می کردم آهسته و آرام می رفتم و نمی دویدم. عمر حسین هنگام قتل پنجاه و پنج سال بود. گفته شده او هنگامی که کشته شده بود شخصت و یک ساله بود. این روایت چیزی نیست (صحیح نیست). قتل او در روز عاشورا سنه شخصت و یک (هجری) بود.

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۰۷

(بریر بن خضیر) بضم باء یک نقطه و فتح راء بی نقطه و سکون یاء دو نقطه زیر و آخر آن راء است. (خضیر) با خاء و ضاد نقطه دار. (ثیبت) بضم ثاء سه نقطه و فتح باء یک نقطه و سکون یاء دو نقطه زیر و آخر آن ثاء دو نقطه (محضر) بضم میم و

حاء بی نقطه و تشدید فاء مکسوز و آخر آن راء است.

تیمی در رثاء حسین و خانواده او که اختصاص و پیوستگی بخاندان بنی هاشم داشت گوید:

فلم ارها امثالها یوم حلت	مررت علی ابیات آل محمد
و ان اصبحت من اهلها قد تخلت	فلا یعبد الله الديار و اهلها
اذل رقاب المسلمين فذلت	و ان قتیل الطف من آل هاشم
لقد عظمت تلك الرزايا و جلت	و كانوا راجاء ثم اضحوا رزية
سنجزیهم یوما بها حیث حلت	و عند غنی قطرة من دمائنا
و تقتلنا قیس اذا النعل زلت	اذا افتقرت قیس جبرنا فقیرها

یعنی: بر خانه‌های آل محمد می‌گذشت. من آنها را مانند روز نخست که آباد و مسکون بودندید. خداوند آن خانه‌ها و ساکین آنها را دور نکند اگر چه امروز از سکنه و اهل تھی شده. کشته طف (کربلا) که از آل هاشم بود. مسلمین را خوار و گردن کج کرده آنها (بعد از کشتن او) سر افکنده و ذلیل شده‌اند. آنها (مقتولین کربلا) مایه امید مردم بودند که خود آنها موجب مصیبت و اندوه شده‌اند. آن مصیبت بسیار بزرگ و گران (و طاقت فرسا) می‌باشد. هر توانگری که یک قطره از خون ما (خون سروران ما) نزد او بوده مستوجب کیفر خواهد بود هر جا و هر گونه باشد ما اگر قیس (قبیله) فقیر شود فقراء آنها را دستگیری و مساعدت می‌کنیم ولی اگر اندک لغزشی از ما پیش آید قیس همه ما را می‌کشد (کنایه از اقدام بنی امیه بقتل بنی هاشم)

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۰۸

بيان اسماعیل کشتگان

سلمان گفت: چون حسین و یاران او کشته شدند سر آنها را نزد ابن زیاد برداشتند. کنده (قبیله) سیزده سر آورد که رئیس آنها قیس بن اشعث بود. هوازن (قبیله) بیست سر آورد که رئیس آنها شمر بن ذی الجوشن ضبابی بود. بنی تمیم هم هفده سر آوردند. بنی اسد شش سر و مذحج هفت سر و سایر افراد لشکر هفت سر آوردند که جمعاً هفتاد سر می‌شود.

حسین کشته شد که قاتل او سنان بن انس نخعی بود لعنت خداوند بر او (العنت از طرف مؤلف). عباس بن علی هم کشته شد. مادر او ام البنین دختر حرام. قاتل او زید بن داود جنبی (در طبری رقاد جنبی امده و باید روایت طبری صحیح باشد). همچنین حکیم بن طفیل سنبسی (که هر دو در قتل عباس شرکت کرده بودند).

جعفر بن علی که مادر او ام البنین بود (برادر ابو یعنی عباس) کشته شد. همچنین عبد الله بن علی و عثمان بن علی که مادر آنها ام البنین بود. عثمان بن علی را خولی بن یزید هدف تیر کرد و کشت. محمد بن علی نیز کشته شد که مادرش کنیز (ازاد شده) بود. مردی از بنی دارم او را کشت. ابو بکر بن علی که مادرش لیلی دختر مسعود دارمی بود کشته شد ولی در قتل او شک و تردید است.

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۰۹

علی بن الحسین بن علی هم کشته شد. مادر او لیلی دختر ابی مرة بن عروة ثقفى بود که مادر لیلی میمونه دختر ابو سفیان

بن حرب بود (دختر عم مختار و دختر عمه یزید بن معاویه) قاتل او منقد بن نعمان عبدی بود. عبد الله بن حسین بن علی هم که مادرش رباب دختر امری الفیس کلبی بود کشته شد. قاتل او هانی بن ثبیت حضرمی بود. ابو بکر برادرزاده او (حسین) که فرزند حسن باشد و مادرش کنیز (ازاد شده) بود بدست حرملاه بن کاهن کشته شد او را هدف تیر کرد و کشت. قاسم بن حسین نیز کشته شد. قاتل او سعد بن عمرو بن نفیل ازدی بود.

عوف بن ابی جعفر بن ابی طالب نیز کشته شد. مادرش جمانه دختر مسیب بن نجیه فزاری قاتل او عبد الله بن قطبه طائی بود. محمد بن عبد الله بن جعفر کشته شد.

مادرش دختر خصفه بن تیم الله بن ثعلبه. قاتل او عامر بن نهشل تمیمی بود. جعفر بن عقیل بن ابی طالب هم کشته شد مادرش ام البنین دختر شقر بن هضاب بود.

قاتل او بشر بن خوط همدانی بود. عبد الرحمن بن عقیل هم کشته شد. مادرش کنیز ازاد شده بود. قاتل او عثمان بن خالد جهنی بود. عبد الله بن عقیل هم کشته شد مادرش کنیز ازاده بود. عمرو بن صبیح صیداوی او را هدف تیر کرد و کشت. مسلم بن عقیل هم در کوفه کشته شد مادرش کنیز ازام شده بود. عبد الله بن مسلم بن عقیل (در کربلا) کشته شد مادرش رقیه دختر علی بن ابی طالب بود. عمرو بن صبیح صیداوی او را کشت.

گفته شده مالک بن اسید حضرمی او را کشت. محمد بن ابی سعید بن عقیل هم کشته شد مادرش کنیز ازاد شده بود لقیط بن یاسر جهنی او را کشت. حسن بن حسن بن علی کودک بود (که بسبب صغرسن او را نکشتند) مادرش خوله دختر منظور بن زیاد فزاری بود.

عمرو بن حسن هم کودک بود و بعلت صغرسن از قتل او خودداری شد. مادرش کنیز ازاد شده بود هر دو طفل فرزند حسن از قتل نجات یافتند. از موالی (غلامان) سلیمان غلام حسین کشته شد. سلیمان بن عوف حضرمی او را کشت. منجح غلام حسین نیز

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۱۰

کشته شد. عبد الله بن بقطر برادر رضاعی حسین هم کشته شد (نه در کربلا بلکه در کوفه که پیک حسین بود). ابن عباس گوید: شبی که حسین کشته شد پیغمبر را در خواب دیدم که قاروره (شیشه) در دست داشت و در آن خون (شهداء) را جمع می‌کرد. گفت: ای پیغمبر این چیست؟ گفت: خون حسین و یارانش که نزد خداوند تعالی خواهم برد. صبح آن شب ابن عباس خبر قتل حسین را بمردم داد و روایای خود را گفت تاریخ آن روایا را با واقعه تطبیق کردند دیدند همان روز کشته شده. روایت شده که پیغمبر با مسلمه یک مشت خاک از تربت حسین داد که جبرئیل آنرا حمل کرده و آورده بود.

پیغمبر هم به ام سلمه فرموده بود اگر این خاک خون آورد شد بدان که حسین کشته شده. ام سلمه آن خاک را در قاروره (شیشه) نگهداشت چون حسین کشته شد آن خاک (تغییر ماهیت داده) خون شد او (ام سلمه) قتل حسین را اطلاع و اعلام داشت. این روایت مطابق ادعای کسی می‌باشد که گفته ام سلمه بعد از قتل حسین وفات یافته بود.

پس از آن ابن زیاد بعمر بن سعد پس از مراجعت از میدان قتل حسین گفت:

ای عمر آن نامه را که من بتو نوشت و دستور قتل حسین را داده بودم بمن پس بده.
گفت: من امر ترا اجرا کردم و آن نامه گم شد. گفت باید آنرا بیاری و بمن بدھی گفت مفقود شده. گفت باید بیاری و بمن بدھی. گفت بخدا آن نامه را بمدینه فرستادم که برای پیر زنان قریش خوانده شود که من نزد آنها (در قتل حسین) معذور باشم.

من بخدا سوگند درباره حسین بتو نصیحت کردم که اگر آن نصیحت را بپدرم سعد بن ابی وقاص می‌کردم حق او را ادا می‌نمودم (ترا باندازه پدرم دوست داشتم و نیکی را برای تو خواستم). عثمان بن زیاد برادر عبید الله گفت راست می‌گوید بخدا من دوست دارم که کسی از فرزندان و خاندان زیاد نمانده باشد که در بینی خود حلقه

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۱۱

ننگ نگذاشته باشد تا روز رستاخیز و با تحمل آن همه ننگ حسین را نمی‌کشند.
(قتل حسین از همه ننگها بدتر است). عبید الله بن زیاد بر گفته برادر خود ایراد و انکار نکرد

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۱۲

آخر تاریخ مقتول (مؤلف با مطالعه اغلب کتب تاریخ اسلام تا زمان خود نتوانسته حق تاریخی آن فاجعه را ادا کند. با اختصار و با تقدیم و تأثیر حوادث و آمیختن روایت و عدم دقیق در شرح آن واقعه رویه‌مرفته تاریخ قتل حسین را چنانکه باید و شاید نقل نکرده است اگر چه اعتماد او بیشتر بر تاریخ طبری می‌باشد و طبری هم با علاقه‌ای که بخاندان علی داشت نتوانسته بود بهتر از آنچه نوشته بود چیزی بنویسد و برای ابن اثیر و دیگران بگذارد و ما هم برای حفظ امانت ترجمه عین تاریخ ابن اثیر را حرف بحروف و جمله بجمله نقل کردیم و در ضمن حتی بدرود یا نفرین شخصی او اشاره کردیم که او معتقد بوده ولی خود را از تعصب بر کنار کرده بود. اما روایت او در عدم اطلاع یزید یا عدم مباشرت یا دستور قتل حسین که مطابق روایت طبری و دیگران می‌باشد و ندامت و انفعال یزید یا عدم احسان و انعام بحامیین سر حسین دلیل عدم خشنودی او بود ولی در همین روایت خرسنده ای او از ابن زیاد در اول کار دلیل خشنودی بود و توهین او به سر مقدس که با تازیانه لب و دندانش را زیورو رو می‌کرد یا میزد دلیل تشفی بوده و در هر حال جنایات و فجایع یزید چنانکه خواهد آمد بسیار است زیرا اهل مدینه و فرزندان یاران را قتل عام نمود و با اخلاق و احوال او

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۱۳

اعم از باده‌گساری و تجاسر بفسق شایسته مقام خلافت نبود همچنین پدر غدار و فریب کار و ستمگر او که نسلا بعد نسل بد خواه اسلام بودند و بر رغم مسلمین بمقام ریاست و خلافت دینی که بمحو آن کمر بسته بودند رسیدند. حاجت بشرح و بسط و استدلال نیست که فساد دین اسلام بسبب استیلای بنی امیه از روزگار عثمان شایع گردید و عکس مبادی دین حنیف محمد بدتر و سخت تر از زمان جاهلیت و کفر بکار برده شد و در اندک مدتی خلافت اسلامی باستبداد مطلق و ظلم و حتی کفر مبدل گردید شکی نیست که حسین بن علی در طلب حق و اجرای عدل و محوا آثار ظلم و اعاده سلطنت اسلامی احق و اولی بوده و جهاد در این راه که منتهی بآن فاجعه بی‌مانند شده یکی از بزرگترین فجایع جانکاه و

عبرت آور عالم است زیرا نهایت شهامت و ثبات و بزرگواری و جانبازی و مروت در آن واقعه بروز کرده که همه چیز حتی نفس خود و یاران را فدا نمود.

در آن واقعه چند نکته بسیار مهم و مؤثر و عبرت آور آمده که هر یکی از آنها محتاج یک شرح مبسوط میباشد و نمیتوان از آنها گذشت زیرا در هر نکته یک درس مقدس و مفید آمده که گذشته از تأثیر آن در نفوس بشر در عالم خود عجیب بوده و در این وقت ما قادر بر بحث و بسط نمیباشیم زیرا تالیف دیگری است و ما واسطه ترجمه میباشیم و اگر فرصتی پیش آید تمام تاریخ اسلام را مورد بحث و انتقاد و بیان دقایق و اشاره بفواید آن قرار خواهیم داد که الحق نقص تاریخ عدم توجه بفلسفه آن میباشد و در اینجا هم از فلسفه شهادت حسین بن علی همه غافل هستید فقط وقایع را با شاخ و برگ یا با عناوین وهن آور ذکر میکنند و از بس که مبالغه و اغراق در روایات آمده حقایق از میان رفته و اوهام و خرافات مانده و تعصبات مردم نادان اصل موضوع را از بین برده است ما از حدود اشاره باین روایت تجاوز نمیکنیم مثلا در اینجا قتل عباس بن علی را ذکر کرده ولی حتی قتل یکتن بدست او

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۱۴

نیامده اگر همین روایت را مثلا با مقتل در بندي و کتب دیگر مملو از مبالغه و اغراق مقایسه کنیم اندازه تفاوت معلوم میشود.

در بندي مثلا بیست و شش هزار و هفتصد و فلان از لشکر دشمن را ذکر میکند باضافه مبالغات دیگر. همچنین لشکریان دشمن که در همین کتاب و تاریخ طبری و سایر کتب معتبره تاریخ عده آنها چهار هزار آمده باضافه اندک مددی با شمر و دیگر.

مقتولین طرفین هم هفتاد و دو تن از خاندان و یاران حسین و هشتاد و هشت تن از دشمنان و عده نیز از دشمن مجروح شده. مقصود ما بیان تناقض یا انتقاد مبالغات یا اشاره بمطالب غیر مقبول و معقول نیست بلکه میخواستیم بچند نکته که حاکی مروت و جوانمردی میباشد اشاره کنیم البته بعضی از آنها ورد زبان مردم بوده و هست مانند داستان حر که بعد از مزاحمت توبه کرد و بحسین ملحق شد ولی کسی دیگر وجود داشته که حق او ادا نشده و او یزید بن ابی زیاد ابو الشعاء کنده بود که از لشکر عمر بن سعد خارج و بحسین ملحق شده بود. عمل و اقدام او از همه بهتر بوده با صرف نظر از شجاعت و مهارت او در تیر اندازی که فقط از صد تیر پنج تیر او بخطا رفت. او که در صف دشمن بود و با جوانمردی و ایمان از قوم خود رو برگردانید و بحسین پیوست.

دیگری عبد الله بن عمیر کلبی با تفاق همسر خود چون دید لشکر بجنگ حسین میرود تصمیم گرفت که بدرجه شهادت برسد. او در جای خود آرام نشسته بود و فقط از روی ایمان و شهامت و جوانمردی جهاد کرد و کشته شد و همسر او هم بعد از آن خود را بکشتن داد که شمر غلام خود را بکشتن وی امر داد. همچنین زهیر بن القین که هوا خواه عثمان و یار بنی امیه بود که بعد حسین را یاری کرد و کشته شد و بعد از تمام آنها عبد الله بن عفیف در کوفه درجه شهادت را نایل شد. او کور بود. یک چشم در جنگ جمل و چشم دیگر در جنگ صفين در رکاب علی از دست داده بود که این زیاد او را کشت. داستان او هم میان شیعیان معروف است و حتی نمایش او را مانند سایر تعزیه‌ها بیک صورت خوش آیند در

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۱۵

عرض عموم می‌گذارند و آن نمایش یکی از بهترین آثار عوام است. در هر حال مادر این مختصر اشاره بر شرح فلسفه و ذکر اصول شهامت و بیان مطالب عبرت اور که یک درس مفید باشد قادر نمی‌باشیم و اگر عمر باشد از اول تاریخ اسلام شروع بانتقاد و تذکر و بیان خواهیم کرد و لو مقبول عوام واقع نشود - مترجم)

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۱۶

بیان قتل ابی بلال مرداس بن حدیر حنظلی پیش از این علت خروج و قیام او و اقدام عبید الله بن زیاد و فرستادن لشکر و ده هزار سپاهی را بمحل آسک و انهزام آنها از حمله او را نوشته بودیم.

چون ابو بلال آنها را شکست داد و منهزم نمود این زیاد برای دومین بار عده سه هزار مرد جنگی بفرماندهی عباد بن اخضر فرستاد. اخضر شوهر مادر عباد بود که باو منتب شده و گرنه که او عباد بن علقمة بن عباد تمیمی بود. عباد هم ابو بلال را تا محل توجه دنبال کرد و در آنجا مقابله و مقاتله بعمل آمد که ابو بلال با اتباع خود بر آن لشکر سخت حمله نمود جنگی بس سخت رخ داد تا وقت نماز عصر رسید.

ابو بلال گفت: امروز روز آدینه است که بزرگ روزی باشد و هنگام عصر است بگذارید که ما نماز بخوانیم. ابن اخضر پذیرفت و متارکه بعمل آمد. ابن اخضر هم با عده خود نماز را با شتاب خواند. گفته شده نماز را تمام نکرده و بریده آنها حمله کرد که آنها در حال رکوع و سجود و قیام و قعود بودند و ابو بلال سرگرم نماز هیچ تغییری در وضع عبادت نداد که لشکر این زیاد آنها را درو کرد و یک تن از آنها نجات نیافت. سر ابو بلال را گرفت و نزد عبید الله در بصره (هنوز بکوفه نرفته بود) فرستاد عباد هم بشهر بصره برگشت. عبیدة بن هلال با سه تن (از خوارج برای انتقام ابو بلال)

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۱۷

برای قتل او کمین شدند. او هم دار الاماره (کاخ امیر) را قصد کرده بود فرزند خردسال خویش را هم بر مرکب ردیف کرده می‌رفت. ناگاه راه را بر او گرفته گفتند: نگهدار تا با تو محکمه و استدلال کنیم. او هم ناگزیر توقف کرد. (استفتا طلب فتوی و حکم شرعی و مسئله نمودن) گفتند: ما چهار برادریم که یکی از ما برادران کشته شده کار را چگونه می‌بینی (چه رای و عقیده و فتوی داری) گفت: نزد امیر تظلم کنید. گفتند تظلم کردیم و کاری نکرد. گفت: قاتل برادر را خود بکشید که خداوند او را بکشد. (او را ملزم کردند که خود حکم قتل خویش را داد). آنها تحکیم کردند (لا حکم الا لله گفتند) او هم کودک خود را انداخت که از قتل نجات یافت و آنها هم باو حمله کرده او را کشتنند. مردم هم بر خوارج تجمع و هجوم کرده آنها را کشتنند جز عبیده که نجات یافت قتل عباد هم زمانی رخ داد که این زیاد در کوفه و نایب او عبید الله بن ابی بکره (پسر عم او از مادر) در بصره بود.

ابن زیاد باو (جانشین خود) نوشت که خوارج را دنبال کن و بگیر و اگر کسی درباره یکی از آنها شفاعت کند او را ضامن و کفیل کن تا من برسم و اگر شفیعی در کار نباشد او را بزنдан بسپار. عروة بن ادیه گرفتار شد چون (جانشین امیر) او را دید گفت: من خود شفیع و ضامن و کفیل او هستم. او را آزاد کرد. چون این زیاد برگشت هر که در زندان بود بیرون

کشید و کشت. اشخاصی هم که کفیل شده بودند همه را خواند و با یافه تعهد خود ملزم و مطالبه نمود. هر که توانست شخص کفالت شده را که خارجی بوده تسليم کند آزاد گردید و هر که نتوانست خود ضامن کفیل را بجای خارجی کشت. بعد از عبید الله بن ابی بکره جانشین خود عروة بن ادیه (خارجی) را مطالبه کرد. گفت: من قادر بر احضار او نمی‌باشم. گفت: (عبید الله بن زیاد) من ناگزیر ترا بجای او خواهم کشت. او بجستجو پرداخت تا او را پیدا کرد و حاضر نمود.

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۱۸

ابن زیاد باو گفت: من ترا پاره پاره خواهم کرد. تو هر نوع قتلی را که میخواهی اختیار بکن. او دستور داد دست و پای او را بریدند آنگاه بدار کشیدند. گفته شده او در سنه پنجاه و هشت کشته شد

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۱۹

بیان ولایت سلم بن زیاد در خراسان و سیستان
گفته شد: در آن سال یزید سلم بن زیاد را برای ایالت خراسان برگزید.

علت این بود که سلم بر یزید وارد گردید. یزید باو گفت: ای ابا حرب من امارت دو برادرت عبد الرحمن و عباد را بتلو می‌سپارم. گفت: هر چه امیر المؤمنین بخواهد رواست او هم خراسان و سیستان را باو سپرد. سلم هم حارث بن معاویه جد عیسی بن شبیب را پیشاپیش بخراسان فرستاد. خود سلم هم وارد بصره شد و از آنجا بار خود را بست. برادر خود را یزید هم بسیستان فرستاد. عبید الله بن زیاد هم برادر خود عباد نوشت که سلم بامارت خراسان و سیستان منصوب شده. عباد هم هر چه در بیت المال بود ما بین غلامان خود تقسیم نمود و هر چه اضافه بود منادی فریاد زد هر که وام بخواهد بیاید و بستاند. هر که رسید از او گرفت و رفت.

عباد هم سیستانرا بدرود گفت چون بجیرفت رسید از محل ورود سلم آگاه شد که میان هر دو برادر کوه حایل بود. او از پشت کوه دور زد و رفت که در یک شب هزار غلام زر خرید از او برگشتند و هر یکی کمترین دارایی که با خود همراه داشتند ده هزار (درهم) بود. عباد هم راه فارس را گرفت تا بیزید (در شام) رسید. یزید راجع بمال دولت از او پرسید.
گفت: من مرزدار بودم ناگزیر مال را میان مردم

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۲۰

تقسیم نمودم. چون سلم روانه خراسان شد یزید برادر او عبید الله بن زیاد نوشت که شش هزار سوار برگزیده برای او انتخاب کند. گفته شده دو هزار. سلم هم عادت داشت که اعیان و برگزیدگان را انتخاب و همراه کند. (بدین سبب) عمران بن فضیل برجمی و مهلب بن ابی صفره و عبد الله بن خازم سلمی و طلحه بن عبد الله بن خلف خزاعی و حنظله بن عراده و یحیی بن یعمر عدوانی و صلة بن اشیم عدوی و مائند آنها را انتخاب و مصاحب و یار خود نمود. سلم رفت تا بخراسان رسید و از نهر بقصد غزا و جنگ گذشت قبل از او امراء خراسان غزا می‌کردند ولی در فصل زمستان بمرو شاهجان بر می‌گشتند و چون آنها بر می‌گشتند ملوک الطوائف خراسان (غیر از مسلمین) در سرزمین خوارزم جمع می‌شدند و پیمان می‌بستند که با یک دیگر نستیزند و با هم مشورت می‌کردند (و ضد مسلمین متحد می‌شدند). مسلمین هم همیشه از امراء خود تجدید و ادامه جنگ را (با ملوک الطوائف مذکور) مطالبه می‌نمودند و آنها خودداری می‌کردند.

چون سلم وارد خراسان شد زمستان را در میدان جنگ بسر برد.

مهلب بن ابی صفره باو اصرار کرد که شهر آنها را (خوارزم یا شهر دیگر که تصریح نشده) فتح کند او هم مهلب را با شش هزار گفته شده چهار هزار سوار فرستاد و آنها را محاصره نمود. آنها بطلب صلح کوشیدند که از هر سری فدیه و جزیه دهنند او هم پذیرفت و آنها با او قرار صلح بستند که بیش از هزار هزار (میلیون درهم) بدهند. از جمله شرایط این بود که او جنس بجای نقد دریافت کند و او اجناس و اشیاء را بنصف قیمت ارزیابی می‌کرد و می‌برد. او برده را پس از ارزیابی و چهار پا و متاب را بنیمی از بهای حقیقی قبول می‌کرد تا آنچه را که از آنها گرفت بالغ بر پنجاه هزار هزار (درهم) گردید. (پنجاه میلیون و بیش از دو برابر) سلم از آن غنایم هر چه پسندید گرفت و نزد یزید فرستاد. آنگاه سلم سمرقند را قصد کرد. باتفاق همسر خود ام محمد دختر عبد الله بن ابی عاص ثقی از رود (نهر) گذشت و او نخستین زن

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۲۱

عربی بود که از نهر عبور کرد. در آنجا برای او فرزندی زاید که نامش را سعدی نهاد. زن او (سلم) از زن امیر سعد زر و زیورش را بعاریت گرفت ولی پس نداد و آنرا همراخ خود برد (غصب کرد). سلم هم لشکری سوی خجنده روانه کرد که در آن لشکر اعشی همدان هم بود که اعشی در آن لشکر کشی چنین گفت:

لیت خیلی یوم الخجندة لم تهزم و غورت فی المکر سلیبا
تحضر الطیر مصرعی و تروحت الی الله بالدماء خضیبا

يعنى اى کاش خيل من (سواران من) در واقعه خجنده منهزم نمی شدند و اى کاش من در همان جا می افتادم و جامه و سلاح من ربوده می شد. اى کاش کرسها (مرغها) بر نعش من حاضر می شدند (گوشت مرا می خوردند و پرواز می کردند) و من خود نزد خداوند بخون آغشته (کشته و شهید شده) می رفتم

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۲۲

بيان ولايت یزيد بن زياد و طلحه الطلحات در سیستان

چون یزید بن معاویه سلم بن زياد را بامارت و ايالت خراسان و سیستان برگزير او یزید برادر خود را بنیابت خويش بفرماندهی سیستان منصوب نمود.

اهالی کابل عهد خود را شکسته ابا عبیده بن زياد را گرفتار کردند. یزید بن زياد آنها را بالشکر زياد قصد کرد و پس از نبرد و دادن تلفات بسیار از میدان گریختند.

در آن واقعه یزید بن عبد الله بن ابی مليکه و صلة بن اشیم ابو الصبهاء عدوی شوهر معاده عدویه کشته شدند. چون خبر آن جنگ و گرفتاری قبلی برادر سلم بن زياد رسید ناگزیر برادر خود را با پانصد هزار درهم فدیه از گرفتاری رهائی بخشید و برای انتقام طلحة بن عبد الله بن خلف خزاعی (بالشکر) را تجهیز و روانه نمود.

او طلحه الطلحات بود. طلحه هم از کابل بسیستان رفت که خود والی آن سامان شده بود. او مالیات آن دیار را دریافت کرد و بزائرین و یاران هم صله و انعام داد و در همان بلاد که سیستان باشد در گذشت و قبل از مرگ مردی از بنی یشکر را بجانشینی خود برگزید که قبایل مضر او را نپذیرفته از میان خود اخراج و تعصب بسیار نمودند (نخستین تعصب و

اختلاف عرب در ایران) بسبب تعصب و اختلاف رتیل (کابل شاه) بسرکوبی آنان طمع کرد
الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۲۳

بیان ولایت ولید بن عتبه در مدینه و حجاز و عزل عمرو بن سعید

گفته شده در آن سال یزید عمرو بن سعید را از مدینه عزل و ولید بن عتبه بن ابی سفیان (پسر عم خود) را نصب نمود. علت آن تغییر این بود که عبد الله بن زبیر پس از قتل حسین در مکه (برای خلافت خود) بیعت گرفت. زیرا او چون خبر کشتن حسین را شنید میان مردم برخاست و خطبه نمود و آن قتل را گناه بزرگ دانست و اهل کوفه و اهل عراق را که بدترین مردم بودند ناسزا گفت و سیه کار خواند پس از حمد و ثنای پروردگار و درود بر رسول (در خطبه خود) چنین گفت: اهالی عراق اهل غدر و نفاق مردم فاسق فاجر عهد شکن زشت کار و بدترین خلق میباشند مگر یک عده قلیل. آنها حسین را دعوت کردند که یاری کنند و زیر لوای او باشند چون بآنجا رسید بر او شوریدند و گفتند یا اینکه دست در دست ما بگذاری که ترا نزد این زیاد بن سمهیه ببریم که درباره تو حکم و تحکم کند یا اینکه با ما نبرد کنی او بخدا سوگند با اینکه خود و یارانش کم و میان (دشمن) بسیار بوده تسليم نشد. او چنین دید و یقین کرد که کشته می شود و حال اینکه جز خدا کسی بر غیب آگاه نیست او (با آن پیش بینی) مرگ شریف را بر زندگانی ننگین ترجیح داد. خداوند حسین را بیامزاد

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۲۴

و قاتل او را رسوا کند. بجان خود سوگند خلاف و عصیان آنها (أهل کوفه) نسبت باو (حسین) موجب عبرت است و آنها باید بچنین کار (ننگین) مبادرت کنند ولی آنچه مقدر بود رخ داد و اگر خداوند اراده کند اراده خدا هرگز قابل دفع و رد نخواهد بود آیا بعد از (قتل) حسین ما می توانیم باین قوم (بنی امیه) اطمینان حاصل یا قول آنها را باور یا عهد آنان را تصدیق و قبول کنیم؟ نه بخدا. ما آنها را شایسته نمیدانیم.

بخدا سوگند آنها کسی را کشتند که شب را بعبادت و نماز و قیام زنده می داشت و روز را با روزه پایان می داد. او در این کار (خلافت) از آنها احق و اولی و در دین (داری) افضل بود. او قرآن را با گمراهی و تباہی معاوضه و تبدیل نمی کرد. او برای خوف خدا گریه و خضوع و عبادت را وسیله قرار می داد. او شرب خمر را بر روزه و تقوی ترجیح نمی داد (که یزید چنین میکرد) او حلقه ذکر و عبادت را بشکار و پرورش سگهای شکاری تبدیل نمیکرد. (بیزید اشاره میکرد) آنها (در قتل او) دچار رنج و عذاب و تباہی خواهند شد. یاران او (چون آن خطبه را شنیدند) جستند و گفتند: تو آماده بیعت (بخلافت) باش که دیگر مدعی در این کار نخواهی داشت.

و این بیعت را اشکار کن زیرا او در خفا بیعت میگرفت و تظاهر باین میکرد که بخانه خدا پناه برده. او بآنها (یاران خود) گفت: شتاب مکنید. در آن زمان عمرو بن سعید (هنوز) والی مکه بود و او سختترین دشمن ابن زبیر بشمار می رفت ولی با او مدارا و ارافق میکرد. چون یزید یقین کرد که عبد الله ابن زبیر در مکه جمعی را گرد آورده و مجهز شده سوگند یاد کرد که اگر خداوند او را چیره کرد ابن زبیر را با زنجیر بند کند. یزید یک زنجیر سیمین آماده کرد و بتوسط ابن عطاء اشعری و سعد با عده از اتباع نزد او فرستاد که او را حاضر کنند. یک کلاه ابریشمین هم برای او فرستاد که آنرا بر سر نهاد

که زنجیر سیمین نمایان نباشد (بموجب قسم یزید بر گردنش باشد). آن عده بمدینه رسیدند و بر مروان بن حکم گذشتند و خبر زنجیر

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۲۵

سیمین و قصد خود را باو دادند. مروان هم دو فرزند خود را که یکی عبد العزیز بود نزد او (ابن زبیر) فرستاد و گفت: این شعر را بر حسب مثال بخوانید (که او متوجه شود)

و فيها فعال لامریء متذلل	فخذها فليست للعزيز بخطة
و ذلك في الجيران غولاً بمغزل	أعامر ان القوم ساموك خطة
يقال له بالدلواً دبر و أقبل	اراك اذا ما كنت للقوم ناضحا

يعنى بگير اين را که اين رسم و آئين مرد گرامى و كريم نيسit. اين در خور مرد خوار و پست است که بذلت تن مى دهد. اى عامر (شخص مخاطب گوينده شعر که مستوجب ملامت شده و مقصود از انشاد شعر توجه ابن زبیر است که از خوارى پيرهيزد) اين قوم بتويك رسم را تکليف کردهاند که تو باید نزد همسایگان بنشيني و دوك را در دست بگيري و رسماan برسي (كنايه از زن شدن و تن بخوارى دادن است).

من چنين مى بینم که اگر تو بخواهی برای اين قوم (يزيد و ياران او) آبياري کنى بتوفمان مى دهنند که دلو را بگير و برو و بيا (پيش برو و پشت کن - برو و برگرد و فرمانبردار باش که بر تو با خوارى تحكم کنند).

چون رسول (يزيد) باو رسيد و رسالت را ابلاغ کرد عبد العزیز (پدر عمر فرزند مروان) اشعار را خواند. ابن زبیر گفت: اى دو پسر مروان هر چه گفتيد شنیدم اکنون بشما ميگويم که من چنين هستم.

إذا تناوحت البكاء والعشر	انى لمن نبعة صم مكاسراها
فلا الين لغير الحق اساله	حتى يلين لضرس الماضع الحجر

يعنى من شاخهای هستم که شکستن آن بسيار دشوار است هنگامی که استغاشه بشود و ندبه و زاري برخizid من نرم و سست نمى شوم مگر در راه حق که من خواهان

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۲۶

حق باشم. من نرم نمى شوم مگر اينکه سنگ در دهان و دندان خورنده نرم شود (كنايه از سر سختی و استقامت). ابن زبیر از پذيرفتن نمایندگان یزید خودداری کرد. ولید بن عتبه و جماعتي از بنی امية بيزيد گفتند: اگر عمرو ميخواست قادر بود که ابن زبیر را دستگير و روانه کند بدین سبب یزید عمرو را از امارت عزل و ولید را در حجاز نصب کرد. ولید هم غلامان و خدام و بستگان عمرو را بزنдан انداخت. عمرو درباره آنها شفاعت کرد و او از آزادی آنها خودداری نمود. او (عمرو) از مدینه بمسافت دو شب (دو منزل) دور شد و بعد غلامان بازداشت شده اشتراني آماده کرد (و بانها اطلاع داد که بگريزند) آنها در زنان را شکستند و بدنبال او شتاب کردندا تا باو پيوستند و او راه شام را گرفت که آنها باو رسیدند او نزد یزید رفت و اطلاع داد که در آن مدت با ابن زبیر مدارا و خدعاhe ميکرد یزید هم او را تصدق کرد و پوزش وي را پذيرفت

الكامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۲۷

بيان بعضی حوادث

در آن سال ولید امیر حاج شده بود. در عراق عبید الله بن زیاد امیر بود. سلم بن زیان هم والی خراسان و شریح قاضی کوفه و هشام بن هبیره قاضی بصره بودند.

در آن سال علقمة بن قیس نخعی در گذشت او یار ابن مسعود بود. (ابن مسعود از یاران و اعلم اصحاب پیغمبر و از ملازمین علی بود) گفته شده او در سنه دو (شصت و دو) درگذشت. سن او هفتاد و یک سال بود. گفته شده: هشتاد. یک نحو یاری و صحبت با پیغمبر داشت در آن سال خالد بن عرفه لیشی گفته شده عذری که همپیمان بنی زهره بود درگذشت. گفته شده در سنه شصت وفات یافت و او هم از یاران بود

الكامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۲۸

آغاز سال شصت و دو

بيان رسیدن نمایندگان مدینه بشام

چون ولید بایالت حجاز رسید مترصد فرصت سرکوبی ابن زبیر گردید ولی هیچ فرصتی بدست نمی‌آورد زیرا فرزند زبیر همیشه بر حذر بوده. نجدة بن عامر نخعی بعد از قتل حسین در یمامه شورید ابن زبیر در حجاز هم قیام کرد. ولید هم از هر محلی از مراسم حج که بر می‌گشت مردم بدنیال او روانه می‌شدند ولی ابن زبیر و یاران او (مخالفت کرده) در مقام خود پایداری و توقف می‌نمودند.

همچنین نجده (که قصد شورش داشت) با اتباع خود در محل مانده از ولید متابعت نمی‌کردند. نجدة هم در خلوت ابن زبیر را ملاقات می‌کرد و گفتگوی خود را طول می‌داد بحدیکه مردم همه معتقد شدند که او با ابن زبیر بیعت خواهد کرد. ابن زبیر هم با مکر و خدعاً نسبت بولید رفتار کرد زیرا بیزید نوشت که تو برای ما مردی تندخوا و بی‌خرد و احمق فرستادی که هرگز نصیحت خردمندان و پند نکو خواهان را

الكامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۲۹

نمی‌پذیرد اگر تو مرد دیگری که از حیث اخلاق ملایم و اهل ارفا و مدارا باشد می‌فرستادی من با صلاح کارها امیدوار می‌شدم و هر کار سختی ممکن است آسان و پریشانها جبران گردد. یزید هم (بامید تسلیم ابن زبیر) ولید را عزل و عثمان بن محمد بن ابی سفیان را بایالت حجاز نصب نمود که او جوان و بی‌تجربه بود. بکارهای خود توجه نداشت و امور مهمه را اهمال می‌کرد. او برای ملاقات یزید هیئتی بنمایندگی اهل مدینه برگزید و فرستاد که میان آنها عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه (شهیدی که در زمان پیغمبر گفته شده فرشتگان نعش او را شستشو داده‌اند زیرا پاره پاره و غیر قابل غسل شده و این لقب مقدس را پس از مرگ یافت که موجب افتخار خاندانش گردید).

همچنین عبد الله بن ابی عمرو بن حفص بن مغیره مخزومی و منذر بن زبیر و رجال دیگر بودند. از اعیان و اشراف و بزرگان اهل مدینه. آنها بر یزید وارد شدند و او همه را گرامی داشت و نیکی کرد و جوائز بسیار داد. او بعد الله بن حنظله که مردی شریف و فاضل و بزرگوار و پرهیزگار بود صد هزار درهم داد. هشت فرزند با او همراه بودند که بهر یکی از

آنها ده هزار درهم داد. همه مراجعت کردند و وارد مدینه شدند مگر منذر بن زبیر که او بعراف نزد ابن زیاد رفت که یزید باو صد هزار درهم هم داده بود. چون نمایندگان وارد شهر مدینه شدند همه ضد یزید برخاسته آغاز دشنام و لعن و نفرین نمودند و گفتند: ما از دیدار کسی بازگشته‌ایم که باده‌گسار و طنبور زن و رقص پسند و روسی پرور و سگ باز می‌باشد (یزید) مطرب و مسخره و دزد و راهزن همنشین او می‌باشند و دزدان و سیه کاران هر شب ندیم او هستند. ما شما را (مردم) گواه می‌گیریم که او را (از خلافت) خلع کرده‌ایم. عبد الله بن حنظله برخاست و گفت: من از نزد کسی برگشته‌ام که اگر جز این فرزندان عده دیگری نداشته باشم با همین عده با او نبرد و جهاد خواهم کرد. او نسبت بمن محبت و احترام کرد و بمن جایزه بسیار داد که من آن جایزه را قبول نکردم مگر برای اینکه همان عطیه

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۳۰

را سرمایه دشمنی و جنگ با او قرار دهم و با همان مبلغ ضد او تجهیز کنم. مردم هم او (یزید) را خلع و با عبد الله بن حنظله بن غسیل بیعت و او را امیر خود نمودند.

اما منذر بن زبیر، که او نزد ابن زیاد رفت او را نیک پذیرفت و احسان کرد و گرامی داشت که او دوست زیاد (پدرش) بود. ناگاه نامه یزید مشعر با انقلاب مدینه رسید و باو دستور داده بود که منذر را باز داشت کند. او اکراه داشت که منذر را باز داشت کند زیرا هم مهمان او بود و هم دوست پدرش. ناگزیر او را بر مضمون نامه آگاه کرد و چنین دستور و تعلیم داد که اگر مردم نزد من جمع شوند تو برخیز و بگو بمن اجازه سفر بد و من خواهم گفت: تو نزد ما بمان که ما نسبت بتونیکی و مواسات خواهیم کرد و تو بگو من در محل خود دارای ده هستم و کارهای دیگر هم دارم (که پریشان شده) و ناچار باید بدیار خود برگرد من هم بتون اجازه خواهم داد و تو فوراً نزد خانواده خود برگرد (بگریز). چون مردم نزد ابن زیاد جمع شدند منذر هم بدستور ابن زیاد عمل نمود و او اجازه بازگشت داد و منذر رخت بست و وارد مدینه شد. او هم ضد یزید قیام کرد و مردم را بر او تحریض و تشجیع نمود و گفت یزید بمن صد هزار درهم انعام و جایزه داده و این مانع بد گوئی و انتقاد من نخواهد بود که من ناگزیر بشما راست بگویم که او می‌گسار است و بخدا سوگند بحدی مست می‌شود که نماز را از یاد می‌برد. او هم مانند یاران خود که بنمایندگی اهل مدینه رفته بودند عیب‌جوئی کرد و بر اعتراض و انتقاد افزود. یزید هم نعمان بن بشیر انصاری را بمدینه فرستاد و گفت اهل مدینه قوم تو می‌باشند آنها هر چه می‌خواهند می‌توانند بکنند (در مخالفت من) اگر آنها گستاخی نکنند و ضد من نشورند هیچکس قادر بر خلاف و شورش نخواهد بود. نعمان هم رفت (بمدینه) و قوم خود را بلزم طاعت و متابعت جماعت و ادار و از عاقبت فتنه و شورش بر حذر نمود و بآنها گفت شما قادر بر دفع اهل شام نخواهید بود. عبد الله بن مطیع عدوی باو گفت

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۳۱

ای نعمان اقدام تو برای فساد و تفرقه ما زیان اور است. خداوند ما را متحد و بصلاح معتقد کرده برای چه ما را پراکنده و منصرف می‌کنی؟ نعمان باو گفت: بخدا سوگند من چنین پیش بینی می‌کنم که اگر لشکرها برسد و مردها بر زانو تکیه کنند تو آنها را با شمشیر خود خواهی زد و سرها خواهی شکافت (بطعنده و استهزاء و تحقیر) آنگاه که آسیای جنگ بگردش و غرض افتاد تو بر استر خود سوار خواهی شد و سوی مکه خواهی گریخت و این بی‌نوایان و بیچارگان را

(مقصود انصار) دچار مرگ خواهی کرد که در هر کوی و بروز و مسجد و معبد و دم در خانه خود کشته و بخون آغشته خواهند شد. مردم از نعمان نپذیرفتند و کار چنین شد که او پیش بینی و اخطار کرده بود. (کشته شدند)

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۳۲

بیان ایالت عقبه بن نافع در افریقا برای دومین بار که پس از فتح، خود او بقتل رسید پیش از این بعزل عقبه از افریقا اشاره کرده بودیم که چگونه بر کنار و وارد شام گردید. معاویه هم با وعده عودت داده بود چون معاویه در گذشت عقبه در شام بود که یزید او را دوباره برگزید و آن در تاریخ همین سال (شصت و دو) بود. او رفت تا بقیروان رسید و با شتاب ابو المهاجر والی آن دیار را گرفت و سخت بند کرد و زنجیر آهنین را بگردان و دست او بست، پس از آن عده از سپاهیان برای حمایت زنان و کودکان در قیروان گماشت و حکومت شهر و نگهداری اموال و نفوس را به فرمانداری به زهیر ابن قیس بلوی سپرد و فرزندان خویش را خواند و گفت: من جان خود را در راه خداوند عز و جل فروخته و تصمیم گرفته‌ام که با کفار جنگ کنم و جهاد را هم بجانشین خود توصیه کرد که بعد از او بادامه آن مواظبت کند. سپس لشکری عظیم سوی شهر با غایبه (شهری بزرگ در افریقا) کشید در آنجا بسیاری از رومیان اقامت داشتند. رومیان و بومیان همه در آن مکان با او سخت نبرد کردند و پس از جنگ ناگزیر گریخته بشهر پناه برداشتند عقب آنها را گرفت و در شهر بند محاصره کرد ولی

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۳۳

از طول مدت اقامت بستوه آمد بلاد زاب را قصد کرد و سوی آن لشکر کشید که در آن سرزمین شهرها و قصبات بسیار آباد بود. او هم شهر بزرگ آن دیار را قصد کرد که «اربه» نام داشت. مردم آن شهر اعم از رومی و بومی و نصاری و دیگران شهر را ترک کرده بکوهستان پناه برداشتند بقیه مردم شهر از نصاری با او (عقبه) بجنگ پرداختند.

بسیاری از سواران و دلیران آنها کشته شدند بعد از آن (پس از فتح شهر) شهر تاهرت را قصد کرد. چون رومیان بر قصد او آگاه شدند قبایل برابر را بیاری خود دعوت نمودند آنها هم اجابت کرده بیاری آنها کمر بستند. طرفین متحارب با عده بسیار و مدد بی شمار با یک دیگر مقابله و سخت مقاتله کردند. کارزار برای مسلمین بسی دشوار شده بود زیرا فزونی عده دشمن موجب غلبه گردید ولی خداوند مسلمین را نصرت بخشید. رومیان منهزم و بربریان پراکنده شده. شمشیر در همه جا بر سر آنها بود و بسیاری از آنان بخاک و خون افتادند غنایم بسیار اعم از اسلحه و اموال بدست مسلمین افتاد. بعد از آن راه طنجه را گرفت که با بطريق روم که یلیان نام بود رو برو شد.

بطريق مزبور باو یک هدیه گرانبها پیش کشید و مطیع فرمان او گردید. او درباره اندلس (اسپانی) از او سوال و تحقیق کرد. فتح آن بلاد را امری عظیم (و بسیار دشوار) دانست. او درباره قبایل برابر از او پرسید. گفت عدد آنان بسیار و بی شمار است که عده آنها را جز خدا کسی نمی داند. آنها در بلاد سوس و نشیب آن زیست میکنند که کافر مطلق هستند و دین نصاری را قبول نکرده‌اند. آنها در قسمت غربی شهر طنجه زندگانی میکنند. او (عقبه) بطرف برابر لشکر کشید و بقسمت نخستین سرزمین آنان رسید. آنها با سپاه عظیم مقابله کردند و تا توانست از آنها کشت و کشتار سختی رخ داد. بعد از آن خیل خود را بهر طرف و مکان که گریختگان در آن پنهان بودند سوق داد تا باقصی نقطه سوس رسید. مسلمین از کشتن

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۳۴

امدند و بسیار کشتند و برده و اسیر گرفتند و غنایم ربومند. انگاه از آن بلاد سوی مالیان لشکر کشید تا بدریای محيط (اقیانوس) رسید. بخود گفت خداوندا اگر این دریا نمی‌بود من تا زمین بود می‌رفتم و لشکر می‌کشیدم و بلاد را می‌گشودم تا در راه تو جهاد کنم. پس از آن برگشت. رومیان و بربریان از طریق او بکنار گریختند و پراکنده شدند. تا بمحلی رسید که امروز ماء فرس معروف است او در آن محل رحل افکند و لشکر زد. (آب اسب) در آنجا آب نبود. سخت تشنه شدند تا نزدیک بود از تشنگی بمیرند. عقبه (فرمانده فاتح) دو رکعت نماز خواند و دعا کرد اسب او باسم خویش زمین را کند تا در آن آب پیدا شد. آب صاف و گوارا بیرون آمد عقبه فریاد زد: هان زمین را بکنید و آب را بیاورد. مردم در هر محل زمین را کنندند و آب در آوردن و نوشیدند و سیراب شدند و آب در همه جای بیرون آمد بدین جهت آن محل را ماء فرس (آب اسب) نام نهادند. چون بشهر طبنه رسید که ما بین آن شهر و قیروان هشت روز (هشت منزل) فاصله بود سپاه خود را فوج فوج و گروه‌ها گروه پیش فرستاد. او اعتماد بضعف دشمن و تسلط و سطوت خود داشت زیرا چنین تجربه در شکست عدو آموخته بود و کسی نمانده بود که از او بیمناک شود بعد با عده کم سوی «تهودا» رفت تا خود بر اوضاع واقع شود چون رومیان او را با عده اندک دیدند درهای شهر را بستند و باو دشنام دادند او هم آنها را باسلام دعوت کرد نپذیرفتند و نبرد را آغاز کردند

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۳۵

بيان خروج و قیام کسیله بن کمرم بربری ضد عقبه
این کسیله بن کمرم بربری در زمان ایالت ابو المهاجر در افریقا اسلام آورد و اسلام او نیک آمد. او از بزرگان بربر و شهرت او بیشتر از سلاران دیگر بود.

با ابو المهاجر یار و دوستدار بود چون عقبه بامارت آن سرزمین منصوب شد ابو المهاجر عظمت و مقام ارجمند او را بواسیه جدید گوشزد و باو تاکید نمود که بنگهداری وی بکوشد ولی عقبه بدستور و رای او عمل نکرد برای او ارج و محلی قائل نشد. برای عقبه گله گوسفندی پیش کشیدند دستور داد آنها را بکشند و پوست بکنند (و اطعام کنند) بکسیله هم امر کرد که خود بکشتن و پوست کنندن گوسفندان بپردازد.

کسیله گفت غلامان و اتباع من مرا از این کار بی‌نیاز می‌کنند (که این کار من نیست). عقبه او را دشنام داد و گفت حتماً باید تو شخصاً مباشر این عمل باشی. او هم اطاعت کرد ولی پس از انجام آن کار رفت و بر نگشت.

ابو المهاجر بر رفتار عقبه سخت اعتراض کرد و آن رفتار را زشت دانست و باو گفت اکنون که خاطر او آزرده شده بهتر این است که او را بازداشت بکنی زیرا من بر جان تو از او بیمناکم. عقبه چندان اعتنا نکرد و سهل انگاری نمود و کسیله تصمیم

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۳۶

گرفت که انتقام خود را از او بگیرد.

چون عقبه در کارزار تهور کرد و رومیان دانستند که عده او کم و یارای پایداری ندارند نزد کسیله فرستاده او را جلب کردند او در لشکر عقبه بود که نسبت بعقبه سخت کینه داشت و آنرا مکتوم می‌کرد و خود او ضعف لشکر را برومیان اطلاع داده و آنها را تشجیع و امیدوار کرده بود.

چون پیام رومیان باو رسید کینه نهانی را آشکار و خویشان و یاران و بنی اعمام خود را جمع و رومیان را قصد کرد. ابو المهاجر بعقبه گفت تو زودتر او را بگیر و بیند و گرنه عده او فزوونتر و دلیرتر خواهند شد. خود ابو المهاجر در غل و زنجیر عقبه بود. عقبه ناگزیر بر کسیله حمله کرد. کسیله کنار رفت تا عده او فزوونتر و اماده‌تر شوند. چون ابو المهاجر حال را بدانگونه دید بشعر ابی محجن ثقیی تمثیل کرد و گفت:

و اترک مشدوداً على وثاقيا	کفى حزنا ان ترتدی الخيل بالقنا
مصارع من دوني تصم المناديا	اذا قمت عناني الحديد واغلقـت

(داستان او در جنگ قادسیه گذشت که او نیز در بند بود) یعنی این اندوه برای من بس باشد که خیل با نیزه‌ها پوشیده شود و من در بند باشم و غل و زنجیر بر من باشد. چون بخواهم برخیزم آهن (زنگیرهای آهنین) مرا سنگین می‌کند و می‌نشاند و درها بروی من بسته می‌شود که ندای من بگوش نمی‌رسد.

عقبه آن گفته را شنید و او را آزاد کرد و گفت: تو هم بمسلمین ملحق شو و آنها را (زیر فرمان خود) اداره کن که من از خداوند شهادت را می‌خواهم. او نپذیرفت و گفت من نیز خواهان شهادت هستم. عقبه و مسلمین تابع او همه غالوهای شمشیرها را شکسته و سوی بربیان روانه شدند. با آنها جنگ کردند تا همه مسلمین کشته شدند و یک تن از آنها زنده نماند فقط محمد بن اوس انصاری با چند تن از اتباع او

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۳۷

گرفتار شدند که حاکم قفصه آنها را آزاد و بقیروان روانه نمود. زهیر بن قیس بلوی بر جنگ و ادامه آن تصمیم گرفت ولی لشکر صناعی با تصمیم او مخالفت کرد صناعی هم راه مصر را گرفت و اغلب مردم (لشکریان) بدنبال او برگشتنند زهیر هم ناگزیر با آنها برگشت برقه را قصد و در آنجا اقامت نمود. اما کسیله که تمام اهالی افریقا باو گرویدند و او بر افریقا تسلط و استیلا یافت و در آنجا بود تا کار عبد الملک بن مروان سامان گرفت و زهیر بن قیس بلوی را بامارت و ایالت آن دیار برگزید که او در برقه زیست می‌کرد و همیشه مواطن دشمن و هشیار بود

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۳۸

بيان ولايت زهير بن قيس در افريقيا و قتل او و كشتن كسيله
چون عبد الملک بن مروان بر وضع مسلمین قیروان آگاه شد درباره نجات آنها مشورت کرد که چگونه اقدام یا لشکری اعزام کند. نخست بزهیر بن قیس بلوی فرمان امارت و ایالت داد و برای یاری او لشکری عظیم فرستاد. او (زهیر) در سنه شصت و نه با افریقا لشکر کشید. کسیله بر قصد او واقف گردید بربیان را از هر مکان گرد آورد و رومیان را تجهیز کرد آنگاه بزرگان و سالاران قوم خود را خواند و گفت: من چنین صلاح می‌بینم که خود شخصاً سوی «ممش» روانه شوم و در آنجا پایداری کنم زیرا در قیروان عده (مسلمین) بسیار است و آنها با ما عهد و پیمان دارند و من نمی‌خواهم عهد را شکسته

خیانت کنم از این می ترسم که اگر ما با زهیر نبرد کنیم مردم قیروان از پشت بما حمله کنند ولی اگر ما در «ممش» اقامت کنیم از حمله آنها آسوده و ایمن خواهیم بود آنگاه از یک طرف و یک رو با زهیر رو برو خواهیم شد اگر ما بر زهیر و اتباع او غالب شدیم آنها را تا طرابلس دنبال خواهیم کرد و ریشه آنها را از افریقا خواهیم کند.

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۳۹

ashraf و بزرگان رای او را پسندیده اجابت و اطاعت نمودند. زهیر بر رویه و تصمیم او آگاه شد از قصد قیروان منصرف گردید و در پیرامون آن لشکر زد و سپاه خود سه روز استراحت داد و بعد از آن بتعقیب کسیله کوشید.

چون بلشکر او نزدیک شد فرود آمد و سپاه خود را آراست و بعد دوباره سوار شد و فرمان جنگ داد و نبردی عظیم و خونین و سخت واقع گردید و بسیاری از طرفین بخاک و خون کشیده شدند بحدیکه مردم (دو لشکر متحارب) از حیات ناامید شدند. بیشتر آن روز را بدان سختی گذرانیدند تا آنکه خداوند بمسلمین نصرت داد کسیله گریخت. خود و سالاران سپاه بممث بناه بردنده و مسلمین بربیان و رومیان را پی کردند و اغلب آنها را کشتنده و کشته بسیار بود. در آن واقعه بزرگان و سالاران و اشراف و پادشاهان برابر و روم نابود شدند. زهیر هم بقیروان برگشت.

zechir هم در افریقا بیک ملک عظیم و جاه و جلال رسید و ترسید که دنیا پرستی او را از جهاد منحرف و منصرف کند لذا بر جانبازی و جهاد و کسب شهادت تصمیم گرفت و با خود گفت: من در این سامان برای جهاد و دریافت ثواب آمدام نه برای مقام و دنیا پرستی. من می ترسم دنیا مرا فریب دهد و از آخرت باز دارد.

او مردی عابد و زاهد بود. در قیروان پادگان قرار داد اهل قیروان هم از دشمن در امان بودند زیرا مملکت از دشمنان نیرومند و سالاران قوی و صاحب شوکت تهی شده بود. زهیر با بسیاری از اتباع خود راه مصر را گرفت رومیان ساکن قسطنطینیه بر تصمیم او آگاه شدند که او برقه را بدرود گفته و کسیله را قصد کرده و برقه از لشکر قوی تهی گشته آنها هم ضعف مردم آن شهر را مغتنم دانسته کشتهای بسیار تجهیز کرده با یک نیروی دریائی عظیم از جزیره صقلیه (سیسیل) بر شهر برقه هجوم نمودند. در آنجا کشتنده و ربوتدند و اسراء بسیار بدست آوردند.

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۴۰

این واقعه تصادف کرد با زمانی که زهیر از افریقا خارج شده برقه را قصد کرده بود. او سپاه خود را بتسریع وادر کرد و بر جنگ رومیان تصمیم گرفت. با عده خود رومیان را قصد کرد. عده رومیان بسیار و بیشمار بود. چون مسلمین یغمازده زهیر را دیدند باو استغاثه و توسل نمودند. او قادر بر بازگشت نبود ناگزیر جنگ را با رومیان آغاز و خود شخصاً بنبرد مبادرت کرد. کارزار بسیار سخت گردید رومیان بر زهیر و یاران او چیره شده که در آن میان کشته شد و حتی یک تن از اتباع او از مرگ رهائی نیافت. بعد از آن (عبد الملک خلیفه اموی) حسان بن نعمان غسانی را بامارت و ایالت افریقا فرستاد و آن در سنه هفتاد بود که شرح آن در وقایع آن سال خواهد آمد بخواست خداوند. ما هم تاریخ قتل زهیر را در وقایع سنه شصت و نه باید شرح دهیم ولی در اینجا برای تکمیل تاریخ کسیله بذکر آن مبادرت کردیم تا خبر واقعه در یک جا جمع و ذکر شود زیرا اگر پراکنده شود حقیقت آن معلوم نخواهد شد

الكامل / ترجمة، ج ۱۱، ص ۲۴۱

بيان بعضى حوادث

در آن سال ولید بن عتبه امیر حاج بود. در آن سال نیز محمد بن علی پدر سفاح و منصور (دو خلیفه عباسی) متولد شد. و در آن سال عبدالمطلب بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم هاشمی که یک نحو یاری با پیغمبر داشت وفات یافت. همچنین مسلمہ بن مخلد انصاری که هنگام وفات پیغمبر ده سال از عمر او می‌گذشت. مسروق بن اجدع هم در مصر وفات یافت گفته شده او در سنه شصت و سه وفات یافت. (مخلد) بضم میم و فتح خاء نقطه دار و فتح لام و تشدید آن

الكامل / ترجمة، ج ۱۱، ص ۲۴۲

آغاز سال شصت و سه

بيان واقعه حره

نخستین واقعه که در حره (مدینه) رخ داد خلع یزید بود که چون سال مزبور رسید اهالی مدینه عثمان بن ابی سفیان را که از طرف یزید والی بود از مدینه طرد و اخراج کردند. بنی امیه را هم پس از آنکه اهل مدینه با عبد الله بن حنظله بیعت کردند محاصره نمودند. بنی امیه با غلامان و یاران و کسانیکه با آنها هم عقیده بوده در یک جاجمع شدند و در خانه مروان تحصن نمودند و بیزید نامه نوشتن و استغاثه کردند. پیک آنها هنگامی رسید که یزید بر کرسی نشسته پای خود را در طشت آب نهاده زیرا او بدرد نقرس مبتلا بود چون نامه آنها را خواند باین شعر تمثیل و استشهاد کرد:

لقد بدلوا الحكم الذى فى سجيٰتى فبدلت قومى غلظة بليان

يعنى آنها حكم (در طبری حلم که برداری باشد) مرا که ناشی از سجيٰتى من

الكامل / ترجمة، ج ۱۱، ص ۲۴۳

است دگرگون کردند (تبديل کردند به) من هم نرسی را نسبت بقوم خود بخشنوت و سرinxتی تبدل کرده‌ام.
پس از آن گفت آیا بنی امیه و غلامان و یاران آنها بالغ بر هزار مرد نمی‌باشند.

پیک گفت آری و الله چنین است بلکه بیشتر هستند. گفت آنها نتوانست و لو یک ساعت از یک روز جنگ کنند؟ سپس نزد عمر بن سعید فرستاد و او را بر مضمون نامه آنها آگاه نمود و باو فرمان داد که خود لشکر بکشد و بقصد آنها برود. او گفت من تمام کارها را برای تو اداره و مرتب و مملکت را ضبط و نگهداری کرده بودم اکنون که باید خون قریش در دشت و هامون ریخته شود من دوست ندارم که خود باعث یا مبادر آن باشم پس از آن نزد عبید الله بن زیاد فرستاد که او سوی مدینه لشکر بکشد و این زییر را در مکه محاصره کند. گفت: بخدا سوگند من این دو کار را برای آن فاسق جمع نخواهم کرد که هم فرزند رسول الله را بکشم و هم کعبه را قصد و فتح کنم.

او نزد یزید نماینده فرستاد و از آن تکلیف عذر خواست. یزید نزد مسلم بن عقبه مردی که سالخورده و بیمار بود فرستاد و باو خبر (طغیان اهل مدینه) را داد.

گفت: مگر عده بنی امیه هزار تن نمی‌باشد؟ نماینده گفت: آری. گفت: آنها نتوانستند و لو یک ساعت هم باشد جنگ کنند؟

آنها شایسته یاری و نجات نمیباشند زیرا آنها عاجز و خوار هستند. ای امیر المؤمنین (خطاب بیزید) بگذار آنها دچار شوند و برای نجات خود بکوشند و جانبازی کنند تا بدانی چه مردمی از روی طاعت برای تو جنگ و از تو دفاع میکنند. گفت: وای بر تو، زندگانی بعد از آنها سودی ندارد تو باید مردم را سوق دهی (لشکر بکشی).

گفته شده معاویه بیزید گفته بود تو روزی دچار اهل مدینه خواهی شد اگر چنین اتفاقی رخ دهد تو مسلم بن عقبه را بر آنها مسلط کن. او تیر تو میباشد آنها را با همین تیر هدف کن زیرا او مردی است که در وفاداری و اطاعت صمیمی و

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۴۴

مجرب میباشد و من او را بخوبی میشناسم.

چون اهل مدینه (یزید را) خلع کردند او مسلم را سوی آنها روانه کرد.

منادی ندا داد که مردم برای جنگ حجاز بسیج و آماده شوند و هر که آماده شد صد دینار دریافت کند. برای آن کار (جنگ حجاز) دوازده هزار مرد آماده شدند.

یزید هم آنها را سان دید در حالیکه شمشیری بگردان اویخته و کمانی بر دوش گرفته و بر اسب عربی سوار شده بود که چنین گفت:

ابلغ ابا بكر اذا الليل سرى
اجمع سكران من القوم ترى
ياعجا من ملحد يا عجا
مخادع بالدين يعفو بالعرى

يعنى: به ابى بکر خبر بده اگر در شب راه پیمائی کند و اگر مردم در وادی القرى فرود آیند. آیا آن گروه را مست میبینی یا آن جماعت هشیار و بیدار هستند (هنگام خواب)? عجب از آن ملحد ای عجب که او فریبنده و بدینداری متظاهر است و حال اینکه از دین دور میباشد.

آن لشکر رهسپار شد و فرمانده آن مسلم بود. یزید باو گفت: اگر دچار (مرگ) شدی حصین بن نمير سکونی را جانشین خود کن. باو گفت: مردم (اهل مدینه) را سه بار دعوت کن اگر اجابت کردند چه بهتر و گرنه اگر غالب شدی سه روز آنها را قتل عام بکن و هر چه در آن شهر باشد اعم از مال و چهار پا و سلاح برای لشکر مباح خواهد بود. چون مدت سه روز بگذرد از ادامه قتل و غارت دست بردار.

علی بن الحسین (زين العابدين) را منظور خود بدار و از آسیب او خودداری و درباره او نیکی بکن و این نیکی را در حق او بهمه دستور بده و بگو، زیرا او با مردم (در عصيان و طغيان) شرکت نکرده و بمن هم نامه نوشته.

در آن هنگام (قبل از انتقام) مروان بن حکم با فرزند عمر (عبد الله) مذاکره

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۴۵

کرد که خانواده خود را در پناه و حمایت او بگذارد و او نپذیرفت و آن وقتی بود که اهل مدینه عامل (حاکم) یزید و خانواده‌های بنی امية را از مدینه طرد و اخراج کرده بودند ناگزیر بعلی بن الحسین توسل نمود و او خانواده و زن و فرزندان مروان را بنیکی پذیرفت و پناه داد.

او بعلی بن الحسین گفت: من حرم دارم و آنها با حرم تو و در حریم تو خواهند بود و او قبول نمود. علی بن الحسین هم خانواده و عیال و اطفال خود را با خانواده مروان که یکی از آنها عایشه دختر عثمان بن عفان بود متفقاً سوی ینبع روانه کرد. گفته شده: علی بن الحسین خانواده مروان را با خانواده خود به سرپرستی عبد الله بن علی فرزند خود بطائف فرستاد. چون عبد الملک بن مروان شنید که یزید لشکری بمدینه فرستاده گفت:

ای کاش آسمان بر زمین فرود می‌آمد زیرا آن کار را سخت زشت و (گناه) عظیم دانست ولی خود او بعد از آن (هنگام خلافت خود) مبتلا شد و حجاج را برای محاصره مکه فرستاد و کعبه را هدف منجنيق کرد و ابن زبیر را کشت. اما مسلم (بن عقبه فرمانده لشکر یزید) که او با لشکر خود راه مدینه را گرفت اهل مدینه خبر لشکر کشی او را شنیدند بر محاصره بنی امية که در خانه مروان بودند افروزند و گفتند: ما از شما دست بر نمی‌داریم تا آنکه شما را از حصار فرود آورده گردن بزنیم یا آنکه سوگند یاد و عهد کنید که بما خیانت نکنید و لشکر مهاجم را راهنمائی نکنید و بما آسیب نرسانید و بدشمن ما رخنه ندهید و او را یاری نکنید تا اینکه شما را از میان خود اخراج کنیم. آنها هم قبول کرده و عهد نمودند که با دشمن همکاری و یاری نکنند. آنها را از مدینه بیرون کردند. اهل مدینه در راه اهل شام از مدینه تا شام خیکهای قطرا را در آب ریخته که آب آلوده و غیر مشروب شود ولی اتفاقاً باران بارید و لشکر شام از آب چاه بی‌نیاز گردید بدین سبب حتی یک دلو بیک چاه انداخته نشد تا آنکه وارد مدینه شدند.

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۴۶

چون بنی امية را اخراج کردند آنها راه شام را گرفتند. و با بار و اموال خود رفتند تا در وادی القری بمسلم بن عقبه رسیدند. مسلم هم عمرو بن عثمان بن عفان را که در نخستین قافله بود نزد خود خواند و گفت: بمن بگو که پشت سر چه خبر هست و مرا راهنمائی کن و رای بد. او گفت: من نمی‌توانم با تو همکاری کنم زیرا اهل مدینه از من عهد و پیمان گرفته‌اند که شما را یاری نکنیم و راه و چاه را ننماییم.

مسلم او را سخت نهیب داد و گفت: بخدا اگر تو فرزند عثمان نبودی گرددت را می‌زدم. بخدا سوگند بعد از تو از هیچ شخص قرشی (منتسب بقریش) نخواهم گذشت (اگر مانند تو از یاری ما خودداری کند). او (فرزند عثمان) برگشت و بیاران خود خبر داد (که مسلم چه گفته و از کشتن هر که از یاری و راهنمائی خودداری کند نخواهد گذشت) مروان بفرزند خود عبد الملک گفت: تو بجای من برو شاید بتواکتفا و از آزار من خودداری کند. عبد الملک نزد او (مسلم) رفت. باو گفت:

بگوهر چه می‌دانی و بدله هر چه داری. گفت: آری. من عقیده دارم که تو بروی تا نزدیک بشوی. چون بنخلستان بررسی فرمان بدله که لشکر بزند و در سایه نخل آسوده نشینند و از ثمره آن بهره‌مند شوند و خرما بخورند و چون روز بعد برسد سوی مدینه لشکر بکشی شهر را در طرف دست چپ قرار بده و از طرف شرق که محل حره باشد با مردم شهر مقابله کن. چون تو با آنها رو برو شوی و افتتاب طلوع می‌کند و از پشت سر بر کتف و پشت شما باشد افتتاب بتوا و لشکریان تو آسیب نخواهد رسانید ولی دشمن از درخشیدن سر نیزه و شمشیر و زره و کلاه خود شما خیره خواهد شد. شما بخوبی می‌توانید دشمن را ببینید ولی او نخواهد توانست که شما را خوب مشاهده کند زیرا آنها در مغرب هستند (و شما در

مشرق پشت بآفتاب) آنگاه با آنها نبرد کن و از خداوند یاری بخواه. مسلم باو گفت: خوشابیدر تو که چنین فرزندی را پرورانیده است. بعد از آن مروان وارد شد. مسلم باو گفت: هان هر چه داری بگو.

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۴۷

(رأى بده و رهنمائى كن) مروان گفت: مگر عبد الملك نزد تو نیامده؟ گفت: آرى.

آمد. گفت: بدان که تو با مردی از قریش که شیبیه من باشد گفتگو کردی. (مقصود چون سوگند یاد کرده که هر مردی از قریش که از راهنمائی خودداری کند گردنش را بزنند) او مانند من است انگار با من گفتگو و مشورت کرده. او (مسلم) بدستور عبد الملك عمل کرد که هر چه او گفته و دستور داده بکار برد و از طرف مشرق بمدینه حمله کرد. مسلم اهل مدینه را دعوت و ابلاغ کرد که امیر المؤمنین (یزید) ادعا میکند شما بن و ریشه، خانواده او هستید و من اکراه دارم که خون شما را بربزم و من سه روز بشما مهلت میدهم که هر که بخود آید و از حق پیروی کند از او میپذیریم و من از سرکوبی شما عنان خواهم پیچید.

و آن متمرد را که در مکه است قصد خواهم کرد (ابن زبیر که بعبارت محل بضم آمده یعنی حرام را حلال کرده و روا داشته - عصیان نموده) و اگر شما (از قبول طاعت) خودداری کنید ما معذور خواهیم بود (در کشتن و غارت شما). چون سه روز گذشت گفت: ای اهل مدینه شما چه خواهید کرد؟ آیا مسالمت میکنید یا جنگ را آغاز خواهید کرد. گفتند: نبرد میکنیم. گفت: چنین مکنید اطاعت کنید تا ما قوه و سطوط خود را تماماً ضد این ملحد که فاسقان و گریختگان و متمردین را از هر سو گرد آورده بکار ببریم (مقصود ابن زبیر).

آنها باو (مسلم) گفتند: ای دشمنان خدا اگر بخواهید او را قصد کنید ما هرگز نخواهیم گذاشت که شما بیت الله الحرام را قصد و مردم آن پناهگاه را مرعوب کنید و در آنجا کفر و الحاد را بکار ببرید و حرمت خانه خدا را تباہ کنید بخدا قسم ما نخواهیم گذاشت و خودداری نخواهیم کرد.

اهل مدینه هم خندقی کنده و جمعی بمحافظت آن گماشته بودند و عبد الرحمن بن زهیر بن عبد عوف فرمانده آنها که او پسر عم عبد الرحمن بن عوف بود. عبد الله بن

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۴۸

مطیع هم فرمانده گروه دیگری در محل دیگر بود که اتباع او از قریش در کنار مدینه بودند معقل بن سنان اشجاعی که از یاران (پیغمبر) بود فرمانده مهاجرین در جهت دیگر بود امیر آن جماعت (تمام اهل مدینه) عبد الله بن حنظله غسیل انصاری که در بزرگترین مرکز دفاع قرار داشت و اغلب آنها از انصار بودند.

مسلم با اتباع خود از طرف حره رسید و خیمه و بارگاه خود را در راه کوفه برپا نمود و خود بر یک کرسی که برای او نصب شده بود قرار گرفت او بیمار بود که در میدان نبرد مستقر گردید و گفت. ای اهل شام از امیر خود دفاع و جنگ کنید یا آنکه او را بدرود بگویید و بروید.

آنها (أهل شام) جنگ را آغاز کردند و بهر ناحیه که حمله میکردند مدافعين آن مکان را منهزم میکردند. پس از آن (مسلم) سواران خود را بطرف ابن غسیل فرستاد. ابن غسیل بر آنها حمله کرد و آنها را بعقب راند و پراکنده نمود. آنها هم شکست

خورده نزد مسلم برگشتند. آنگاه مسلم با عده خود برخاست و بانها نهیب داد آنها برگشتند و دلیرانه نبرد کردند. پس از آن فضل بن عباس بن ریعه بن حارث بن عبد المطلب با بیست سوار رسید و با ابن غسیل پیوست و خوب جنگ نمود بابن غسیل گفت هر که با تو سوار باشد یا هر سواری که با تو هست بمن ملحق شود تا ما با سواران خود بر آنها حمله کنیم بخدا سوگند من عنان نخواهم پیچید تا آنکه بمسلم برسم و او را بکشم یا اینکه خود کشته شوم. او هم چنین کرد (سواران خود را باو ملحق کرد). فضل هم با همان سواران بر اهل شام حمله کرد. آنها هم گریخته راه او را باز کردند. او بسواران خود گفت یک بار دیگر حمله کنید جانم فدای شما باد من اگر امیر آنها را ببینم یا باو برسم او را خواهم کشت یا اینکه من در این راه کشته شوم. پس از بردباری

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۴۹

پیروزی خواهد بود (بعد از صبر نصر است).

او با همان سواران حمله کرد سواران شام از گرد مسلم پراکنده شدند. با او پانصد سپاهی مانده بودند آنها بر زانو نشسته نیزه‌ها را حواله سواران مهاجم کردند. فضل هم بتاخت خود ادامه داد تا بعلم مسلم رسید و پرچمدار را زد و کشت. تیغ بر سر او زد. کلاه خود را شکافت و سر او را شکست و بمرگش سپرد. آنگاه فریاد زد بگیر از من (ضربت را) که من فرزند عبد المطلب هستم. او تصور کرد که آن پرچمدار خود مسلم است. گفت من دیو این قوم را کشتم بخداؤند کعبه سوگند من فرمانده کشتم. گفت (عبارت زشت اسفل اعضاء) او یک غلام رومی بود (پرچمدار). تو اشتباه را کردی. او (مقصود فضل) بسیار شجاع بود مسلم پرچم افتاده را برداشت و اهل شام را بدلیری و پایداری واداشت. گفت: با همین پرچم حمله کنید آنگاه خود پیش رفت و مردان جنگ پیش افتادند و نبرد سخت تر گردید تا فضل افتاد و کشته شد که فاصله او و خیمه مسلم فقط ده گز بود.

زید بن عبد الرحمن بن عوف هم با او کشته شد. سواران و رجاله مسلم هم بابن غسیل حمله کردند. مسلم هم آنها را تشجیع می‌کرد و با هل مدینه ناسزا می‌گفت و آنها را خوار می‌دانست. اتباع او هم بابن غسیل نزدیک شدند و نتوانستند پیش برونند زیرا نیزه‌ها و شمشیرها آماده دفاع بود. اندک اندک از حمله سرد و پراکنده می‌شدند.

مسلم حصین بن نمیر و عبد الله بن عضاه اشعری را خواند و فرمان داد که با سپاهیان خود پیاده شوند. آنها هم پیاده شده پیش رفتند. ابن غسیل هم بیاران خود گفت: دشمن شما راه و چاره پیروزی را پیدا کرده ولی من گمان نمی‌کنم که آنها بتوانند بیش از یک ساعت پایداری کنند تا خدا میان ما و آنها حکم دهد و کار را یکسره کند یا ما پیروز شویم یا آنها ولی شما یاران (پیغمبر) و مهاجرین (و پیرو رسول) هستید

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۵۰

گمان نمی‌کنم خداوند از هیچ یک یک مردم شهرها باندازه شما راضی باشد و خداوند بیشتر از هر مردمی از عرب بر این قوم که با شما جنگ می‌کنند غصب کرده. هر مردی یا فردی از شما هم خواهد مرد که مرگ حتمی و غیر قابل پرهیز است. بخدا سوگند هیچ مرگ بهتر از مرگ شهادت نیست. خداوند هم شهادت را نصیب شما کرده شما هم آنرا معتبر می‌دانید. آنگاه دو صف محارب بیکدیگر نزدیک شدند. اهل شام آنها را هدف تیر نمودند ابن غسیل باتباع خود گفت: شما هدف

نیر آنها شده‌اید. هان هر که میخواهد زودتر سوی بهشت روانه شود بباید و گرد این پرچم جانبازی کند. هر که از جان گذشته بود سوی او شتاب کرد. هر دو گروه دلiranه بجنگ پرداختند. نبرد سخت که مانند آن دیده نشده بود رخ داد. ابن غسیل هم فرزندان خود را یکی بعد از دیگری پیش برد و آنها هم کشته شدند او خود با شمشیر می‌زد و می‌گفت:

بعد المـن رام الفـساد و طـغـى و جانب الحق و آيات الـهـدى

لا يعبد الرحمن الا من عصـى

یعنی دور باد هر که فساد را بخواهد و طغیان کند. از حق و عالیم و شواهد هدایت و رستگاری کناره‌گیری کند. خداوند جز متمردین و عاصیان کسی را دور نکند.

او کشته شد برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس شمامی هم با او کشته شد او می‌گفت: من دوست ندارم که دیلمیان بجای این قوم مرا کشته باشند (مقصود اینها از حیث کفر بدتر از دیلمیان هستند که بدست اینها شهادت گواراتر است) عبد الله بن زید بن عاصم و محمد بن عمرو بن حزم انصاری هم با او کشته شدند.

مروان بن حکم بر او گذشت (بر نعش او) و گفت خداوند ترا بیامرزاد. من ترا چنین دیده بودم که نماز را دراز می‌کردی تا نوبت نماز دیگر می‌رسید. یکی از کسانیکه گریخته بودند محمد بن سعد بن ابی وقاص (برادر عمر قاتل حسین) بود

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۵۱

آن هم بعد از اینکه در نبرد خوب امتحان داد و دلیری کرده مسلم هم شهر مدینه را سه روز مباح و در معرض تاراج و بهره برداری از همه چیز گذاشت. سپاهیان مردم را می‌کشند و کالا و اموال را می‌ربودند. یارانی که در آن شهر بودند سخت ترسیدند.

ابو سعید خدری از شهر خارج شد و بیک غار در کوه پناه برد. مردی از اهل شام او را دنبال کرد و در غار بر او هجوم برد. او هم شمشیر را آخـت و گرفـت. مرد شامی ایـستاد و بر نـگـشت. ابو سعید شـمشـیر رـا دـوـبارـه بـنـیـام نـهـاد و گـفـت: لـئـن بـسـطـتـ
إـلـيـ يـدـكـ لـتـقـتـلـنـيـ مـاـ اـنـاـ بـبـاسـطـ يـدـيـ إـلـيـكـ لـاقـتـلـكـ ۲۸:۵

اگر تو دست دراز کنی که مرا بکشی من دست دراز نمی‌کنم که ترا بکشم. گفت: تو کیستی؟ گفت: من ابو سعید خدری یار پیغمبر هستم. گفت چنین است و برگشت.

گفته شده هنگامی که مسلم در پیرامون مدینه لشکر زد اهل مدینه با گروهی بسیار و استعداد عظیم صفوف خود را آراستند. اهل شام از آنها ترسیدند و نخواستند جنگ را آغاز کنند. چون مسلم خودداری و تسامح آنها را دید بانها دشنام داد و مذمت کرد و آنها را بجنگ تحربیض و تشجیع نمود. لشکر شام پس از ملامت و دشنام ناگزیر ببرد تن داد. هنگامی که طرفین متحارب سرگرم قتال بودند از درون شهر مدینه ضجه و غوغای و تکبیر شنیده شد. علت این بود که بنی حارث (از اهل مدینه) لشکر شام را بدرون شهر راه داده و آنها را یاری نمودند مجاهدین ناگزیر منهزم شدند و اغلب آنها هنگام فرار در خندق افتادند که قتل آنان آسان شده بود و عده مقتولین در خندق فزوونتر از کشتگان میدان بود. مسلم هم پس از فتح و قتل برای بیعت یزید دعوت کرد.

بیعت هم بشرط خضوع و تسليم بود که آنها برده و بندۀ باشند و یزید در اموال و اهل و عیال آنها حق همه گونه تصرف داشته و خون آنان بهر نحوی که بخواهد مباح خواهد بود هر که از آن بیعت خودداری می‌کرد کشته می‌شد. یزید بن عبد الله بن

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۵۲

ربیعه بن اسود و محمد بن ابی جهم بن حذیفه و معقل بن سنان اشجعی امان خواستند آنها را روز بعد از واقعه نزد او (مسلم) بردند بانها گفت: با همان شرط (بندگی) بیعت کنید. دو مرد قرشی (از سه مرد) گفتند: ما با تو بشرط سنت پیغمبر و کتاب خداوند بیعت می‌کنیم. فرمان داد گردن آنها را زدند. مروان گفت: سبحان الله تو دو مرد قرشی را که بانها امان داده بودی کشتی؟ او (مسلم) تازیانه خود را پیهلوی او فرو برد و گفت: بخدا اگر تو هم سخن آنها را بگویی گردنت را می‌زنم.

معقل بن سنان هم آمد و با مردم نشست. آب خواست مسلم از او پرسید چگونه مشروب میخواهی و دوست داری؟ گفت: شربت عسل. مسلم گفت: باو (شربت عسل) بدھید او خورد تا سیراب شد. از او پرسید آیا سیراب شدی؟ گفت آری گفت بعد از این آبی نخواهی خورد مگر سرب گذاخته در دوزخ. گفت: من ترا بخدا و بسبب خوبیشی و رحم قسم می‌دهم. گفت تو آن کسی بودی که در طبریه شبی که از نزد یزید خارج شده بودی مرا ملاقات کردی و گفتی ما مسافت یک ماه راه طی کردیم و باز همان مسافت مدت یک ماه را طی خواهیم کرد و با دست تهی (از نزد یزید) مراجعت می‌کنیم و باید این فاسق (یزید بن معاویه) را خلع و با یکی از مهاجرین یا انصار بیعت کنیم که از تمام خلق دلیرتر و بهتر و شایسته خلافت باشد. من از همان روز (که این سخن را شنیدم) تصمیم گرفتم که اگر ترا در جنگ پیدا کنم و بتوانم بکشم خواهم کشت. آنگاه فرمان قتل او را داد. (و کشته شد) یزید بن وهب را هم نزد او بردند. گفت بیعت کن. گفت: بشرط کتاب خداوند و سنت پیغمبر بیعت می‌کنم. گفت او را بکشید. گفت بیعت می‌کنم (به نحوی که میخواهی) گفت نه بخدا. مروان درباره او شفاعت کرد زیرا نسب سبی و دامادی میان آن دو بود. او دستور داد که مروان را بزنند و بینی او را بشکنند آنگاه یزید بن وهب را کشت.

آنگاه مروان علی بن الحسین (زین العابدین) را همراه خود نزد او برد. او

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۵۳

(علی بن الحسین) میان مروان و فرزندش عبد الملک بود که وارد شد. مروان شربت خواست که برای صیانت و احترام زین العابدین نوشیده شود. چون قدح آب را آوردند مروان اندکی از آن نوشید و قدح را بعلی بن الحسین داد (که چون از آن شربت بنوشد مصون باشد و قصد مروان حفظ او از خشم مسلم بود که چون شربت را بنوشد مانند مهمان در امان باشد که این چاره را بکار برد) علی بن الحسین قدح را گرفت (که بنوشد) مسلم گفت: هرگز نباید از شراب ما بنوشی. علی بن الحسین ترسید و لرزید زیرا جان او در امان نبود (آن هم بعد از منع نوشیدن). قدح را در دست نگهداشت (و متغیر شد) نه می‌نوشید و نه آنرا بر زمین می‌گذاشت. آنگاه مسلم باو گفت: آیا تو میان این دو (مروان و فرزندش) قرار گرفتی و نزد من آمدی که بواسطه این دو امان داشته باشی؟ بخدا سوگند اگر کار تو بسته بحمایت و شفاعت این دو مرد بود ترا می‌کشتم (و بالک نداشتم) ولی امیر المؤمنین بمن فرمود که نسبت بتو احترام کنم و تو هم با او مکاتبه کرده بودی. اگر بخواهی بنوشی بنوش که باکی نخواهد بود. او نوشید و مسلم او را بر تخت با او نشاند سپس گفت شاید خانواده تو نگران و بیمناك شده باشند (از آمدن تو نزد من که کشته می‌شوی) گفت آری بخدا قسم (آنها ترسیده‌اند). مسلم امر کرد

که یک مرکب برای او زین کنند. مرکب زین شد و آماده گشت. او هم او را برگردانید و باو تکلیف نکرد که بیعت کند و از شروطی که در بیعت یزید از مردم گرفته بود خودداری کرد. آنگاه علی بن عبد الله بن عباس را احضار کرد که بیعت کند. حصین بن نمیر سکونی گفت خواهر زاده ما هرگز با شروط بیعت نخواهد کرد و مانند بیعت علی بن الحسین بیعت می کند. مادر علی بن عبد الله بن عباس کنده (از قبیله کنده) بود. قبیله کنده همه با حصین همراهی کرده قیام نمودند مسلم هم ناگزیر او را ترک کرد. علی گفت:

ابی العباس قرم بنی قصی و اخوالی الملوك بنو ولیعه

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۵۴

كتائب مسرف و بنو اللکیعه	هموا منعوا ذماری یوم جاءت
ارادونی التی لا عز فیها	فحالت دونه اید سریعه

یعنی پدرم عباس سور بن قصی (جد قریش) و دائی های من از پادشاهان بنو ولیعه (از کنده) آنها احترام مرا نگهداشتند هنگامی که آن مرد بی باک که در خونخواری اسراف کرده لشکرها را کشید و آنها زادگان لکیعه هستند. مقصود از مسرف مسلم بن عقبه است که در قتل عام حرہ پیرامون مدینه اسراف کرده. بنو ولیعه هم یک طایفه از کنده بودند که مادرش از آنها بود ولکیعه مادر مادرش بود (توضیح از مؤلف است بقیه ترجمه بیت سیم) آنها مرا بیک رویه تکلیف کردند (بیعت با شرط بندگی یزید) که از آن تکلیف دستهایی با سرعت جلوگیری کردند.

گفته شده: عمرو بن عثمان بن عفان با بنی امیه از مدینه خارج نشد اورا بعد از جنگ نزد مسلم حاضر کردند. مسلم گفت ای اهل شام این شخص را می شناسید؟

گفت این پلید فرزند آن پاک است این عمرو بن عثمان است. ای عمرو.

اگر اهل مدینه غالب می شدند می گفتی من یکی از شما هستم و اگر اهل شام غالب می شدند می گفتی من فرزند امیر المؤمنین عثمان هستم. امر کرد که ریش او را بکنند سپس گفت ای اهل شام مادر این بد نام جعل (سوسک) را در دهان خود نهان می کرد و بشوی خود می گفت ای امیر المؤمنین! بگو در دهانم چیست؟ (حدس بزن و بدان) و حال اینکه در دهانش چیز بد بود که تحمل آن ناگوار است. آن زن از قبیله دوسي بود. بعد از آن او را رها کرد.

واقعه حرہ هم دو شب مانده بود از ماه ذی الحجه سنه شصت و سه رخ داده بود.

محمد بن عماره روایت می کند که من با بارهای تجارت خود وارد شام شدم. مردی بمن گفت از کجا آمدی؟ گفت از مدینه. گفت شهر پلید. گفتم پیغمبر نام آنرا پاک و

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۵۵

نیک نهاده بود و تو آنرا پلید می خوانی. گفت من در آن شهر داستانی دارم. چون مردم برای جنگ روانه شدند و نبرد حرہ رخ داد من در خواب چنین دیدم که خود مردی را کشته ام که نام او محمد است و من بسبب کشتن او دوزخی شده بودم

من بسی کوشیدم که با آن لشکر نروم ولی خودداری و امتناع من پذیرفته نشد من ناگزیر با لشکریان رفتم ولی از جنگ خودداری کردم تا آنکه نبرد بفیروزی شامیان پایان یافت از کشتگان میگذشم مردی میان آنها دیدم که هنوز رمقی داشت. بمن گفت دور شو ای سگ من از دشنام او خشمگین شدم او را کشتم بعد آن خواب را بخاطر اوردم ناگاه با مردی از اهل مدینه رو برو شدم که برای جستجوی کشتگان آمده بود چون دید که من آن مرد مجروح را کشته‌ام گفت انا لله کسی که این مرد را کشته هرگز ببهشت نخواهد رفت. من پرسیدم این کیست که من او را کشته‌ام. گفت او محمد بن حزم است که در زمان پیغمبر متولد شده و پیغمبر نام خود را بر او گذاشت و کنیه او را هم ابو عبد الملک گذاشت. من نزد خانواده او رفتم و گفتم مرا بقصاص او بکشید آنها قبول نکردند من پیشنهاد کردم که خوبهای او را بپردازم و باز قبول نکردند. از کسانیکه در جنگ حره کشته شده بودند عبد الله بن عاصم انصاری بود. این آن عبد الله مؤذن نیست بلکه دیگریست زیرا عبد الله مؤذن فرزند زید بن ثعلب است. و نیز عبید الله بن عبد الله بن موهب و وهب بن عبد الله بن زمعة بن اسود و عبد الله بن عبد الرحمن بن حاطب و زبیر بن عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب کشته شدند.

(در تاریخ ابن کثیر چنین آمده: هر که در هر چیزی که شفاعت یا توسط یا خواهشی از مسلم بن عقبه کرده بود همان مورد شفاعت یا مطلب را از میان برداشت.

زنی از خویشان او درباره فرزند خود که گرفتار شده بود شفاعت کرد گفت: سر فرزندش را باو بدھید آنگاه باو گفت تو راضی نشدم که او اسیر باشد خواستی که او را کشته ببینی؟ زن دیگر گفت من دختر عم تو هستم. شترهای من مصون باشند گفت

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۵۶

اول شترهای او را غارت کنید. لشکر او بزنان مهاجرین و انصار تجاوز کردند که بعد از واقعه هزار زن از لشکریان آبستن شدند عده اشراف و اعیان که کشته شده بودند هفتصد تن و سایرین ده هزار بوده آن واقعه و قبل از آن فاجعه کربلا یزید و بنی امية را در عالم اسلام تا ابد ننگین و مستوجب لعن و نفرین نمود)

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۵۷

بیان بعضی حوادث

در آن سال ربیع بن خثیم کوفی که بزهد مشهور بود وفات یافت. امارت حج هم بعده عبد الله بن زبیر بود که در آن عهد لقب «عائذ» پناهنده داشت. کارهای مکه هم با شوری اداره میشد (که عبد الله بن زبیر خلیفه شده بود). خبر واقعه حره (در مدینه) را غلام مسور ابن محزم در آغاز ماه محرم باو (ابن زبیر) داد. آن واقعه را عظیم فاجعه دانست. خود و یارانش آمده نبرد شدند و دانستند که مسلم آنها را قصد خواهد کرد

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۵۸

آغاز سنه شصت و چهار

بیان لشکر کشی مسلم بن عقبه مری برای محاصره ابن زبیر و مرگ او

چون مسلم از جنگ و غارت مدینه فراغت یافت با عده خود مکه را قصد کرد که با ابن زبیر جنگ کند. روح بن زنبع جذامی را بجانشینی خود در مدینه حاکم نمود. گفته شده عمرو بن محزمه اشجعی را بحکومت آن شهر منصوب کرد. چون بمحل مشلل رسید مرگ گریبانش را گرفت. گفته شده در محل «ثیه هرشی» در گذشت. چون مرگ او نزدیک شد حصین بن نمیر را احضار کرد و گفت: ای زاده پالان خران! اگر این کار یا اختیار با من بود هرگز ترا بفرماندهی این سپاه منصوب نمی‌کردم ولی امیر المؤمنین (یزید) فرماندهی را بعد از من بتو واگذار کرده. تو از من چهار پند بگیر: در سیر و سفر شتاب کن. در مقابله و جنگ تعجیل کن

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۵۹

(اخبار دشمن) را تجسس کن و آگاه باش. قریش را هم بخود راه مده و با آنها همکاری مکن. بعد از آن گفت: خداوندا من بعد از شهادتین: لا اله الا الله و محمد رسول الله هیچ کاری بهتر و پسندیده‌تر از قتل عام اهل مدینه نکرده‌ام و همین کشtar را وسیله رستگاری روز رستاخیز قرار داده‌ام.

چون او هلاک شد حصین مردم (لشکر) را سوی مکه سوق داد و چهار روز از ماه محرم مانده بود که او بمقه رسید و مردم آن سامان و سایر نقاط حجاز با عبد الله بن زبیر بیعت و همه بر خلافت و امارت او اجتماع کرده بودند. گریختگان مدینه هم باو پیوستند مدد ابن عامر حنفی با مردمی از خوارج برای حمایت کعبه باو ملحق شد. ابن زبیر هم برای مقابله اهل شام از مکه خارج شد. برادرش منذر بن زبیر هم با او بود که هنگام نبرد با یکی از اهل شام مبارزه کرده هر دو یک دیگر را نواختند و هر دو کشته شدند. بعد از آن اهل شام بر آنها حمله کردند. اتباع عبد الله شکست خورده گریختند. استر حامل عبد الله هم لغزید او پیاده شد و گفت: بدا بدین حال.

آنگاه فریاد زد که ای یاران درنگ کنید و سوی من آید. مسور بن محزمه و مصعب بن عبد الرحمن بن عوف باو رسیدند. از او دفاع و قتال کردند. ابن زبیر هم تا شب زد و خورد کرد و بعد بشهر رفت و بحصار نخستین تن داد. آنها (اهل شام) او را محاصره کردند و محاصره او در پایان محرم و تمام ماه صفر تاسه روز از ماه ربیع الاول دوام یافت که در سنه شصت و چهار بود آنها کعبه را با منجنیق و سنگ زدند و آتش در خانه خدا افروختند. هنگام جنگ رجز میخواندند و میگفتند:

خطارة مثل الفنيق المزبد نرمی بها اعود هذا المسجد

يعنى: سنگ صاعقه است (خطار معانی دیگر هم دارد که این معنی بیشتر تناسب

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۶۰

دارد) که مانند فعل کف کرده (شتر نر یا هر نری که بخوبی نگهداری می‌شود). ما ستونهای مسجد را با همان صاعقه هدف می‌کنیم.

گفته شده: کعبه بسبب آتشی که اتباع عبد الله در پیرامون آن افروخته بودند سوخت که شراره آن آتش را باد برد و پرده کعبه را سوخت. روایت نخستین (که شامیان آنرا سوختند) اصح است زیرا بخاری در کتاب صحیح خود روایت کرده که ابن زبیر کعبه را بحال سوختن گذاشته (خاموش نکرده) بود تا مردم آنرا ببینند و بجنگ اهل شام دلیر شوند.

اهل شام هم محاصره کعبه را ادامه دادند که در آغاز ماه ربیع الآخر خبر مرگ یزید را شنیدند

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۶۱

بیان هلاک یزید بن معاویه

در آن سال یزید بن معاویه در محل حوارین در گذشت و آن در چهاردهم روزی از ماه ربیع الاول بود که سن او سی و هشت سال بود بر حسب روایت بعضی از راویان.

گفته شده سی و نه سال بود. مدت خلافت و امارت او سه سال و شش ماه بود. گفته شده هشت ماه و نیز گفته شده او در سنه شصت و سه در گذشت و عمر او سی و پنج سال و مدت خلافت او دو سال و هشت ماه بود ولی روایت نخستین اصح روایات است.

مادرش میسون دختر بحدی بن انیف کلبی. فرزندان او: معاویه که کنیه او ابو عبد الرحمن بود. همچنین ابو لیلی که بعد از او بخلافت رسید. خالد که کنیه او ابو هاشم بود گفته شده او علم کیمیا را آموخت و کشف کرد و این گفته صحیح نیست که هیچ کس نتوانسته کیمیا را کشف کند و بکار بیند. و نیز از فرزندان او ابو سفیان که مادر آنها (فرزندان مذکور) ام هاشم دختر ابو هاشم بن عتبة بن ربیعه بود که بعد از یزید همسر مروان شد. و نیز از فرزندان او عبد الله بن یزید که بهترین تیر انداز عرب بود مادرش ام کلثوم دختر عبد الله بن عامر که او اسوار (واژه درست پارسی که در آن زمان بقیه ایرانیان که سواران مجهز و ورزیده و

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۶۲

تیرانداز بودند در سپاه مسلمین منتظم و مانند سابق قبل از اسلام صفت و نام اسواران بر آنها مانده بود) و نیز از فرزندان او عبد الله اصغر و عمر و ابو بکر و عتبة و حرب و عبد الرحمن و محمد که آنها مادران مختلف بودند. (در اینجا یازده فرزند مذکور و در طبری دوازده پسر برای یزید نام برده شده و در بدایت و نهایت نام پانزده پسر و پنج دختر ذکر شده)

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۶۳

بیان سیره و رفتار و اخبار او (یزید)

محمد بن عبید الله بن عمرو عتبی گوید: معاویه هنگامی که همسر او دختر قرظه با او بود بیزید نگاه کرد که مادرش سرش را اصلاح و موی سرش را خوار می کرد و چون کارش را انجام داد میان دو چشم یزید بوسه داد (کودک بود). دختر قرظه (همسر معاویه) گفت (از روی رشك) خداوند ساق سیاه مادرت را (مادر یزید و همسر معاویه) لعن کند. معاویه گفت بخدا سوگند آنکه را که او زائید از آنکه تو زائیدی (عبارة بعربی دوران یا میان دوران تو) بهتر و ارجمندتر است. معاویه از دختر قرظه فرزندی عبد الله نام داشت که ابله و احمق بود. گفت نه بخدا ولی تو او را بر این ترجیح می دهی (یزید را بر عبد الله). گفت اکنون برای تو ثابت میکنم. آنگاه عبد الله را احضار کرد باو گفت ای پسرک من میخواهم بتو چیزی را بدhem که در خور و شایسته آن باشی. این حق را بتو می دهم که هر چه تو از من بخواهی بتو بدhem.

گفت: درخواست من این است که برای من یک سگ فربه و یک خر بخری. گفت:

ای پسرک من تو خود خر هستی و میخواهی برای تو خر بخرم برخیز و دور شو. بعد یزید را احضار کرد و مانند همان گفته را که ببرادرش گفته بود باو گفت. یزید بر زمین

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۶۴

افتاد و سجده کرد پس از آنکه سر خود را از سجده برداشت گفت: خداوند را سپاس که امیر المؤمنین دارای این رای و عقیده درباره من شده. درخواست من این است که مرا از آتش دوزخ مصون بداری زیرا هر که کار این امت را سه روز بر عهده گیرد و اداره کند خداوند او را از آتش جهنم مصون خواهد فرمود. میخواهم ولایت عهد را بنام من مسلم بداری و فرمان فرماندهی سپاه صافه (جنگ کفار) را صادر کنی و پس از جنگ و غزا اجازه حج بمن بدھی و بر وظیفه اهل شام هر مردی ده دینار بیفزائی و برای ایتمام بنی جمع و بنی سهم و بنی عدی (طوائف) مخارجی معین کنی زیرا آنها با من هم پیمان هستند، معاویه گفت چنین می کنم. آنگاه روی او را بوسید. بهمسر خود دختر قرظه گفت: چگونه می بینی؟ گفت او را نگهدار و بسیار که نگهداری کنند.

او هم کرد.

عمر بن سبیله روایت کرد: یزید در زمان خلافت پدرش برای حج سفر کرد چون بمدینه رسید در بزم شراب نشست این عباس و حسین اذن ورود خواستند. باو گفته شد اگر این عباس بوی شراب را استشمام کند خواهد دانست که تو باده گسار هستی یزید او را نپذیرفت ولی حسین را قبول کرد. حسین که داخل شد بوی شراب بعطر آمیخته را استشمام کرد و گفت: آفرین خدا بر این بوی خوش چقدر خوش آیند است. یزید گفت: این نوع عطر را در شام می سازند. آنگاه بساقی گفت جامی بمن بدھ باو داد گفت: یاک ساغر هم با بابی عبد الله بدھ.

حسین گفت: تو شراب خود را بنوش و از من پرهیز مکن که من جاسوس نیستم و راز ترا آشکار نخواهم کرد. یزید گفت:

دعوتک ذا ولم تجب	الا يا صاح للعجب
والصهباء والطرب	الي الفتيات والشهوات
عليها سادة العرب	وباطيء مكللة

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۶۵

و فيهن التي تبتل فوادك ثم لم تتب

يعنى: اى دوست بسى شگفت انگيز است. من ترا دعوت می کنم و تو اجابت نمی کنم. من ترا برای شهوت و تمتع بزیبایی دختران و نوشیدن باده و استفاده از طرب با یک جام (باطیه مغرب بادیه) تاجدار (از حباب شراب) دعوت میکنم که برای آن جام سروران عرب نشسته اند. میان آن جماعت کسی هست که دل ترا ربوده و تباہ کرده و از این تباہی توبه نکرده است.

(طبری این اشعار را نقل نکرده گویا این روایت را صحیح ندانسته چنین بنظر می رسد که اشعار مجعلول است و در قرون

بعد ساخته و نسبت داده شده و از استعمال باطیه که بادیه شراب و معرب باشد هم این جعل تایید می‌شود زیرا چنین لغتی بعد از آن زمان شایع گردید و در هر حال دیگران در صحبت آن تردید کرده‌اند چه در قدیم و چه در عصر حاضر. از این گذشته اشعار یزید بهتر از این نظم است) حسین برخاست و گفت دل ترا ای فرزند معاویه ربوده و تباہ کرده.

شقيق بن سلمه گوید: چون حسین کشته شد عبد الله ابن زبیر سورید و ابن عباس را برای بیعت خود دعوت کرد او خودداری نمود یزید گمان کرد که ابن عباس برای این خودداری کرده که بیعت خود را نسبت بیزید حفظ کند. باو نوشت: اما بعد شنیدم که آن ملحد که ابن زبیر باشد ترا برای بیعت خود دعوت کرده و تو بیعت ما را حفظ نموده نقض نکردی بلکه وفاداری و پایداری نمودی خداوند بتو جزای خیر بدهد. جزائی که خویشان نسبت بارحام خود و حق خویشی دریافت و بعهد خود وفا می‌کنند. اگر فراموشکار باشم هرگز مهر و صله رحم ترا فراموش نخواهم کرد که تو شایسته آن هستی. خوب نگاه کن هر که را می‌بینی مجذوب و فریفته ابن زبیر شده که با زبان خود او را جادو کرده تو او را بر حال (فساد) ابن زبیر آگاه کن زیرا مردم از تو بیشتر می‌شنوند و اطاعت می‌کنند که مقام تو ارجمندتر است.

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۶۶

ابن عباس باو پاسخ داد: اما بعد نامه تو رسید. اما اینکه من از بیعت ابن زبیر خودداری کرده‌ام بخدا سوگند برای این نبود که انتظار مهر و ستایش ترا داشته باشم خداوند هم بر نیت و عقیده درونی من آگاه است. تو ادعا می‌کنی که هرگز مرا فراموش نخواهی کرد و مهر و احسان خود را برای من بذل خواهی نمود. ای انسان این احسان را از من برگردان باز بدار. تو از من خواستی که من مردم را بمهر و محبت تو آشنا کنم یا آنها را از متابعت فرزند زبیر باز دارم و او را در نظر مردم بد معرفی و آنها را از یاری او منصرف کنم. هرگز. تو هم خوش و گرامی مباش بدا بتو چگونه من چنین کنم و حال اینکه تو حسین و جوانان عبد المطلب را کشتبی که آنها چراغ هدایت و ستاره‌های رهنمائی بودند. سواران تو بفرمان تو آنها را در دشت بخاک و خون کشیدند و بر هنه کردند و با تشنجی کشتند بی کفن و بدون دفن گذاشتند باد بر آنها می‌وزید و خاک و خاشاک بر تن آنها می‌نشانندند.

تا آنکه خداوند مردانی را بر انگیخت که در خون آنان شرکت نکرده بودند آنها را تکفین کرده بخاک سپردن. اگر تو بسبب من و آنها گرامی شوی و جای خود را بگیری و آرام باشی و من همه چیز را فراموش کنم هرگز این را فراموش نخواهم کرد که تو حسین را دنبال کردی و از حرم پیغمبر بیرون راندی تا بحرم خداوند طرد نمودی و از آنجا همه را بیرون کردی تا ناگزیر راه عراق را پیش گرفت و تو همه جا سواران خود را بدبانی او فرستادی و او از خیل تو بیمناک و نگران بود و این کار فقط از روی عداوت تو نسبت بخدا و پیغمبر و خاندان او بود. خاندانی که خداوند پلیدی را از آنها دور کرد و آنها را پاک نمود او از تو مسالمت و متارکه را درخواست کرد و خواست برگردد شما کمی عده و یاران او را مغتنم شمرده بقتل او مبادرت کردید و ریشه آن خاندان را از بیخ کنید. شما متحد شده بر آن خانواده هجوم بردید انگار شما یک خانواده از ترک و کفار کشته‌اید هیچ چیز از این شگفت انگیزتر نیست که تو دوستی

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۶۷

مرا درخواست می‌کنی و حال اینکه فرزندان پدرم را کشتبی و هنوز خون من از شمشیر تو می‌چکد و یگانه هدف انتقام من

تو هستی. تو تعجب مکن که امروز بر ما غالب شده تحکم می‌کنی مادر آینده بر تو غالب خواهیم شد و السلام. شریف ابو علی حمزه بن محمد بن احمد بن جعفر علوی چون در محضر او از یزید گفتگو بعمل آمد گفت: من یزید را تکفیر نمی‌کنم زیرا پیغمبر چنین فرمود:

من از خداوند خواسته‌ام که بر فرزندانم کسی را مسلط نکند مگر از خود آنها باشد و خداوند خواسته مرا اجابت کرد». مؤلف با اینکه غالباً بی‌طرف و منصف بوده و حتی درباره بعضی از متجاوزین حق را رعایت کرده و معاویه را هم بی‌گناه ندانسته در اینجا از رویه خود تجاوز کرده و در نقل این روایت از عدالت منحرف شده. آنچه را که از قول شریف نقل کرده آن هم بصورت حدیث پیغمبر مسلم‌آواری از حقیقت است و حتی طرز انشاء آن از الفاظ عوام تجاوز نمی‌کند و چنین شریف علوی حقاً باید غیر شریف و اموی باشد زیرا اغلب مسلمین اعم از اهل تسنن و شیعیان بفسق بلکه بکفر یزید معتقد بوده و هستند و کمتر کسی لعن او را جایز نمی‌داند و حتی عوام اهل سنت و جماعت این عبارت غلط و ملحن را بزبان آورده می‌گویند: «العن یزید و لا تزید» که صحیح آن باید و لا تزد بحذف یاء باشد. اگر یزید بر حسب ظاهر از قتل حسین اطلاع نداشته و فقط با اراده و تصمیم ابن زیاد واقع شده آن هم بر حسب پیشنهاد شمر بوده مسلم‌آیزید بحاکم مدینه دستور داده بود که حسین را وادار کند که بیعت نماید چنانکه در همین کتاب گذشت و او حسین را مجبور کرد که مهاجرت کند و آن مهاجرت بقتل او کشیده شد آنچه مسلم است قتل عام اهل مدینه و یاران و فرزندان آنان بفرمان او بوده همچنین با هجوم لشکر شام به بیت الحرام بفرمان او صورت گرفته در کفر و فسق او شکی نمانده و اگر شریف علوی بزعم مؤلف خواسته او را از کفر تبرئه کند راهی جز نقل یا جعل

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۶۸

حدیث نداشته و ما علت اصرار بران فجایع را نقل و تأیید کرده و بسیاری از اهل تسنن بکفر او تصریح کرده‌اند چنانکه عبد الباقی عمری گوید:

قطع فی تکفیره ان صح ما

يعنى ما كفر او را قطعى مى دانيم اگر خطاب او بكلاغ صحت داشته باشد و داستان كلاغ مشهور است که یزید بشعر زيد تمثيل کرده که می‌گوید: خبری نیست و وحی نازل نشده که نقل آن موجب تطويل و شعر او مشهور است. معروف است يك قاضى وارد بغداد شد و لعن یزید را منع کرد شاعر پارسي گفت:

قاضى بغداد حكمى کرد مى باید شنید

ما در این جمله نخواستیم از نقل و ترجمه تاریخ تجاوز کنیم ولی این اشاره ضرورت دارد)

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۶۹

بيان بیعت معاویة بن یزید و عبد الله بن زبیر

در آن سال با معاویة بن یزید در شام و با عبد الله بن زبیر در حجاز برای خلافت بیعت شد. چون یزید هلاک شد خبر مرگ او بعد الله بن زبیر در مکه رسید که آن خبر زودتر از حصین بن نمیر و لشکر او از شامیان رسید و آنها از مرگ یزید خبر نداشتند. محاصره مکه از طرف شامیان سخت شده بود. ابن زبیر (از درون مکه) بانها ندا داد که شما برای چه جنگ

می‌کنید و حال اینکه آن دیو زشت کار (یزید) هلاک شده؟ آنها باور نکردند و چون خبر بحصین رسید نزد ابن زبیر فرستاد که امشب برای ما وقت ملاقات معین کن که در ابطح (محل) یک دیگر را ملاقات کنیم. هر دو حاضر شدند و ملاقات و گفتگو بعمل آمد. ناگاه اسب حصین فضولات خود را بر زمین انداخت. کبوترها بر مدفوع آن جمع شده شروع بچیدن کردن. حصین اسب خود را دور کرد ترسید که اسب بکبوترها آسیب برساند (که در حرم هستند) گفت می‌ترسم اسب من پرنده‌ها را بکشد (که در امان هستند). ابن زبیر گفت از آزار جانوران خودداری می‌کنید ولی مسلمین را در حرم می‌کشید؟ حصین باو گفت:

تو باین کار (خلافت) احق و اولی هستی بیا تا با تو بیعت کنیم آنگاه سوی شام برویم

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۷۰

زیرا کسانیکه با من هستند اعیان اهل شام و نخبه سواران و دلیران آن سامان هستند. بخدا سوگند دو تن نسبت بتو اختلاف نخواهند داشت بمقدم امان بده و از خونی که ریخته شده چشم بپوشان که هر خونی که در پیرامون حرم ریخته هدر باشد. گفت: هرگز من این خونها را هدر نمی‌کنم.

بخدا راضی نیستم که بجای هر یک (از اتباع من) ده تن از اهل شام را بکشم حصین اهسته با او سخن می‌گفت و او صدای خود را بلند می‌کرد (که همه بشنوند) و می‌گفت: بعداً نمی‌کنم. حصین گفت: بدا بحال کسی که بعد از این با تو سخن بگوید و برفت و آمد تو وقوع بگذارد. من گمان می‌کرم که تو دارای رای و خرد هستی که من اهسته در خفا با تو گفتگو می‌کرم و تو اسرار را آشکار می‌کنی (خود نمائی می‌کنی). من ترا برای خلافت دعوت می‌کنم و تو جز قتل چیز دیگری نمی‌خواهی. آنگاه از او جدا شد خود و اتباع او راه مدینه را گرفتند و رفتند. ابن زبیر سخت پشیمان شد بعد باو پیغام داد که من سوی شام نخواهم رفت ولی شما در همینجا با من بیعت کنید که من بشما امان می‌دهم و با عدالت رفتار خواهم کرد. حصین باو گفت: اگر تو شخصاً نروی کار بسامان نخواهد رسید زیرا در آن دیار مردمی از بنی امیه هستند که خواهان این کار می‌باشند.

حصین سوی مدینه رهسپار شد. اهالی مدینه نسبت باهل شام جسارت یافته بآنها حمله می‌کردند بحدیکه هر سواری که تنها می‌ماند مرکب او را می‌ربودند ناگزیر بطور اجتماع حرکت می‌کردند و پراکنده نمی‌شدند. بنی امیه هم با آنها از مدینه سوی شام کوچ کردند. اگر ابن زبیر با آنها می‌رفت هرگز دو تن اختلاف نمی‌کردند (و کار خلافت برای او انجام می‌گرفت). اهل شام بدمشق رسیدند در حالیکه مردم با معاویة بن یزید بیعت کرده بودند. او سه ماه ماند و هلاک شد.

گفته شده چهل روز ماند و بسن بیست و یک سال و هیجده روز بود که در گذشت. در آخر روزگار خود

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۷۱

دستور داد که نماز (اجتماع) اعلان شود مردم جمع شدند پس از حمد و ثنای خداوند گفت من از کار شما عاجز و ضعیف هستم. می‌خواهم رویه عمر بن خطاب را برای شما بکار ببرم که ابو بکر او را بخلافت منصوب نمود ولی یارای آنرا ندارم و راهی برای چنین کاری (برگزیدن خلیفه) نیافتم. می‌خواستم شوری را (مانند عمر) تشکیل و اعلان کنم. اعضاء شوری را که شایسته باشند میان شما ندیدم ناگزیر از این کار دست می‌کشم که شما کسی را برای خلافت انتخاب کنید. شما بکار

خود احق و اولی هستید هر که را میخواهید می توانید اختیار کنید. بعد از آن فرود آمد و باندرون رفت و پنهان شد تا مرد. گفته شده: او را زهر دادند مسموم شد و مرد. ولید بن عتبة بن ابی سفیان بر او نماز خواند. او هم بطاعون مبتلا شد و همان روز دچار شد و مرد و باز گفته شده او در آن زمان نمرد (مقصود ولید) معاویه (فرزند یزید) وصیت کرده بود که ضحاک بن قیس پیشمناز مردم باشد تا خلیفه معین شود. معاویه گفتند: خوب است که تو خود خلیفه معین و انتخاب کنی.

گفت: من تلخی این کار را تحمل نمی کنم که برای من باشد و شیرینی آن برای بنی امیه

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۷۲

بیان حال عبید الله بن زیاد پس از مرگ یزید

چون یزید هلاک شد خبر مرگ او را حمران غلام عبید الله بن زیاد برای مولای خود رسانید. آن غلام در زمان معاویه بن ابی سفیان رسول و پیک خاص عبید الله نزد معاویه و بعد یزید بود. باو در خفا خبر داد (که کسی نداند) و نیز اختلاف اهل شام را هم باو خبر داد. عبید الله دستور داد که عموم مردم برای نماز حاضر شوند آنگاه بر منبر فراز شد و خبر مرگ یزید را داد و باو ناسزا گفت و انتقاد کرد. احنف گفت: یزید در گردن ما بیعت داشت. در مثل چنین امده غفلت و اشتباه را بگذارید و بگذرید. عبید الله (که آن اعتراض را شنید) دشنام را کوتاه کرد و گفت: ای اهل بصره ما سوی شما مهاجرت کرده‌ایم و خانه و زادگاه من هم میان شماست. هنگامی که من کار شما را در دست گرفتم. عده جنگجویان شما در دفتر و دیوان فقط هفتاد هزار بود و اکنون صد هزار می‌باشد. دیوان شما فقط نام نود هزار مرد را احصا کرده بود و اکنون صد و چهل هزار احصائیه آن میباشد من برای تمام شما کسی نگذاشتم که از او ییمناک شوید مزاحم شما باشد و هر که از او ترس داشتید امروز در زندان شماست. بدانید که یزید وفات یافت مردم در شام هم دچار اختلاف شده‌اند شما امروز فروتن از همه مردم (عده

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۷۳

جنگجویان) و تواناتر هستید. ثروت شما بیشتر و بلاد شما فراختر و ملک شما آبادتر است. شما خود برای خود مردی را انتخاب کنید (امیر) که از او خشنود باشد و من نیز یکی از شما خواهم بود که راضی برضای شما می‌باشم اگر اهل شام بر انتخاب کسی اتفاق کرددند و شما از او راضی باشید شما هم مانند سایر مسلمین شریک آنها خواهید بود و اگر او را نپسندید خود کسی را اختیار کنید که در خور احتیاج شما باشد زیرا شما بهیچ یک از مردم شهرستانها نیازمند نیستید و مردم از شما بی‌نیاز نخواهند بود.

خطباء و سخنگویان قوم برخاستند و گفتند: ما سخن ترا شنیدیم و پسندیدیم هیچکس از تو بهتر و تواناتر بر این کار نخواهد بود. دست بدہ تا با تو بیعت کنیم.

او از بیعت آنها خودداری کرد و آنها با او بیعت کردند و رفتند ولی هنگام رفتن همه دستهای بیعت کرده را بر دیوارها کشیدند (بیعت او را باطل کردند) و گفتند:

فرزند مرجانه گمان می‌برد که ما مطیع و فرمانبردار او هستیم و از اجتماع مسلمین بر کنار می‌باشیم.
چون اهل بصره (ظاهر) با او بیعت کردند او عمرو بن مسمع و سعد بن قر Hague تمیمی را نزد اهل کوفه فرستاد و خبر

بیعت اهل بصره را داد و آنها را بیعت خود دعوت نمود. چون دو نماینده بکوفه رسیدند دیدند عمر و بن حریث جانشین او (عبدالله) مردم را برای نماز عمومی دعوت کرده. آن دو نماینده میان مردم برخاستند و خطبه نمودند و پیام عبد الله را دادند. یزید بن حارث بن یزید شیبانی که این رویم باشد برخاست و گفت: خدا را سپاس که ما را از دست فرزند سمیه رها کرده آیا میخواهید ما با او بیعت کنیم؟ هرگز او گرامی مباد. آنگاه سنگ برداشت و آن دو نماینده را هدف کرد و مردم هم ریگ برداشتند و دو نماینده را سنگسار کردند. آن تهور ابن رویم را در کوفه بزرگ داشت و او شریف و بزرگوار و ارجمند شد. آن دو نماینده ببصره برگشتند و خبر مخالفت را دادند. اهل بصره گفتند آیا اگر اهل کوفه او را خلع

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۷۴

کنند ما او را امیر خود بدانیم و تن بامارت او بدهیم؟ او (عبدالله) ناتوان و متزلزل گردید. هر فرمانی که می‌داد اطاعت نمی‌شد و کارها بسامان نمی‌رسید. تصمیم میگرفت و امر می‌کرد ولی بکار نمی‌رفت. دستور حبس کسی را می‌داد که قوم او مانع می‌شدند. پس از آن سلمة بن ذویب حنظلی تمیمی وارد بصره شد. بازار رفت و درفش را بر افراشت و ندا داد ای مردم سوی من آئید و بگروید که من شما را بکاری دعوت می‌کنم که هیچ کس شما را با دعوت نکرده. من شما را برای (خلافت) پناهنده حرم (ابن زبیر) دعوت می‌کنم. مردم (جماعتی از مردم) گرد او جمع شده دست بدست او داده بیعت می‌کردند خبر او بعید الله رسید. مردم را برای نماز عمومی دعوت و خطبه نمود و حال خود را بیان کرد که اول او دعوت کرده بود که مردم خود هر که را بخواهند و از او خشنود باشند انتخاب کنند و مردم خود با من بیعت کردن که اهل بصره باشند و آنها دیگری را نخواستند و بعد گفت شنیده‌ام که بعد از بیعت من دست بر دیوار کشید و چنین و چنان گفتید. من هم هر چه دستور می‌دهم اجرا نمی‌شود و تصمیم مرا باطل می‌کنید و از آنچه یاران من می‌کنند مانع می‌شوید. اکنون سلمة بن ذویب آمده شما را برای خلاف و اختلاف دعوت می‌کند او می‌خواهد جماعت شما را پراکنده و پریشان کند تا شما یک دیگر را با شمشیر بزنید. احلف گفت و مردم هم با او همراهی کردند و گفته او را بزبان اوردند او چنین بیان کرد: ما سلمه را دستگیر می‌کنیم و پیش تو می‌اریم. سلمه را گرفتند و نزد او برداشتند ولی اتباع او فزون شده بودند و چنین رخنه در کار ابن زیاد پدید آمد که بستن آن امکان نداشت و هر چه پاره شد در خور پینه نبود. چون حال را بدان منوال دیدند از یاری ابن زیاد باز ماندند و دیگر نزد او هم نرفتند. عبد الله هم سران سپاه سلطان (سلطه و دولت) را نزد خود خواند و دستور داد که با او همراهی و همکاری کنند و تن بجنگ مخالفین دهند سپاهیان گفتند ما تابع امراء و فرماندهان خود هستیم هر فرمانی که آنها می‌دهند اطاعت می‌شود.

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۷۵

برادران او (عبدالله) باو گفتند ما خلیفه نداریم که در راه او جنگ یا از او دفاع کنیم که اگر منهزم شوی باو پناه ببری و او برای تو مدد بفرستد اگر جنگ کنی ممکن است پیروز نشوی و کار دگرگون شود ما هم میان این مردم دارای ملک و مال هستیم اگر آنها چیره شوند ما را نابود خواهند کرد چیزی از ما و از ثروت ما باقی نخواهد ماند و از تو هم اثری نخواهد بود. چون وضع را دگرگون دید نزد حارث بن قیس بن صهباء جهضمی فرستاد او را پیش خود خواند و گفت: ای حارث پدرم بمن وصیت کرده که اگر روزی من بعرب احتیاج پیدا کنم بشما تسل نمایم (پناه ببرم و یاری بخواهم) حارث

گفت قوم من پدرت را آزمودند و دانستند که نزد او مقام و منزلتی ندارند همچنین تو که از تو پاداشی ندیدند ولی چون تو ما را در نظر گرفتی من ترا نامید نمی‌کنم ولی نمی‌توانم پیش بینی کنم که اگر بتو پناه و امان بدhem و روز روشن ترا از شهر بیرون ببرم عاقبت چه خواهد بود ولی من در اینجا می‌مانم تا شب فرا رسید آنگاه شبانه ترا ردیف خود خواهم کرد و بیرون خواهم برد که کسی ترا نشناشد. عبید الله گفت آری چنین باشد این کار بسی نیک خواهد بود. او نزد عبید الله ماند چون شب فرا رسید او را با خود سوار کرد و برد در بیت المال ده هزار هزار (مليون - درهم) بود این زیاد بعضی از آن اموال را بغلامان خود داد و بقیه را بخاندان زیاد بخشید که اندوخته آنها باشد.

حارث هم عبید الله را همراه خود حمل کرد و برد. در آن هنگام پاسگاهها برای حراست شهر از حملات ناگهانی حروریها (خوارج) امده و پاسبانان هشیار بود. حارث می‌رفت و او را می‌برد و عبید الله از او سوال می‌کرد که ما اکنون کجا هستیم؟ او می‌گفت: در فلان و فلان جا. چون بمحل بنی سلیم رسیدند. پرسید ما کجا هستیم؟ گفت در محل بنی سلیم. گفت سلامت نصیب ما شده. تا محل دیگر که پرسید کجا هستیم؟ گفت در محل بنی ناجیه. گفت نجات یافتم بخواست خداوند.

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۷۶

(فال می‌کرد) بنی ناجیه پرسیدند تو که هستی؟ گفت حارث بن قیس. یکی از آنها عبید الله را می‌شناخت. (چون شناخت) گفت فرزند مرجانه! آنگاه او را هدف تیر کرد تیر بعمame عبید الله اصابت کرد ولی حارث تندرفت و او را منزل خود رسانید که در محل جهاضم بود. عبید الله گفت ای حارث تو احسان کردی پس از من بشنو که چه عقیده و رای دارم. تو از مقام و منزلت مسعود بن عمرو میان قوم خود آگاهی که او تا چه اندازه شریف و نزد قوم خود محترم می‌باشد و آنها مطیع او هستند آیا می‌توانی مرا نزد او ببری که من در خانه او پناهندۀ باشم و او میان قبیله ازد می‌باشد؟ اگر تو چنین نکنی دچار اختلاف قوم خود خواهی شد (قادر بر حمایت من نخواهی بود). حارث او را نزد مسعود برد و مسعود هیچ خبر نداشت نشسته بود بدست خود کفش خود را پینه می‌کرد آنگاه هر دو وارد شدند و او هر دو را شناخت. بحارث گفت بخدا پناه می‌بریم از شری که برای من آورده‌ام. گفت من جز خیر چیزی برای تو نیاورده‌ام. قوم تو زیاد را نجات داده بودند و عهد او را حفظ و نگهداری کردند. آن حمایت و پناه برای آنها مایه افتخار و مبارات شده بود که میان عرب سر بلند شدند. شما هم با عبید الله بن زیاد بیعت کرده‌اید و بیعت شما از روی میل و رضا بوده که با مشورت انجام گرفت و قبل از آن بیعت کرده بودید (که موکد شده) مقصود بیعت اجتماع و اتفاق ملت. مسعود گفت: آیا چنین می‌خواهی که ما با همسه‌ریان خود مخالفت و ستیز بکنیم و عبید الله را پناه بدھیم؟ قبل از او هم پدرش را پناه داده بودیم و پاداش او را ندیدیم حتی سپاس هم در کار ما نبود که بر کردار ما آفرین گوید.

حارث گفت هیچ کس در موضوع پناه دادن و وفاداری و حمایت پناهندگان با تو دشمنی نخواهد کرد زیرا تو با او بیعت کردی و باید وفادار باشی پس او را بجای امن برسان و باکی نداشته باش. آیا تو او را از خانه خود بیرون می‌کنی و حال

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۷۷

اینکه بتو پناه آورده؟ مسعود دستور داد که او در خانه برادرش عبد الغافر بن عمرو پناه ببرد و بماند.

در همان شب مسعود باتفاق حارث و گروهی از قوم خود سوار شد و میان قبیله ازد گردش کرد و بهرجا با هر گروهی که می‌رسید می‌گفت ابن زیاد گم شده و من از این می‌ترسم که شما بخون او آلوه شوید. روز بعد تمام افراد قبیله مسلح شده پنجستجوی ابن زیاد پرداختند (مبارا کشته شود و خون او بگردن آنها باشد) مردم در تکاپو بودند و می‌گفتند حتماً او باید میان قبیله ازد باشد.

گفته شده حارث با مسعود گفتگو نکرده (در پناه دادن) بلکه خود عبید الله با خود صد هزار درهم برد و نزد ام بسطام همسر مسعود رفت که او دختر عمرو بن حارث بود از او اذن ملاقات خواست و او پذیرفت باو گفت من برای تو چیزی آورده‌ام که تو بوسیله آن بر زنان عرب برتری پیدا کنی و بانوی عرب باشی و توانگری و ثروت را بزودی تحصیل کنی. آنگاه (مالرا داد) و درخواست خود را مطرح کرد. حارث باو گفت ابن زیاد را باندرون ببر و جامه مسعود را باو بپوشان (که در پناه باشد) چون مسعود رسید و حال را بدان گونه دید بر سر همسر خود زد و از او بازخواست کرد.

عبید الله بیرون آمد حارث هم با او بود. گفت همسر تو بمن پناه داد و این جامه تست که بر تن من می‌باشد و طعام تو در شکم من است. حارث هم گواهی داد و هر دو با اصرار و توصل کردند تا او راضی شد. ابن زیاد در خانه او بود تا مسعود کشته شد آنگاه راه شام را گرفت.

چون ابن زیاد مفقود شد اهل بصره دچار اختلاف شدند که چه کسی را برای امارت انتخاب کنند بعد بر این اتفاق کردند که قیس بن هیثم سلمی و نعمان بن سفیان اسبی حرمو را وکالت دهنند که برای آنها امیر اختیار کنند. قیس هوای خواه بنی امیه و نعمان جانبدار بنی هاشم بودند. نعمان گفت:

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۷۸

من کسی را برای این کار از فلان سزاوارتر نمی‌بینم و نام یکی از رجال بني امیه را برد. گفته شده: او نام عبد الله بن اسود زهری را برد زیرا قیس هوای خواه او بود. نعمان هم این پیشنهاد را از روی خدعاً و مکر کرد (تا قیس را اغفال کند و کار خود را بکند) قیس گفت: من بتو وکالت و اختیار می‌دهم و بهر که رأی می‌دهی من او را می‌پذیرم و خشنود خواهم بود. پس از آن هر دو میان مردم نمایان شدند. قیس گفت: من بنعمان اختیار داده‌ام که هر که را انتخاب کند من باو راضی خواهم بود

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۷۹

بیان ولایت و امارت عبد الله بن حارث در بصره
چون قیس و نعمان هر دو متفق شدند و قیس بانتخاب و اختیار او راضی شد که هر که را بگوید قبول کند نعمان بر وکالت او گواهی گرفت و از مردم هم عهد و پیمان گرفت که هر که را او انتخاب کند آنها قبول کنند. پس از آن نزد عبد الله بن اسود رفت و دست او را گرفت و با او شرط کرد ولی او را گذاشت و رفت مردم همه یقین کردند که با او بیعت کرده بعد نزد عبد الله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب رفت که او «ببه» لقب داشت و شرط خود را باو گفت که مانند شرطی که برای شخص اول (عبد الله بن اسود) کرده بود و پس از حمد و ثنای خداوند و درود بر پیغمبر و مدح آل محمد که بسبب قرابت باین کار احق و اولی هستند گفت: ایها الناس. چه بدی دیده‌اید از مردی که پسر عم پیغمبر شما

باشد؟ مادر او هم هند دختر ابو سفیان است (خواهر زاده معاویه) که خلافت بانها (بنی امیه) اختصاص داشت و این شخص (علاوه بر اینکه هاشمی است) خواهر زاده شما می‌باشد. آنگاه دست او را گرفت و گفت: من این را برای شما انتخاب کرده‌ام و بامارت او راضی می‌باشم مردم باو گفتند ما هم راضی هستیم و با او بیعت کردند و او را بکاخ امیر برند تا در آنجا مستقر

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۸۰

گردید و آن در تاریخ اول جمادی الآخره در سنه شصت و چهار بود. فرزدق درباره آن بیعت گفت:
و بایعث اقواماً وفيت بعدهم و ببه قد بایعته غير نادم

يعنى من با مردمی که بیعت کردم وفاداری کردم. ببه را هم بیعت کردم و پشیمان نمی‌باشم (علت اینکه ببه لقب یافت این بود که در کودکی مادرش باو ببه می‌گفت)

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۸۱

بيان فرار ابن زياد سوى شام

پس از آن ازد و ربیعه (دو قبیله) پیمان و اتحاد خود را که سابقاً بوده تجدید و عهد را محکم کردند. ابن زیاد مال بسیاری داد که آن اتحاد تجدید شود که انجام گرفت. آنها هم دو عهد نامه نوشتند (دو نسخه از یک عهد نامه) یکی را بمسعود بن عمرو دادند (سپردن) چون احنف شنید که ازد اتحاد ربیعه را خواسته و بدان موفق شده‌اند گفت: آنها اتباع بسیاری دارند که بانها ملحق خواهند شد. چون دو قبیله متحد شدند و پیمان بستند تصمیم گفتند که ابن زیاد را بکاخ امارت برگردانند.

آنها لشکر کشیدند و فرماندهی خود را بمسعود بن عمرو دادند بابن زیاد هم گفتند تو با ما بیا او نرفت (ترسید) غلامان خود را با آنها روانه کرد و دستور داد که هر چه واقع شود فوراً باو خبر بدھند. آنها سورا اسبها شده هر چه می‌دیدند خوب یا بد باو گزارش می‌دادند. مسعود بهر جاده و طریق یا هر محلی که می‌رسید غلامان بابن زیاد خبر می‌دادند ربیعه (قبیله) بفرماندهی مالک بن مسمع لشکر کشیدند و جاده مربد (محل - بازار معروف بصره) را گرفتند مسعود هم بمسجد (جامع) رسید و بر منبر فراز گشته در حالیکه عبد الله بن حارث (امیر جدید) در دار الاماره نشسته بود باو گفتند مسعود و اهل یمن و ربیعه لشکر کشیدند حتماً یک حادثه بد

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۸۲

رخ خواهد داد اگر تو میان آنها را اصلاح کنی و با بنی تمیم در قبال آنها صفات ارائی نمائی. (کار بدتر نخواهد شد) گفت: خدا آنها را دور کند. نه بخدا هرگز من خود را فاسد نخواهم کرد که آنها را اصلاح کنم یکی از اتباع مسعود این ترانه را میخواند:

لانکحن ببه جاريۃ فی قبه
تمشط راس لعبه

يعنى: من همسري برای ببه (لقبی که مادرش باو داده) اختیار کنم که او در گنبد و بارگاه زیست کرده و سر عروسک خود را شانه می‌کند (کنایه از خردسالی) که پروردۀ ناز باشد و این ترانه را مادرش سروده بود آن هم هنگام کودکی و شخص

ناقل باَنْ ترنم می کرد) گفته اند: مادرش او را ترقص می داد و آن ترانه را برای او می خواند.

مسعود هم بر منبر فراز گشت، مالک بن مسمع هم بکوی بنی تمیم در آمد تا بجاده بنی عدویه رسید و در خانه های آنها (بنی تمیم) آتش افروخت. می خواست از این خازم که در هرات نسبت بریعه چنین کرده بود انتقام بکشد. بنی تمیم هم نزد احنف (رئیس آنها و خردمند عرب) رفتند و گفتند: ای ابا بحر! ربیعه و ازد با هم متحد شده و ما را قصد نموده اند و سوی رحبه لشکر کشیدند و داخل شدند.

(در مسجد و پیرامون آن) گفت: شما بمسجد از آنها احق و الولی نمی باشید (تمام مسلمین می توانند بمسجد بروند). زنی (از قبیله) رسید مجرمی برای او آورد و گفت: خود را بخور بده (که زن هستی). او (خشمگین شد) گفت: اسفل پیکر زن (قابل تصریح نیست) باین بخور اولی می باشد. گفته شده تا آن زمان از او یک لفظ زشت شنیده نشده بود. بعد نزد او رفتند و گفتند که خلخال یکی از زنان ما را بودند و یک رنگرز را کشتند و خادم مسجد را بقتل رسانیدند و مالک بن مسمع جاده بنی عدویه را گرفت و کوی بنی تمیم را آتش زد.

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۸۳

احنف (رئیس بنی تمیم) که تا آن هنگام از جنگ احتراز می کرد) گفت:
باید بینه بیارید و ثابت کنید و گواهی بدھید که چنین کاری رخ داده. شهود نزد او رفتند و گواهی دادند که چنین کاری واقع شده احنف پرسید آیا عباد بن حصین رسیده (برای یاری) گفتند: نه. او عباد بن حصین بن یزید بن عمر و بن اوس از بنی عمر و بن تمیم بود. بعد از آن دوباره پرسید آیا عباد آمده گفتند: نه. گفت: آیا عبس بن طلق بن ربیعه حریمی از بنی سعد بن زید بن منا از بنی تمیم حاضر است؟ گفتند:

آری، اینجاست. او را نزد خود خواند. معجر (سرپوش - کوفیه - جامه که اعراب بر سر می کشند) خود را از سر خویش برداشت و بر سر نیزه افراشت و گفت:

این را بگیر و برو (پرچم نمود). آنگاه گفت: خداوند اگر تو قبیله را امروز رسوا نکنی که پیش از این هم (ما را) رسوا نمی کردم (ما را یاری کن و رسوا مکن).

مردم فریاد زدند: زبرا شورید. زبرا کنیز احنف بود (در طبری مادر احنف) کنایه از خشم و هیجان خود احنف است. عبس هم راه مسجد را گرفت همینکه عبس با عده خود رفت. عباد (با مدد) رسید و پرسید: مردم چه کردند؟ گفتند: عبس لشکر کشید. گفت: من هرگز زیر لوای عبس نخواهم رفت. او با شصت سوار بخانه خود برگشت. چون عبس بمسجد رسید با ازد جنگید و نبرد بر درهای مسجد واقع شد در حالیکه مسعود بر منبر بود که مردم را بجنگ وادر و تحریض می کرد. غطفان بن انیف تمیمی دلیرانه جنگ کرد و گفت:

یال تمیم انها مذکوره
فات مسعود بها مشهوره
فاستمسکوا بجانب المقصوره

يعنى اي ال تميم (این واقعه) در تاريخ ذكر خواهد شد. اگر مسعود در این جنگ از دست بروд این کار مشهور خواهد شد (یا اگر مسعود پیروز شود): شما طرف قصر را بگیرید و حمله و دفاع کنید.

الکامل/ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۸۴

يعنى مسعود نگريزد و از دست نرود. آنها هم بر مسعود که بر منبر بود هجوم برداشتند و کشتنند و آن در تاریخ شوال سنه شصت و چهار بود. اتباع او (مسعود) هم گريختند. اشيم بن شفیق بن ثور هم گريخت يکی پهلوی او را با نيزه سوراخ کرد او هم با همان زخم نجات يافت. فرزدق (شاعر مشهور) گفت:

لو ان اشيم لم يسبق استنا
واخطاً الباب اذ نيراننا تقد
اذا لصاحب مسعوداً و صاحبه
و قد تهافت الاعفاج و الكبد

يعنى اگر اشيم بر نيزه های ما سبقت نمیجست و پيش نمیافتاد که بگريزد و اگر او راه و در را گم میکرد در حالیکه آتش ما افروخته شده حتماً یار مسعود رفیق و یار او میشد (کشته میشد مانند او) در حالیکه شکمها و جگرها دریده و بریده میشد. چون مسعود بر منبر صعود نمود با بن زیاد خبر دادند و او را برای تجدید امارت دعوت کردند او هم آماده شد بکاخ حکومت برود هنوز نجنبیده دوباره خبر رسید که مسعود را کشتند. ابن زیاد ناگزیر سوار شد و راه شام را پيش گرفت. اما مالک ابن مسمع که جمعی از قبایل مضر باو احاطه کرده خانه وي را محاصره نمودند و آتش زدند. چون ابن زیاد گريخت او را تعقیب کردند ولی نتوانستند باو برسند. هر چه داشت بیغما برداشتند. واقد بن خلیفه تمیمی در آن واقعه چنین گفت:

يا رب جبار شديد كلبه
منهم عبيد الله يوم نسلبه
جياده و بزه و ننهبه
لو لم ينج ابن زياد هربه
يوم النقى مقتبنا و مقتبه

يعنى بسى مرد جبار و خود پسند که سخت هار بوده تاج و رخت او میان ما تاراج شده. يکی از آن خود پسندان عبید الله بود که ما او را غارت کردیم و لخت

الكامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۸۵

نمودیم و اسبها و اموال او را بیغما برداشیم روزی که سواران او روبرو شدند اگر او نمیگریخت هرگز نجات نمییافت. درباره قتل مسعود و فرار ابن زیاد روایات دیگری آمده يکی اینست که چون او بمسعود بن عمرو پناه برداشتند خود را پذیرفت و او را با صد سوار از قبیله ازد بفرماندهی قرة بن عمرو بن قیس سوی شام روانه کرد تا بآن دیار رسید. شبی که او بسیر و سفر ادامه داده بود گفت: من از شتر سواری خسته شده‌ام مرا بر چهارپایی سم دار حمل کنید. آنها برای او یک خر حاضر کردند و بر آن خر پالان نرم با گلیم (قطیفه) انداختند و او سوار شد. من مدتی خاموش شد. مسافر بن شریح یشکری گوید: من با خود گفتم شاید (در این خاموشی) بخواب فرو رفته باشد. من باید او را بیدار کنم. باو گفتم: آیا بیداری؟ گفت: نه، ولی در حال حدیث نفس بودم. گفتم: آیا میخواهی که من حدس بزنم تو چه فکر میکردی و با خود چه میگفتی؟ گفت، هر چه داری بیار (بگو). گفتم تو بخود چنین میگفتی: ای کاش که من حسین را نمیکشتم. گفت:

ديگر چه حدس میزني؟ گفتم: با خود هم میگفتی: ای کاش کسی را نمیکشتم و ای کاش کاخ سفید را نمیساختم (از طبری تصحیح شده) گفت: دیگر چه حدس میزني؟

گفتم: با خود میگفتی: ای کاش دهقانان (ایرانیان) را بحکومت و کارهای دیگر نمیگماشتیم. گفت: دیگر چه؟ گفتم: نزد خود فکر میکردی که ای کاش سخن میبودم و بیش ازین بدھش میپرداختم. گفت: بخدا تو راست نگفتی ولی خطاط هم نکردی. (تقریباً حدس تو مصیب بود)، اما قتل حسین که یزید بمن دستور داده بود که او را بکشم و گرنه یزید مرا خواهد کشت. من چنین تصمیم گرفتم که او را بکشم و خود را از کشتن رها کنم. اما کاخ سفید که من آنرا از عبد الله بن عثمان ثقیل خریده بودم و یزید هم برای من هزار هزار (میلیون درهم) فرستاد

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۸۶

که من آنرا خرج آبادی آن کاخ نمودم اگر آن کاخ بماند که برای خانواده من خواهد ماند و اگر من بمیرم که بر آن دریغ خواهد بود. اما برگزیدن دهقانان (ایرانیان و اعیان ایران)، عبد الرحمن ابی بکره (پسر عم عبید الله) خواست بر خراج بیفزاید (در طبری نام زادان فخر را هم برده که هر دو متفقاً باستیفا مشغول بودند) عایادات عراق بالغ بر صد هزار هزار گردید. معاویه مرا میان دو چیز مخیر نمود یا پرداخت آن مبلغ و بقاء بر امارت یا عزل. من عزل را نخواستم. اگر عرب را باستیفا میگماشتیم مالیات و عایادات کسر میشد و چون عرب را مواجبه میکردم عشیره او بکینه بر میخاست و اگر از او صرف نظر میکردم مالیات دچار کم و کاست میشد ناگزیر دهقانان را که باستیفا بصیر و دلیر بوده بکار میگماشتیم که آنها هم امین و استوار هستند و هم مطالبه و دریافت مالیات از آنها آسانتر است در عین حال شما (عرب) را بر آنها مسلط و مراقب امین قرار دادم که آنها تعدی و ستم نکنند. اما اینکه میگوئی من سخا و دھش نداشتم بدان که من از خود دارائی نداشتم که آنرا برای شما بذل کنم اگر میخواستم مال شما را بگیرم و بشما بدهم و بعضی را دون بعضی دیگر بدریافت آن اختصاص دهم مردم میگفتند:

او سخنی و کریم است. اما اینکه میگوئی من نزد خود فکر میکرم و بخود میگفتم:
ای کاش کسی را نمیکشتم بدان که بعد از کلمه اخلاص (عبادت) من کاری بهتر نمیدیدم که مرا بخدا نزدیک کند غیر از قتل خوارج که آنها را میکشتم ولی من بتو میگویم که در آن خلسه رویا با خود چه میگفتم (حدیث نفس). با خود میگفتم: ای کاش من اهل بصره را میکشتم که آنها از روی طاعت با من بیعت کردند و من بکشتن آنها اصرار داشتم ولی خاندان زیاد (قوم خود) بمن گفتند: اگر تو با اهل بصره جنگ کنی و آنها غالب شوند یک تن از ما زنده نخواهند گذاشت و اگر آنها را بحال خود بگذاری هر یک از ما نزد طایفه مادری خود یا

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۸۷

خویشان سببی و دامادهای خود پناهنده میشود و زنده میماند ولی من با خود چنین میگفتم: ای کاش تمام زندانیها را گردن میزدم اگر تمام این کارها از دست برود ای کاش من وقتی وارد شام شوم که اهل شام تصمیم نگرفته باشند (در انتخاب خلیفه) که من نیز شرکت کنم.

او وارد شام شد و اهل شام هم تصمیم نگرفته بودند. چند تن از جوانان و کودکان با او همراه شده بودند (کسی با او توجه نکرد). گفته شده او هنگامی که وارد شد آنها کار خود را بسامان رسانیده بودند ولی او آن کار را بهم زد و باطل نمود. چون او از بصره خارج شد مسعود را بجانشینی خود منصوب نمود. بنی تمیم و قیس گفتند:

ما هرگز بامارت او تن نمی‌دهیم و کسی را بامارت می‌پذیریم که جماعت (قبایل) ما از او خشنود باشند. مسعود گفت: او (ابن زیاد) مرا برگردید و من هرگز امارت را از دست نمیدهم. آنگاه خارج شد و راه قصر را گرفت. بنی تمیم هم گرد احنف تجمع کردند و باو گفتند: ازد (قبیله) داخل مسجد شدند. گفت: مسجد هم برای آنها و هم برای شما ساخته شده. گفتند: مسعود داخل قصر شده و بر منبر هم رفته.

در آن هنگام خوارج هم قیام و در نهر اسواره (سواران) تجمع کرده بودند که عبید الله راه شام را گرفته بود. مردم هم ادعا می‌کردند که احنف بانها پیغام داده بود: مردی که داخل قصر شده (مسعود) هم دشمن ما و هم دشمن شما می‌باشد چه ضرر دارد اگر شما نبرد را با او آغاز کنید؟ عده از آنها آمدند و داخل مسجد شدند (خوارج) در حالیکه مسعود بر منبر بود که از مردم بیعت می‌گرفت. مردی پارسی از ایرانیان (مقیم بصره) که اسلام آورده و نام او مسلم بوده مسعود را (که بر منبر مشغول گرفتن بیعت بود) هدف تیر نمود. آن مرد که مسلم و ایرانی

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۸۸

بود با خوارج داخل شده بود تیرش بقلب مسعود اصابت کرد او را کشت. مردم گفتند خوارج او را کشند ازد (قبیله) بر خوارج قیام کردند (برای خونخواهی مسعود) عده از آنها را کشند و جماعتی را مجرح نمودند و آنها را از شهر بصره بیرون راندند. بعد از آن بازدیان گفته شد که بنی تمیم مسعود را کشند (نه خوارج) آنها مشغول تحقیق شدند و کسانی را برای تحقیق و شناختن قاتل فرستادند شنیدند که بنی تمیم ادعای قتل او را می‌کنند. ازدیها هم زیاد بن عمر و برادر مسعود را بر خود امیر کردند. مالک بن مسمع رئیس قبیله ریبعه هم با آنها همراه بود.

بنی تمیم هم نزد احنف رفته گفتند: این قوم قیام کرده آمده نبرد هستند. احنف هم از برانگیختن فتنه خودداری و سهل انگاری می‌کرد. زنی با مجرم نزد او رفت و گفت: براین مجرم بشین (خود را بخور بده) که تو زن هستی احنف با بنی تمیم از بصره خارج شد (لشکر کشید) هر که از قیس در بصره بود با آنها همراهی کرد.

آنها (با ازد و ریبعه) رو برو شدند. جنگ واقع و بسیاری از طرفین کشته شدند. بنی تمیم بانها گفتند الله الله ای گروه ازد از ریختن خون ما و شما بپرهیزید و خودداری کنید. میان ما و شما قرآن حکم باشد و هر که را از مسلمین بخواهید بگویید که اگر دلیل و حجت داشته باشید (در قتل مسعود امیر شما) از ما برای قصاص بهترین و بزرگترین مرد را اختیار کنید (و بجای او بکشید) و اگر برهان و دلیل نداشته باشید (که ما او را کشته‌ایم) ما بخدا سوگند یاد می‌کنیم که او را نکشته و بکشتن او اقدام نکرده و دستور نداده‌ایم و قاتل او را هم نمی‌شناسیم و اگر قبول هم نکنید ما خونبهای او را می‌دهیم که صد هزار درهم باشد. احنف هم رسید و از آنها عذر خواهی کرد و از آنچه گفته شده (ناحق و تهمت) پوزش خواست.

عمر بن عبید الله بن معمر هم بنمایندگی و سفارت نزد آنها رفت همچنین عبد الرحمن بن حارث بن هشام. آنها ده برابر خونبهای درخواست کردند و نمایندگان پذیرفتند و

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۸۹

صلح را مقرر نمودند.

اما عبد الله بن حارث (ملقب) ببه (که امیر شده بود) او پیش نماز بود (ظاهرًا امیر) تا وقتی که عمر بن عبید الله بن معمر

امیر شد و بشهر بصره رسید که ابن زبیر او را بامارت آن سامان برگزیده بود. گفته شده ابن زبیر فرمان امارت بصره را صادر کرد و او برای عمره (زيارة کعبه) رفته که در عرض راه فرمان و نامه باو رسید عمر هم ببرادر خود عبید الله نوشت که او بجانشینی وی پیش نماز و امیر باشد چون عمر برگشت خود امیر شد و مدت یک ماه ماند تا حارث بن عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی وارد شد و فرمان عزل او را رسانید و خود امیر شد. او حارث معروف بقباع بود. گفته شده: عبد الله بن حارث (امیر هاشمی سابق) که بیه باشد خود از کار خودداری و برکنار شد زیرا مسعود بسبب تعصب و اختلاف عرب کشته شده بود و خوارج هم همه جا قیام و طغیان کرده بودند اهل بصره ناگزیر (او ضاع را) بابن زبیر نوشتند و ابن زبیر بانس بن مالک نوشت که او پیش نماز باشد (امیر) و او مدت چهل روز نماز خواند (با جماعت بعنوان امارت).

عبد الله بن حارث هم می گفت من دوست ندارم که مردم را با فساد شخص و نفس خود اصلاح (اداره) کنم. او متدين و پرهیزگار بود و در زمان نافع بن ازرق از بصره باهواز رفت (خروج کرد و خوارج را برانگیخت). اما اهل کوفه چون نمایندگان ابن زیاد را نامیلد کردند جانشین او را که عمرو بن حریث بود عزل نمودند. مردم همه جمع شده گفتند: ما برای خود یک امیر انتخاب می کنیم تا کار بسامان برسد. تصمیم گرفتند که عمر بن سعد را بامارت انتخاب کنند ناگاه زنان قبیله همدان جمع شده بر حسین (و شهادت او) دریغ گفتند مردان قبیله هم بدنبال زنان شمشیرها را کشیدند و گرد منبر احاطه کردند، محمد

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۹۰

بن اشعث گفت. حادثه دیگری که پیش بینی نشده رخ داد (قیام قبیله همدان). کنده هم حمایت عمر بن سعد را بر عهده گرفته بودند زیرا مادرش از آنهاست. بعد از آن (اختلاف) تصمیم گرفتند که عامر بن مسعود بن امية بن خلف بن وهب بن حذافه جمحی را انتخاب کنند. او هم خطبه نمود و باهالی کوفه خطاب کرده گفت هر قومی مشرب و ذوقی دارند. شما دنبال شهوت و لذت بروید. شراب خود را بآب بیامیزید و همه چیز را برای عیش خود گوارا کنید و از من پشت دیوارهای خانه خود نهان شوید (سرگرم عیش و نوش باشید و در سیاست مداخله مکنید). ابن همام گفت:

و اكسره بالماء لا تعص ابن مسعود	اشرب شرابك و انعم غير محسود
فاشرب هنيئاً مريئاً غير مرصود	ان الامير له في الخمر ماربة
في قعر خابية ماء العناقيد	من ذا يحرم ماء المزن خالطه
فيها و يعجبى قول ابن مسعود	انى لاكره تشديد الرواة لنا

يعنى شراب خود را بنوش و بعيش تنعم کن کسی بر تو رشك نخواهد برد.

تندي شراب را با آب بشکن (بیامیز) و بر گفته این مسعود (که این پند را برای خوشی داده) تمد مکن. امیر درباره خمر تجربه و مقصود و عقیده دارد. بنوش گوارا بادت کسی مراقب تو نخواهد بود. کیست که آب باران را حرام می کند در حالیکه با آب خوشهای انگور در یک سبو آمیخته شده. من اکراه دارم که قول راویان را که کار را بر ما ساخت کرده و از گفته این مسعود خرسند و خشنود می باشم. (در اینجا عقاید درباره نوشابه مختلف است و بعضی معتقد هستند که عبد

الله بن مسعود یار پیغمبر و اعلم اصحاب بوده نبیذ را غیر از شراب انگور مباح دانسته و این شعر هم باو اشاره کرده نه ابن مسعود امیر).

چون اهل کوفه با او بیعت کردند با بن زبیر نوشتند و او هم پذیرفت و او را بامارت برقرار نمود. او این لقب را داشت.

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۹۱

«گردونه جعل» (جعل پشكل را سوی لانه خود می‌غلطاند پس مقصود او پشكل است) او کوتاه بود. او مدت سه ماه از هنگام مرگ یزید بن معاویه تا زمان بعد بامارت مستقر شده بود بعد از آن عبد الله بن زید خطمی انصاری وارد شد که امیر نماز (پیش نماز) آنها شده بود. همچنین ابراهیم بن محمد بن طلیحه برای استیفاء (amarat میان آن دو تقسیم شده بود) که هر دو از طرف ابن زبیر بکوفه رسیدند محمد بن اشعث بن قیس هم بامارت موصل منصوب شد. پس هم کوفه و هم بصره برای فرزند زبیر مسلم گردید. در مکه هم اهل قبله از عرب مطیع او بودند. اهل جزیره و اهل شام هم متابعت کردند فقط اهل اردن که اطاعت نکردند. در بصره هم (چنانکه گذشت) عمر بن عبید الله بن معمر امیر بود. طاعون سختی در بصره واقع شد مادر امیر هم مرد و کسی نبود که جنازه وی را حمل کند ناگزیر چهار مرد بیگانه (عجم) اجیر کردند که نعش او را برداشتند

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۹۲

بيان عصيان اهل رى

در آن سال پس از مرگ یزید اهالی شهر ری بریاست فرخان رازی آغاز خلاف و عصيان نمودند. عامر بن مسعود که امیر کوفه بود محمد بن عمير بن عطارد بن حاجب بن زراره بن عدس تمیمی را برای سرکوبی آنها فرستاد اهل ری با او مقابله کردند و او منهزم شد. دوباره عامر عتاب بن ورقاء ریاحی تمیمی را روانه کرد او (با لشکر) رسید و طرفین سخت نبرد کردند. فرخان کشته شد و مشرکین گریختند. این محمد بن عمير با علی در جنگ صفين بود که در آن هنگام رئیس بنی تمیم کوفه بود بعد از آن هم زنده ماند چون حجاج والی کوفه شد او از کوفه کوچ کرد و در شام اقامت گزید زیرا از امارت حجاج تنفر داشت

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۹۳

بيان بیعت مروان

در آن سال مروان در شام بیعت گرفت. سبب آن چنین بود که چون مردم برای خلافت ابن زبیر بیعت نمودند عبید الله بن زبیر بفرمانداری مدینه منصوب شد. عبد الرحمن فهری هم بایالت مصر مستقر گردید و بنی امیه و مروان بن حکم را اخراج و بشام روانه کرد. همچنین عبد الملک بن مروان که در آن هنگام سن او بیست و هشت سال بود. چون حصین بن نمیر با لشکر خود وارد شام گردید بمروان جریان مذاکره بین خود و ابن زبیر را گفت و شرح داد. باو و بنی امیه گفت من شما را دچار خلط و خبط می‌بینم بهتر این است که برای خود امیری معین کنید پیش از اینکه دچار یک فتنه سیاه کور و کر بشوید.

مروان تصمیم گرفته بود که خود نزد ابن زبیر برود و با او بیعت کند. ابن زیاد از عراق رسید و شنید که مروان قصد رفتن

و بیعت کردن را دارد.

بمروان گفت: من بسی شرمنده شدم که شنیدم تو میخواهی چنین کنی (بیعت کنی) تو بزرگ و سالار و سید قریش هستی تو میخواهی نزد ابو خبیب بروی و با او بیعت کنی؟ (مقصود ابن زبیر زیرا کنیه او ابو خبیب بوده بنام فرزندش). گفت: چیزی از دست نرفته (هنوز کاری نکرده‌ام)، بنی امیه و غلامان و اتابع آنها برخاستند اهل

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۹۴

یمن هم جمع شدند و همه راه دمشق را گرفتند و این کلمه را ورد زبان کرده بود که: هنوز چیزی از دست نرفته. او (مروان) وارد دمشق شد. ضحاک بن قیس هم پیش نماز (امیر) بود که اهل دمشق با او بیعت کرده بودند که کارهای آنها را اداره کند تا بر انتخاب خلیفه تصمیم بگیرند. ضحاک هم برای ابن زبیر در خفا دعوت و تبلیغ می‌کرد. زفر بن حارت کلابی هم در قنسرين برای ابن زبیر بیعت می‌گرفت.

نعمان بن بشیر هم در حمص برای فرزند زبیر بیعت می‌گرفت. حسان بن مالک بن بجدل در فلسطین عامل معاویه و فرزندش یزید بود او هواخواه بنی امیه بود که راه اردن را گرفت و در فلسطین روح بن زنبع جذامی را بجانشینی خود گماشت.

ناتل بن قیس بر روح شورید و او را اخراج کرد و برای فرزند زبیر بیعت گرفت.
حسان هم در اردن برای بنی امیه دعوت و تبلیغ می‌کرد. باهالی اردن گفت شما درباره یزید چه شهادتی دارید و درباره کشتگان خود در جنگ حرہ (مدینه) چه عقیده دارید (که در راه پیروزی یزید جانبازی کردند؟ آنها گفتند: ما گواهی می‌دهیم که یزید بر حق بوده و کشتگان ما اهل بهشت هستند. گفت: من نیز شهادت می‌دهم که اگر یزید و شیعیان یزید دیروز بر حق بودند امروز هم بر حق هستند و اگر فرزند زبیر و شیعیان او بر باطل بودند امروز هم بر باطل هستند. آنها گفتند:

راست می‌گوئی ما با تو بیعت می‌کنیم که با مخالفین تو بستیزیم و با کسانیکه مطیع ابن زبیر شده‌اند جنگ خواهیم کرد بشرط اینکه دو کودک را تو تربیت و بزرگ کنی که آن دو فرزند یزید هستند یکی عبد الله و دیگری خالد زیرا ما اکراه داریم که اگر یک مرد سالخورده برای خلافت انتخاب کنند ما کودک را اختیار کنیم که آنها پیر داشته باشند و ما طفل داشته باشیم.

حسان هم بضحاک نامه نوشت و حق بنی امیه را ستود و آنرا عظیم دانست که آنها امتحان خوب داده بودند و نیز با بن زبیر ناسزا گفت و کردار او را زشت دانست

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۹۵

زیرا او دو خلیفه را خلع کرده بود باو دستور داد که نامه را در ملاعام بخواند. نامه دیگری هم نوشته و برسول سپرد که نام آن رسول ناغضه بود و باو گفت اگر آن نامه را برای مردم خواند که هیچ و گرنه تو این نامه را برای آنها بخوان.

حسان بنی امیه را اطلاع داد که در آن اجتماع حاضر شوند ناغضه هم رسید و نامه ضحاک را باو داد و نامه بنی امیه را هم باانها داد. چون روز جمعه رسید ضحاک بر منبر فراز گشت. ناغضه باو گفت نامه حسان را بخوان. ضحاک باو گفت: بنشین

دوباره برخاست و سه بار گفت و او می‌گفت: بنشین ناغضه نامه را بیرون آورد و برای مردم خواند. ولید بن عتبة بن ابی سفیان گفت: حسان راست می‌گوید و ابن زبیر دروغ می‌گوید آنگاه با بن زبیر دشنام داد. گفته شده ولید بعد از یزید مرده بود (در آن زمان نبود) یزید بن ابی غمس غسانی و سفیان بن ابرد کلبی هر دو برخاستند و حسان را تصدیق کردند و با بن زبیر ناسزا گفتند. عمر بن یزید حکمی برخاست (ضد آنها) بحسان دشنام داد و ابن زبیر را استود. ضحاک دستور داد که ولید و یزید بن ابی غمس و سفیان را باز داشت کنند. مردم شوریدند و بر عمرو بن یزید حکمی هجوم بردن و او را زدند و لباس او را پاره کردند. خالد بن یزید برخاست و از دو پله منبر بالا رفت و مردم آرام گرفتند. ضحاک هم از منبر فرود آمد و نماز جمعه را خواند و بدرون کاخ رفت. قبیله کلب هجوم بردن و سفیان را از زندان آزاد کردند همچنین غسان یزید را از محبس بیرون کشیدند خالد بن یزید و برادرش عبد الله با هم رسیدند و قبیله مادری آنها که کلب باشد پشتیبان آنها بود ولید بن عتبه را آزاد کردند. اهل شام آن روز را روز جیرون اول نام گذاشته بودند. پس از آن ضحاک سوی مسجد رفت و نام یزید بن معاویه را بزشتی برداشت و او را لعن کرد. جوانی از قبیله کلب برخاست و او را با عصازد. مردم شوریدند و دو دسته شدند یک دیگر را زدند

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۹۶

و کشتند. قبیله قیس بحمایت ضحاک برای فرزند زبیر دعوت و تبلیغ می‌کرد و کلب (قبیله) برای بنی امیه و برای شخص خالد بن یزید که خواهر زاده آنها بود دعوت می‌نمود. ضحاک هم بکاخ امارت رفت و تا نماز صبح روز بعد از کاخ بیرون نرفت. نزد بنی امیه هم فرستاد و پوزش خواست و بآنها گفت: بحسان بنویسد که او (ضحاک) برخلاف میل آنها رفتار نخواهد کرد و باو بنویسید که از اردن بمحل جایه برود (لشکر بکشد) و خود بنی امیه هم در آنجا جمع شوند (با هواخواهان خود) و با هر مردی که بخواهند از بنی امیه بیعت کنند. بنی امیه هم راضی شدند و بحسان نوشتند. ضحاک هم باتفاق بنی امیه بجایه رفت. ثور بن معن سلمی نزد او رفت و گفت: تو ما را برای بیعت فرزند زبیر دعوت کردی و ما اجابت کردیم اکنون سوی این بدوى که از قبیله کلب است می‌روی خواهر زاده او را که خالد بن یزید باشد انتخاب کنی؟ ضحاک پرسید: پس چه باید کرد و چه عقیده داری؟

گفت: عقیده من این است که هر چه در نهان داری آشکار کنی و برای ابن زبیر بیعت بگیری. ضحاک با همراهان خود از مردم برگشت و در مرج راهط مستقر گردید در حالیکه دمشق تحت امر و تصرف او بود. بنی امیه و حسان و اتباع آنها هم در جایه جمع شدند. حسان مدت چهل روز پیش نماز آنها بود و آنها در حال مشورت بودند که چه کسی را انتخاب کنید. مالک بن هبیره سکونی هم هواخواه خالد بن یزید بود ولی حصین بن نمير مروان را میخواست. مالک بحصین گفت: آیا ما باید با این کودک (خالد) بیعت کنیم و حال اینکه ما پدرش را بزرگ کرده‌ایم تو منزلت و مقام ما را نزد پدر او می‌دانی او ما را بر سر و دوش عرب بلند خواهد کرد (مقصود خالد ما را صاحب مقام ارجمند خواهد کرد). حصین گفت: نه بخدا هر گز نباید عرب یک سالخورده را انتخاب کنند و ما کودک را اختیار کنیم. مالک گفت:

بخدا سوگند اگر مروان را انتخاب کنی او نسبت بتورشك خواهد برد حتی بر تازیانه

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۹۷

یا بند کفش تو حسد و دریغ خواهد کرد و نخواهد توانست ببیند که تو در سایه یک درخت آسوده بنشینی. مروان خود پدر یک عشیره و برادر یک عشیره است (دارای عده و طایفه) اگر شما با او بیعت کنید بنده و برده او خواهد بود. هان باید خواهر زاده خود را پیش ببرید. (خالد بن یزید) حصین گفت من در خواب و عالم رویا چنین دیدم که قندیلی در آسمان آویخته شده و جز مروان کسی نتوانست بآن قندیل برسد پس ما باید او را بخلاف انتخاب کنیم. بخدا قسم او را خلیفه خواهیم کرد روح بن زنباع جذامی برخاست و گفت ایها الناس شما عبد الله بن عمر را می‌شناسید که او چگونه مردی و تا چه اندازه در عالم اسلام و صحبت پیغمبر منزلت دارد ولی او ضعیف است و شایسته نیست کار امت محمد بیک مرد ضعیف سپرده شود. شما نیز ابن زیبر را می‌شناسید و نام او را می‌برید و می‌دانید که او فرزند حواری (یار خاص) پیغمبر است و مادر او ذات النطاقین (دختر ابو بکر) ولی او مرد منافق است که دو خلیفه خلع کرده که یزید و پدرش معاویه بودند و خون مسلمین را ریخته و موجب اختلاف و نفاق گردیده مرد منافق هم شایسته اداره امور امت محمد نمی‌باشد. اما مروان بن حکم بخدا قسم که هر رخنه که در اسلام پیدا می‌شد او آنرا می‌بست و ترمیم می‌کرد. او در جنگ جمل با علی بن ابی طالب نبرد کرد. ما معتقد هستیم که مردم باید با شخص بزرگ (سالخورده) بیعت کنند و با شخص کوچک مشورت نمایند مقصود از بزرگ مروان و از کوچک خالد است. مردم هم بر بیعت مروان بن حکم تصمیم گرفتند و بعد از او خالد باید ولیعهد باشد و بعد از خالد عمر و بن سعید بن عاص خواهد بود بشرط اینکه امارت دمشق بعمر و بن سعید سپرده شود. همچنین امارت حمص باید بخالد واگذار شود. حسان خالد را نزد خود خواند و گفت: ای خواهر زاده من (قبیله) مردم از انتخاب تو خودداری کردند زیرا تو خرد سال هستی. من بخدا این کار را فقط برای تو و خاندان تو می‌خواهم من با مروان بیعت نمی‌کنم مگر برای

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۹۸

خاطر شما. خالد گفت: تو از یاری ما عاجز شدی. گفت: بخدا من از یاری شما عاجز نشدم ولی رای رای تست. پس از آن مروان را بیعت کردند و آن در تاریخ سیم ذی القعده سنه شصت و چهار. مروان هنگام بیعت گفت:

لما رايت الامر امرا نهبا	يسرت غسانا لهم و كلبا
وطيئاً يأباء إلا ضربا	والسكسكيين رجالاً غالباً
و من تنوخ مشمخراً صعبا	والقين يمشي في الحديد نكبا
فان دنت قيس فقل لا قربا	لا يأخذون الملك إلا غصبا

یعنی چون کار را مقرون بغارت دیدم (با قوه باید انجام شود) من قبیله غسان و کلب را تجهیز و آماده کردم. همچنین قبیله سکسک که دارای مردان قوى و غالب است و نیز طی که کار را با ضرب و نیرو انجام می‌دهد. در حالیکه آهنگر با آهن خود (سلاح یا غل و زنجیر) می‌آمد. از تنوخ (قبیله) که مردان نیرومند و بلند و سر سخت دارد عده آوردم. آنها همه کشور را با نیرو و غلبه می‌گیرند اگر قیس (قبیله) بخواهد نزدیک شود بگو هرگز نزدیک مشو.

خوبی بضم خاء نقطه دار و فتح باء یک نقطه و سکون باء با دو نقطه زیر و در آخر آن باء یک نقطه است

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۹۹

بیان واقعه مرج راهط و کشتن ضحاک و نعمان بن بشیر

چون مردم با مروان بیعت کردند او (با من تبع) از جاییه سوی راهط رهسپار شد (لشکر کشید) در آنجا ضحاک بن قیس با هزار سوار بود. ضحاک از نعمان بن بشیر که حاکم حمص بود مدد خواست او هم شرحبیل بن ذی الکلاع را بیاری او فرستاد و نیز زفر بن حارت که حاکم قنسرین بود برای او مدد فرستاد ناتل هم اهل فلسطین را بیاری او فرستاد. آنها همه نزد او (ضحاک) تجمع نمودند. مروان هم با قبایل کلب و غسان و سکاسک و سکون او را قصد نمود. عمرو بن سعید را فرمانده میمنه و عبد الله بن زیاد را فرمانده میسره کرد. یزید بن ابی غمّس غسانی در دمشق پنهان بود که در جنگ جاییه حضور نداشت ناگاه از خفاگاه بیرون آمد و جانشین ضحاک را اخراج کرد و شهر را زیر فرمان خود در آورد. خزان و اموال دولت را هم ضبط کرد و با مروان بیعت نمود. برای یاری مروان هم مرد و سلاح فرستاد. این نخستین رستگاری بنی امیه بود. مروان با ضحاک در مرج راهط مدت بیست روز جنگ کرد نبرد سختی رخ داد و بالاخره ضحاک کشته شد. دحیة بن عبد الله او را کشت. هشتاد تن از اشراف شام با او بودند (که کشته شدند) کشтар عظیمی در اهل شام واقع شد و قیس (قبیله) بحدی کشته شدند که مانند قتل آنها قتلی رخ نداده بود. در عدد کشتنگان هانی بن

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۰۰

قبيصه نميري هم رئيس قوم خود با ضحاک کشته شد قاتل او وازع بن ذواله کلبي بود چون مجروح شد و افتاد گفت:

تعست ابن ذات النوف اجهز على امرى
يرى الموت خيراً من فرار والزما
و لا تتركني بالحشاشة انى
صبور اذا ما النكس مثلث احجمما

يعنى: بدا بتتو و نابود شوي اي زاده زن پست (عبارت غير قابل تصريح) دوباره برگرد و بکش مردی را که مرگ را بهتر و استوارتر از فرار میداند.

مرا با جگر گداخته مگذار گرچه من صبور هستم اگر مانند تو ناکسی از حمله خودداری کند.
و ازع (که آن شعر را شنید) برگشت و او را کشت. آن واقعه در محرم سنه شصت و پنج رخ داد.

گفته شده در آخر سال شصت و چهار واقع شد. چون مروان سر ضحاک را دید رنجید و گفت: اکنون که من سالخورده شدم و استخوانم نازک و سست شده و خود مانند خر با عمر کوتاه باشم لشکرها تجهیز میشود و با یک دیگر زد و خورد میکنند! چون مردم از مرج منہزم شدند هر دسته یا فردی بگروهان خود از سپاه پیوستند. اهل حمص با آن شهر رفتند که در آنجا نعمان بن بشیر حاکم بود چون واقعه را شنید شبانه باتفاق همسر خود نائله دختر عماره کلبي و اولاد و اموال گریخت. در آن شب حیران ماند که کجا برود.

اهل حمص او را تعقیب کردند. کسی که بطلب و تعقیب او کمر بسته بود عمرو بن جلی کلاعی بود. او را کشت و سرش را با خانواده او بحمص برد. قبیله کلب که در حمص بودند رسیدند و نائله (همسر او که از کلب بود) با کودکش نجات

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۰۱

دادند و همراه خود برdenد. چون خبر شکست و گریز بزفر بن حارت کلابی که حاکم قنسرین بود رسید او هم از آنجا گریخت و به قرقیسیا رفت که در آنجا عیاض حرسی حاکم بود که یزید او را بدان شهر فرستاده بود. از او درخواست کرد

که اجازه دهد بحمام برود و سوگند طلاق یاد کرد که اگر از حمام خارج شود در شهر نماند. او نیز اجازه داد. چون داخل شهر شد بر شهر غالب گردید و در آنجا تحصن نمود و بحمام هم نرفت. قیس نیز گرد او جمع شدند ناتل بن قیس جذامی هم از فلسطین گریخت و با بن الزبیر در مکه پیوست.

مروان هم بعد از او روح بن زنبع را بامارت فلسطین منصوب کرد. شام نیز برای مروان مسلم گردید حکام و عمال خود را معین و منصوب نمود.

گفته شده عبید الله بن زیاد هنگامی که بنی امیه در تدمر بودند و مروان قصد رفتن نزد ابن زبیر را داشت رسید. مروان میخواست نزد او برود و برای بنی امیه امان بگیرد. او عقیده داشت که مروان بجنگ ضحاک برود عمر و بن سعید هم رأی و عقیده او را پسندید و نیز گفت (عبید الله) که مادر خالد بن یزید را بزنی بگیرد تا خالد نزد مردم خوار شود و از چشم آنها بیفتد (خلیفه نشود) او نیز با مادر خالد ازدواج کرد که او فاخته دختر ابو هاشم بن عتبه بود. بعد از آن بنی امیه را جمع کرد و آنها با او بیعت نمودند همچنین اهل تدمر بیعت کردند.

او بالشکری عظیم ضحاک را قصد کرد. ضحاک هم با عده خود با او مقابله کرد و خود و همراهان منهزم شدند و بعد ضحاک کشته شد. زفر بن حارث هم سوی قرقیسیا رسپار شد قیس هم گرد او تجمع نمودند. دو جوان از بنی سلیم نیز با ضحاک همراهی کردند خیل مروان بطلب و تعقیب آنان کوشید آن دو جوان برزه گفتند تو بگیریز که ما هر دو کشته خواهیم شد او نیز آنها را گذاشت و او در آن گریز این شعر را گفت:

الکامل / ترجمه، ج ۱، ص ۲۰۲

ارى الْحَرْبُ لَا تَزِدُّدُ إِلَّا تَمَادِيَا
مَقِيدُ دَمِي أَوْ قَاطِعُ مِنَ السَّانِيَا
إِذَا نَحْنُ رَفَعْنَاهُنَّ الْمَثَانِيَا
وَلَا تَفْرَحُوا أَنْ جَئْتُكُمْ بِلْقَائِيَا
لَهُ وَرَقٌ مِنْ نَتْنَهُ الشَّرِّ بَادِيَا
وَتَبَقِّيَ حِزَازَاتُ النَّفُوسِ كَمَا هِيَا
لِحَسَانٍ صَدَعَ أَبَيْنَا مَتَنَائِيَا
فَرَارٌ وَتَرْكٌ صَاحِبِيَّ وَرَائِيَا
مِنَ النَّاسِ إِلَّا مَنْ عَلَىٰ وَلَالِيَا
بِصَالِحٍ أَيَامِيَّ وَحَسْنٌ بَلَائِيَا
وَتَشَارِيْرُ مِنْ نَسْوَانٍ كَلْبُ نَسَائِيَا
تَنْوِحًا وَحْيَ طَىْ مِنْ شَقَائِيَا

أَرِينِي سَلاَحِي لَا أَبَالَكَ أَنِّي
أَتَانِي عَنْ مَرْوَانَ بِالْغَيْبِ أَنَّهُ
فِي الْعِيشِ مَنْجَاهٌ وَفِي الْأَرْضِ مَهْرَبٌ
فَلَا تَحْسِبُونِي أَنْ تَغْيِيبَ غَافِلًا
فَقَدْ يَنْبَتِ الْمَرْعَى عَلَى دَمْنِ الشَّرِّ
وَتَمْضِيَ وَلَا يَبْقَى عَلَى الْأَرْضِ دَمْنَةٌ
لِعُمْرِي لَقَدْ ابْقَتَ وَقِيَعَةَ رَاهِطٍ
فَلَمْ تَرْ مَنِي نَبْوَةً غَيْرَ هَذِهِ
عَشِيَّةَ ادْعَوْفَى الْقُرْآنِ فَلَا أَرِي
أَيْذَهْبَ يَوْمَ وَاحِدَانِ اسْتَأْتِهِ
فَلَا صَلْحٌ حَتَّى تَشْخَصَ الْخَيْلُ بِالْفَنَاءِ
إِلَيْتُ شِعْرِي هَلْ تَصِيبَنِ غَارَتِي

يعنى سلاح مرا بده اي بى پدر (مشوقه با زن) من چنین مى بینم که جنگ بر شدت و دوام خود مى افزاید. از مروان در

عالِم غَيْب بِمَنْ خَيْر رَسِيدَه كَه او خُون مَرا خَواهَد رِيخت يَا زَبَانِم رَا خَواهَد بَرِيد، در حَيَات امْكَان نِجَات هَسْت و در زَمِين فَرَاخ امْكَان گَرِيز و پَنَاه اسْت چَنَانِچَه ما بِتَوَانِيم عَلَيْم رَا نِشَان بَدَهِيم و اسْبَاب رَا فَرَاهِيم كَنِيم. اَغَرْ من از شَمَان پَنَهَان شَوم گَمان مِيرِيد كَه غَافَل و عَاجِز هَسْتَم و اَغَرْ نِمَاءِيَان و رو بَرُو شَوم خَرَسِند مِباشِيد (زَيْرَا با مَرَگ خَواهَم اَمَد) مِمْكَن اسْت سَبْزَه بِر زَمِين الْوَدَه و پَلِيد (جاِي قَافَلَه و فَضَولَات) بِرَويَد.

انْگَاه از روئِيدَن و برَگ اَنْ بوَى شَر و فَسَاد خَواهَد رِسِيد (ظَاهِرًا خَوب و باطِنًا

الكامِل / ترجمَه، ج ۱۱، ص ۳۰۳

زِيَان اَور). و مِمْكَن اسْت اَنْ سَبْزَه و چَرَاكَاه از بَيْن بَرُود و روِي زَمِين خَرمَى نِمَاءِيَه نَمَانَد ولَى كَيْنَهَهَا هَمَان كَه بُود در دَلَهَا خَواهَد مَانَد. بِجَان خَود سُوْگَنَد كَه واقِعَه (خَوَنِين) در محل رَاهَط بِرَاهِي حَسَان يَك شَكَاف عَمِيق كَه غَيْر قَابِل التَّيَام و جَبرَان اسْت گَذَاشْتَه. از من پِيش از اَنْ واقِعَه لَغْزَش و گَرِيز دِيدَه نَشَدَه بُود من گَرِيختَم و دُو يَار خَود را پِشت سَر گَذَاشْتَم. اَنْ هَم هَنَگَامِي كَه شَبَانَه بِرَاهِي مَبارِزَه و نِبرَد دَعَوت مَى كَرَدَم و كَسَى نَمِي دِيدَم كَه مَرا يَارِي كَنَد هَمَه بِرَهْمَن (قَتْلَه من) كَمَر بِسْتَه بُودَنَد.

اَغَر يَك رُوز كَه از من كَار زَشَت بِرُوز كَرَدَه مِمْكَن اسْت در كَارهَاهِي نِيَك مَدَت عَمَرِم مَسْتَهَلَك و نَابُود شَوَد. در يَك عَمَر دَلِيرِي كَرَدَه و امْتحَان خَوب دَادَه بُودَم. هَيْجَ صَلح و سَلَم نَبُود مَگَر اَنَّكَه خَيل نِيزَه پِيَچ شَوَد و زَنان من (قَبِيلَه من) از نِسوان كَلَب (قَبِيلَه دَشَمن) انتقام بِكَشَنَد. اَي كَاش مَى دَانَستَم اَيا حَمَلَه و غَارتَه مَن بِقَبِيلَه تَنَوَّخ و طَي خَواهَد رِسِيد يا من با هَمِين بِدَبَختَه و نَامِيدَي خَواهَم مَانَد.

جوَاس بن قَعْطَل باَو پَاسَخ دَاد و چَنِين گَفت:

عَلَى زَفَر مَرَا مِن الدَّاء بِاقيَا	لَعْمَرِي لَقَد ابْقَت وَقِيَة رَاهَط
و بَيْن الحَشَا اعيَا الطَّيِّب المَداوِيَا	مَقِيمَا ثَوَى بَيْن الضَّلَوعِ مَحَلَه
و ذِيَان مَعْذُورَا و تَبَكَّى البوَاكِيَا	تَبَكَّى عَلَى قَتْلِي سَلِيم و عَامِر
سَيُوف جَنَاب و الطَّوَال المَذَاكِيَا	دُعا بِالسَّلَاح ثُمَّ احْجَم اَذْرَأَي
اذا شَرَعوا نَحْو الطَّوَال العَوَالِيَا	عَلَيْهَا كَاسِد الغَاب فَتِيَان نَجَدَه

يعْنِي: بِجَان خَود قَسَم كَه واقِعَه رَاهَط بِرَاهِي زَفَر يَك درَد جَاوِيد گَذَاشْتَه اَن درَد در سَيَنه و درُون مِيَان دَنَدَهَا جَاي گَرَفَته كَه پِزْشَك معَالِج رَا خَسَتَه و نَامِيدَه كَرَدَه. بِر كَشْتَگَان سَلِيم و عَامِر و ذِيَان (قَبِيلَه) مَى گَرِيد. او در اين گَرِيه مَعْذُور اسْت. زَنان رَا هَم مَى گَرِيانَد. او سَلَاح خَود رَا خَواست (كَه نِبرَد كَنَد) ولَى تَرسِيد و

الكامِل / ترجمَه، ج ۱۱، ص ۳۰۴

عقَب مَانَد زَيْرَا شَمَشِيرَهَاهِي اَخْتَه و نِيزَهَهَاهِي درَاز با حَربَهَهَاهِي تَيْز را دَيَد كَه شِيرَان بِيَشَه و جَوانَان دَلِير اَنَّهَا رَا بَكَار مَى بِرَدَنَد اَنْ هَم هَنَگَامِي كَه نِيزَهَهَاهِي درَاز رَا حَوالَه (دَشَمن) مَى كَرَدَنَد.

عَمَرو بن جَلَى كَلَبِي نِيز گَفت:

بَكَى زَفَر القَيسِيِّ مِن هَلَك قَوْمَه	بَعْبَرَه عَيْنَ ما يَجْفَ سَجُومَهَا
--	---------------------------------------

تجابهها هام القفار و بومها	بیکی علی قتلی اصیبت براحت
ولت شلالا و استبیح حریمهها	ابحنا حمی للحی قیسی براحت
ترجی نزاراً ان توب حلومها	بیکیهم حران تجری دموعه
بحسرة نفس لا تنام همومها	فمت کمداً او عش ذلیلاً مهضماً

یعنی: زفر قیسی (از قبیله قیس) برای هلاک قوم خود گریست. گریه و زاری او همیشه خواهد بود و اشک روان او خشک نخواهد شد. او بر گروهی که در راه ط دچار شدند میگرید و حوش بیابان و جغدها پاسخ آن گریه را می‌دهند و ندبه را تکرار می‌کنند. ما پناهگاه قبیله قیس را غارت کردیم و غارت ما روا بود در محل راه ط. آنها هم گریختند و دویدند و رفتند و حریم خود را بباد دادند. او با سوز دل بر آنها میگرید و سرشک او روان میگردد او امیدوار است که خرد و بردباری نزار (قبایل) بحال خود برگرد (که در جنگ زیل شده) اکنون از غصه و درد بمیر یا با خواری زیست کن در حالیکه حق تو غصب و پامال شده. آه و حسرت تو می‌ماند و هم و غم هم فرو نمی‌نشینند.

بقیه هم چند بیت دیگر.

یزید بن ابی غمس با سین بی نقطه گفته شده با شین نقطه دار. او از اسلام مرتد شده و با جبلة بن ایهم بروم پناه برده بود بعد دوباره اسلام آورد و در جنگ صفين با معاویه بود و تازمان عبد الملک بن مروان هم زنده ماند (نائل) با نون و تاء نقطه دار بالا

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۰۵

بيان فتح مصر

چون ضحاک و اتباع او کشته شدند و کشور شام بنام مروان در آمد او مصر را قصد کرد که در آن هنگام عبد الرحمن بن جحدم قرشی در آنجا بود و برای خلافت فرزند زبیر دعوت و تبلیغ می‌کرد. او با اتباع خود بمقابله مروان اقدام کرد و مروان عمرو بن سعید را از پشت سر فرستاد که وارد مصر گردید. بابن جحدم خبر هجوم عمرو را دادند او ناگزیر بدفع او برگشت (و میدان را برای مروان) نهی کرد. مردم (مصر) با مروان بیعت کردند و مروان بدمشق برگشت. چون نزدیک شد باو خبر رسید که ابن زبیر برادر خود را که مصعب بود برای فتح شام اعزام کرده و مصعب بسیار شجاع بود. مروان هم عمرو بن سعید را برای دفع او فرستاد جنگ رخ داد و مصعب گریخت و مروان بدمشق رسید و مستقر گردید.

حسین بن نمیر و مالک بن هبیره با مروان شرط کرده و از او برای خالد بن یزید عهد گرفته بودند. چون کار او بسامان رسید روزی که مالک نزد او نشسته بود گفت: بعضی از مردم ادعایی کنند که با من عهد کرده و شروطی مقرر نموده اند. یکی از آنها مردیکه دارای سرمه دان است. مقصود او مالک بود که همیشه بچشم خود سرمه می‌کشید. مالک گفت: آیا چنین است و حال اینکه تو هنوز بتهمه (حجاز) نرسیدی و هنوز کمر بند تو محکم بسته نشده. مروان گفت. آرام باش ای ابا سلمان ما مزاح کردیم. او گفت: آری مزاح بود

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۰۶

بيان بیعت اهالی خراسان با سلم بن زیاد و ظهور عبد الله بن خازم

چون خبر مرگ یزید بسلم بن زیاد رسید که در آن هنگام امیر خراسان بود آن خبر را از مردم مکتوم کرد. ابن عراده در این خصوص گفت:

حدث امور شانهن عظيم	يا ايها الملك المغلق بابه
و یزید اغلق بابه المكتوم	قتلی بحرة و الذين بقابل
جسد بحوارین ثم مقیم	ابنى امية ان آخر ملکكم
کوب و زق راعف مرثوم	طرقت منيته و عند وساده
بالصلنج تقدعاً مرة و تقوم	و مرنة تبکى على نشوانيه

يعنى اى پادشاهی که در کاخ را بسته و قایعی بس عظیم رخ داده. کشتگانی در حره (مدینه) افتاده‌اند (بفرمان یزید کشته شدند) و حال اینکه آنانی که در کابل هستند در را بر خود بسته‌اند (ابن زیاد و یاران او). اى بنی امية آخرین پادشاه شما یک پیکر (مرده و افسرده) در حوارین اقامت گریده. مرگ بر او هجوم برد در حالیکه گردآگرد یا بر سر او جام و سبو بود که باده از آنها می‌چکید و روان می‌گردید. یک الٰ طرب هم بود که بر سر یک سرمست می‌جنبد و در حال برخاست و نشستن بود.

الکامل /ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۰۷

چون این شعر منتشر شد ابن زیاد ناگزیر خبر مرگ یزید بن معاویه و معاویه بن یزید را اشکار. و مردم را برای بیعت دعوت کرد که کسی را با رضا و میل خود اختیار کنند تا کار بسیمان برسد و خود خلیفه انتخاب نمایند. آنها هم با او بیعت کردند ولی بعد از دو ماه بیعت را نقض نمودند. او نسبت بانها نکوکار و محبوب بود. چون او را عزل و خلع نمودند مهلب بن ابی صفره را برگزیدند او در سرخس بود که سلیمان بن مرثد که یکی از بنی قیس بن ثعلبه بن ابی ربیعه بود او را دید و باو گفت: (مقصود سلم بن زیاد را دید و گفت) آیا خراسان یک مرد از نزار (قبایل حجاز) نداشت و عرصه بر تو تنگ شده بود که تو یک مرد از یمن برگزیدی. مهلب ازدی بود و ازد اهل یمن بودند. او ایالت مرو رود و فاریاب و طالقان و جوز جان را باو (مهلب) سپرد. هرات را هم باوس بن ثعلبه بن زفر که صاحب کاخ اوس معروف در شهر بصره بود واگذار نمود. چون بنیشابور رسید عبد الله بن خازم او (سلم بن زیاد) را دید و پرسید خراسان را بکه واگذار کردی؟ او شرح داد. عبد الله گفت: آیا در کشور کسی را نیافتنی که ایالت آن سامان را باو سپاری تا آنکه میان بکر بن وائل (قبیله) و یمن جدائی و تفرقه انداختی. تو فرمان ایالت خراسان را برای من بنویس. او هم نوشت و عبد الله باو صد هزار درهم داد. آنگاه ابن خازم (عبد الله) بمرو رفت. خبر او به مهلب رسید مهلب رفت و مردی از بنی جشم بن سعد بن بن زید بن مناه بن تمیم بجانشینی خود برگزید. چون ابن خازم رسید آن مرد جسمی مانع ورود او گردید. مختصر نبردی میان آنها رخ داد. یک سنگ هم پیشانی مرد جسمی را مجروح کرد و متارکه واقع شد. ابن خازم هم وارد شهر شد و مرد جسمی پس از دو روز در گذشت.

بعد از آن ابن خازم سلیمان بن مرثد را در مرو رود قصد نمود چند روزی جنگ رخ داد و سلیمان کشته شد پس از آن عمرو بن مرتد را در طالقان قصد کرد.

الكامل / ترجمة، ج ۱۱، ص ۳۰۸

مدتی دراز جنگ کردند و آخر الامر عمرو بن مرثد کشته شد و اتباع او گریختند و باوس بن ثعلبه در هرات پیوستند ابن خازم بمره برگشت. هر که در مرو رود از بکر بن وائل بود گریخت و بهرات رفت و طوایف بکر هر جا بودند در هرات جمع شدند و عده آنها افزون گشت آنها باوس بن ثعلبه گفتند: ما با تو بیعت می‌کنیم که تو بجنگ ابن خازم بروی و قبایل مضر را از خراسان اخراج کنی. او قبول نکرد. بنی صهیب که موالي بنی جحدم بودند (هم پیمان- متخد یا غلامان) باو گفتند: ما راضی نیستیم که خود و مضر (قبایل) در یک شهر (یا کشور) زیست کنیم و حال اینکه آنها سلیمان را کشته و عمره بن مرثد را کشته‌اند.

اگر تو بیعت و شرط ما را قبول نکنی ما با دیگری بیعت خواهیم کرد.

او ناگزیر اجابت و بیعت را قبول کرد. ابن خازم هم آنها را قصد کرد و در یک دشت پیرامون هرات لشکر زد بکریان (قبایل بکر) رای دادند که بخارج هرات برونده و خندق هم بکنند. او س گفت: باید در درون شهر سنگر کنیم زیرا شهر دارای دژهای محکم می‌باشد آنگاه جنگ مدتی بطول خواهد کشید و ابن خازم بستوه خواهد آمد و تسليم خواهد شد و هر چه میخواهیم بما خواهد داد. آنها رای او را نپسندیدند و خارج شهر شده گرد خود خندق کنند. ابن خازم مدت یک سال با آنها جنگ کرد هلال ضیی باو (ابن خازم) گفت: تو با برادران خود و زادگان پدر خویش جنگ می‌کنی اگر تو پیروز شوی زندگانی برای تو (با خواری و هلاک آنها) گوارا نخواهد بود. تو با آنها چیزی بده (شرطی قبول کن) و آنها را خشنود کن و این کار را درست بدار که باصلاح منتهی شود. او گفت: بخدا سوگند اگر ما از خراسان خارج شویم و این سامان را با آنها واگذار کنیم باز خشنود نخواهند بود. هلال گفت بخدا قسم من با تو همراهی و جنگ نخواهم کرد یک مرد از اتباع من هم نخواهم گذاشت با تو همراه باشد مگر آنکه با آنها مذاکره کنیم و اگر تسليم نشوند

الكامل / ترجمة، ج ۱۱، ص ۳۰۹

معدور باشیم. گفت بنابر این تو خود این کار را بر عهده بگیر و خود رسول من باش نزد آنها که آنها را راضی کنی. هلال نزد او س بن ثعلبه رفت و باو قسم داد و خویشی را یادآوری کرد (که همه از قبایل نزار هستند) و نام نزار را برد و گفت: این مهر و خویشی را حفظ کن. او پرسید: آیا تو بنی صهیب را ملاقات کردی؟ گفت نه.

گفت: خوب است آنها را ملاقات کنی. گفت: ملاقات خواهم کرد. آنگاه سوی آنها رفت. جماعتی از روساء را هم دید و سبب ورود و رسالت خود را با آنها گفت آنها هم گفتند: آیا بنی صهیب را ملاقات کردی؟ گفت: کار بنی صهیب بالا گرفته و در نظر شما بسی مهم آمده. سپس نزد بنی صهیب رفت و با آنها مذاکره کرد. آنها گفتند: اگر تو رسول نبودی ترا می‌کشیم. پرسید: آیا چیزی هست که شما را خشنود کنند؟ گفتند: یکی از دو چیز یا شما همه از خراسان خارج شوید یا اینکه بمانید و خلع سلاح شوید و هر چه دارید از مال و منال بما واگذار کنید. حشم و گله و سیم و زر و هر چه دارید بما بدھید.

او نزد ابن خازم برگشت. از او پرسید چه کردی؟ شرح داد گفت: ربیعه همیشه بر خدای خود خشمناک است زیرا خدا پیغمبر خود را از مضر برگزید (قبایل ربیعه و مضر که همیشه در جنگ و سیز بودند تا ابو مسلم ظهور کرد). ابن خازم

جنگ را با آنها ادامه داد. روزی باتباع خود گفت. این جنگ بدرازا کشید و اقامت ما در میدان از حد گذشت آنگاه ندا داد: ای قوم ربیعه آیا شما از خراسان فقط بمحیط این خندق قانع و راضی شده‌اید؟ آنها با شنیدن آن ندا شوریدند و تصمیم گرفتند که در خارج خندق جنگ کنند اوس بن ثعلبه آنها را منع کرد و گفت جنگ را بهمان حال ادامه دهید و از خندق بیرون نروید آنها تمرد کردند ابن خازم باتباع خود گفت: امروز را یک روز تاریخی برای خود بگذارید و کار را یکسره کنید که ملک برای غالب خواهد بود چون با سواران مقابله کنید

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۱۰

نیزه‌ها را بدھان و بینی اسبها فرو برید. جنگ رخ داد و پس از یک ساعت بکر (قبائل بکر) بن وائل منهزم شدند و خواستند بخندق پناه ببرند ولی راه چپ و راست را گرفتند و بسیاری از آنها در خندق افتادند. همه شب و با حال بسیار بد کشته شدند، اوس بن ثعلبه هم بسیستان گریخت و در آنجا یا نزدیک آنجا زندگانی را بدرود گفت.

در آن هنگام از قبیله بکر هشت هزار مرد کشته شد و هرات بتصرف ابن خازم در آمد فرزند خود محمد را بامارت آن شهر منصوب کرد و شمام بن دثار عطاردی را مشاور او قرار داد و شرطه (پلیس) آن شهر را بعده بکیر بن وشاح ثقی فی گذاشت و خود ابن خازم از آن دیار بمror برگشت. در آن هنگام ترکان بر قصر اسفاد حمله کردند که ابن خازم هنوز در هرات بود که گروهی از قبیله او را در آن محل محاصره کردند. محصورین با ابن خازم توسل نمودند و او زهیر بن حیان را با بنی تمیم بیاری آنها فرستاد و باو گفت هرگز با ترکها مدارا مکن همینکه آنها را ببینید فرصت نداده بر آنها حمله کنید. او هم در یک روز سرد با آنها رسید تا آنها را دید حمله کرد ترکها منهزم شدند و او (با عده خود) آنها را تعقیب کرد که تمام مدت شب را تعقیب آنها گذرانید. چون زهیر از نبرد آنها برگشت دست او بر نیزه از شدت سرما خشک شده بود. اتابع او روغن و پیه داغ کرده بر دستش می‌کشیدند. آتش هم افروختند که گرم شود ولی دستش ورم کرد و او بهرات برگشت (پس از پیروزی) ثابت قطنه در آن واقعه گفت:

على ما كان من ضنك المقام احامي حين قل به المحامي اذودهم بذى شطب حسام ككر الشرب آنيه المدام	فدت نفسى فوارس من تميم بقعر الباهلى وقدارانى بسيفى بعد كسر الرمح فيهم اكر عليهم اليحوم كرا
---	---

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۱۱

ولو لا الله ليس له شريك اما افاضت نساء بنى دثار	فلا يحيى قونس الملك الهمام امام الترك بادية الخدام
--	---

يعنى جانم فدائی سواران تمیم (گروهی از سواران تمیم) در حالیکه عرصه و مقام تنگ بود. در محل قصر باهلى که من دیده می‌شدم هنگام حمایت و دفاع که حامیان کم شده بودند. من با شمشیر می‌زدم آن هم بعد از شکستن نیزه من آنها را

پراکنده می‌کردم با شمشیر تیز بر آنها حمله می‌کردم با اسب خود و حمله را تکرار می‌کردم مانند باده‌گساري که بجام شراب حمله می‌کند. بخدائی که شریک ندارد و اگر خدا نبود و ضرب من قونس (پادشاه ترک) پادشاه بزرگ چنین می‌شد که زنان بنی دثار پیش ترکان گرفتار و رسوا و رو باز می‌شدند

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۱۲

بيان قیام توابین (توبه کنندگان)

گفته شده: چون حسین کشته شد ابن زیاد از لشکرگاه خود که در نخیله بود بکوفه برگشت. شیعیان آغاز ملامت یک دیگر کردند و پشمیمان شدند (این عبارت را که بصورت تلاوت و منادمت آمده از طبری تصحیح کرده‌ایم). آنها دانستند که مرتكب خططا و گناه بزرگ شده‌اند زیرا خود حسین را دعوت کرده و خود از یاری و اجابت او خودداری کرده‌اند و گذاشتند نزدیک خود و در پناه آنها کشته شود.

گفتند: این ننگ هرگز زایل نمی‌شود مگر اینکه با خون خود شسته و قاتلین کشته شوند. آنها (شیعیان) در کوفه نزد پنج تن از بزرگان شیعه تجمع کردند که نام آنها این است: سلیمان بن صرد خزاعی که یار پیغمبر بود. مسیب بن نجبه فزاری که از یاران علی بود عبد الله بن نفیل ازدی. عبد الله بن وال تیمی که تیم بکر بن واصل باشد. رفاعة بن شداد بجلی. آنها پاکترین و پرهیزگارترین اتباع و اصحاب علی بودند. همه در منزل سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند. مسیب بن نجبه آغاز سخن نمود و گفت: پس از حمد خداوند اما بعد: ما بطول عمر مبتلا و بانواع فتنه‌ها دچار شده‌ایم بهتر این است که سوی خدای خود برویم و در عداد کسانیکه باین آیه قائل شده‌اند شمرده شویم که: «اَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَذَكَّرُ فِيهِ مِنْ تَذَكُّرٍ وَ جَاءَكُمُ النَّذِيرُ ۖ ۳۵ آیا ما شما را عمر دراز نداده‌ایم که برای تذکر و یاد آوری (و تفکر) کافی باشد که

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۱۳

هر که هشیار باشد بیاد آرد و آیا اخطار کننده (پیغمبر و رهنما) نزد شما نیامده است. امیر المؤمنین علی فرمود: عمری که خداوند بانسان می‌دهد و او را با آن عمر معدور می‌دارد فقط شصت سال است هر مردی از ما باین عمر رسیده و ما اصرار داشتیم که خود را پاک و منزه بداریم و بدین پرهیزگاری تظاهر کنیم ولی خداوند ما را دروغگو و مدعی دیده که در تمام کارهای فرزند پیغمبر خدا تخلف کرده‌ایم و حال اینکه قبل از واقعه نامه‌ها و پیغامهای متعدد او بما رسیده و او اتمام حجت کرده و از ما یاری خواسته و خواسته خود را نهان و آشکار آغاز و اظهار کرده بود تا آنکه در جنب و در پناهگاه ما کشته شد و ما او را با نیرو و دست یاری نکردیم و با زبان هم از او دفاع ننمودیم. از بذل مال در راه نجات یا پیروزی او خودداری کردیم. از عشاپر و اقوام خود هم برای او نصرت و مدد نخواستیم. عذر ما نزد خداوند ما و هنگامی که (در قیامت) پیغمبر خود را ببینیم چه خواهد بود؟ و حال اینکه حبیب و فرزند و تمام ذریه و نسل او میان ما کشته شده‌اند. بخدا هیچ عذری نخواهید داشت مگر اینکه کشنده‌گان او را بکشید و انتقام بکشید و تمام کسانیکه برای قتل او تجهیز و روانه شده‌اند از میان بردارید یا اینکه در این راه کشته شوید که شاید خدای ما از ما خشنود شود من از باز- خواست و عذاب خداوند در قیامت آسوده و ایمن نخواهم بود ای قوم یکی از میان خود بفرماندهی انتخاب کنید زیرا ناگزیر باید امیر داشته باشیم که باو گرویده پناه بیاریم. یک پرچم هم باید داشته باشیم.

رفاعة بن شداد برخاست و گفت: اما بعد، خداوند ترا (مسیب) هدایت کرده و بهترین سخن صواب را بر زبان تو رانده و بهترین کارهای نیک را بدست تو سپرده که ما را بجهاد این تبه کاران فاسق دعوت و بتوبه از گناه عظیم (تسامح در کار حسین) وادر می‌کنی. امر تو مطاع و سخن تو شنیده و مستجاب شده و نیز می‌گوئی

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۱۴

که ما مردی را برای فرماندهی انتخاب کنیم که باو پناه ببریم و بفرمان او عمل و گرد علم او تجمع کنیم. من هم بعقیده تو معتقد و همراهم اگر آن فرمانده تو باشی که ما همه راضی هستیم و ترا میان خود صمیمی و محبوب می‌دانیم و اگر تو و سایر یاران دیگری را در نظر دارید که ما این کار را بقائد شیعیان و پیر خردمند و یارا ارجمند پیغمبر که دارای سوابق نیک و قدم ثابت و استوار است واگذار می‌کنیم و او سلیمان بن صرد خزانی است که دارای سیرت نکو و اخلاق پسندیده و شجاعت و دین داری و عزم و حزم او امتحان شده و مورد اعتماد و وثوق می‌باشد. عبد الله بن سعد نیز مانند آن سخن را بزبان آورد و هر دو بر مسیب ثنا گفته و اور استودند همچنین نسبت بسلیمان ستایش نمودند. مسیب گفت: رای شما صواب است. کار خود را بسلیمان بن صرد بسپارید. سلیمان بن صرد هم آغاز سخن نمود و پس از حمد و ثنای کردگار گفت: اما بعد من از این بیناکم که مردم پرهیزگار و خردمند ما را عقب گذاشته که در این روزگار و باین بلاگرفتار کنند: روزگاری که جور و ستم در آن بحد اتم ظاهر شده و معیشت بد و تحمل خواری در آن بروز کرده و ما از کارهای نیک بازمانده‌ایم و بکار بهتری و عاقبت نیکی توجه نکنیم. ما پیش از این برای آمدن و دیدار آل بیت محمد سر بلند می‌کردیم و گردن می‌کشیدیم و بانها وعده یاری میدادیم و بقیام و قدوم نزد ما تشویق و تشجیع می‌کردیم چون آمدن از یاری آنها بازماندیم و خدعاً کردیم و انتظار پایان کار را نمودیم تا آنکه فرزند پیغمبر ما میان ما کشته شد و سلاله رسول و نسل او و پاره گوشت و خون و جگر گوشه او تباہ شد. او استغاثه می‌کرد و انصاف می‌خواست و باو انصاف داده نمیشد. قوم فاسق سیه کار او را هدف تیر و بازیچه نیزه نمودند تا او را کشتن و بعد از کشتن رخت او را کنندن و غارت کردند. هان برخیزید که پروردگار شما بر شما غصب کرده. هرگز نزد زن و فرزند خود بر نگردید تا خدا از شما راضی

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۱۵

شود. بخدا قسم با این کار باز هم گمان نمی‌کنم خدا از ما راضی خواهد شد تا آنکه با قاتلین او نبرد کنید و بکشید یا کشته شوید. هان از مرگ مترسید که هر که از مرگ بترسد خوار خواهد شد. شما مانند بنی اسرائیل باشید که چون پیغمبر آنها بانها گفت، **إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنفُسَكُمْ بِاتْخَازِكُمُ الْعِجْلَ فَتَوْبُوا إِلَىٰ يَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ**^{۵۴}: شما بخود ستم نموده‌اید زیرا گوساله را گرفته‌اید (پرستیده‌اید) پس نزد آفریننده خود توبه کنید و خود را بکشید. آنها (بنی اسرائیل) هم زانو بزمین زند و گردن کشیدند و چون دانستند هیچ چیز جز مرگ آنها را از آن گناه بزرگ نجات نمی‌دهد بمرگ تن دادند. شما چگونه خواهید بود و چه حالی خواهید داشت اگر برای مرگ دعوت شوید. پس شمشیرها را تیز و سر نیزه‌ها را سوار کنید و **أَعْدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ**^۸: آمده کنید برای (نبرد) آنها هر چه می‌توانید از نیرو و از اسب تا وقتی که شما (برای جنگ) دعوت و برانگیخته شوید. خالد بن سعد بن نفیل گفت: اما من بخدا قسم اگر بدانم چیزی که مرا از این گناه نجات دهد و خداوند را از من خشنود کند خودکشی و قتل نفس است باین کار مبادرت می‌کنم. من تمام

حاضرین را گواه می‌نمایم که هر چه مال داشته باشم جز سلاحی که بوسیله آن با دشمن جنگ خواهم کرد وقف و صدقه مسلمین است (بر مسلمین اتفاق شود برای جهاد) که بدان تقویت شده با تبه کاران فاسق جهاد کنند.

ابو معمر بن حنش بن ربیعه کنانی مانند آن سخن را بزبان آورد. سلیمان گفت: بس باشد هر که این کار را بخواهد باید نزد عبد الله بن وال تیمی برود و چون همه چیز (مال) نزد او جمع شود ما با آن (مال) کسی را که محتاج و نقص در سلاح داشته باشد تجهیز و تکمیل و روانه خواهیم کرد. سلیمان بن صرد نامه بسعده بن حذیفه یمان نوشت و او را از قصد خود آگاه نمود که بر قیام عزم و تصمیم گرفته‌اند که او با شیعیان آن سامان بیاری

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۱۶

آن مبادرت و اقدام نمایند. سعد بن حذیفه که در مدائین بود نامه را برای شیعیان خواند و شیعیان مدائین دعوت را اجابت کردند و سلیمان بن صرد پاسخ دادند که آنها آماده حرکت و مستعد یاری می‌باشند. و نیز سلیمان بمثنی بن مخربه عبدی در بصره بمانند مضمون نامه سعد بن حذیفه نامه نوشت و مثنی هم جواب داد که ما شیعیان خداوند را بر توفیق شما سپاس نمودیم و عزم شما را تایید می‌کنیم و خود بشما خواهیم رسید بخواست خداوند آن هم در روز وعده و محل معین. در آخر کتاب هم این شعر را نوشت:

تبصر کانی قد اتیتک معلمًا	علی اطلع الہادی اجش هریم
طويل القرى نهد الشواء مقلص	ملح على فاس اللجام ازوم
بكل فتى لا يملا الرعب قلبه	محش لنار الحرب غير سئوم
اخى ثقة ينوى الا له بسعيه	ضروب بتصل السيف غير اثيم

یعنی خوب تأمل و تفکر کن من نزد تو خواهیم آمد در حالیکه اشکاراً با نشان خود را نمایان می‌کنم. بر بلندی ایستاده با غرش رعد آسا نعره می‌زنم. من در مهمان نوازی و پذیرائی مدت را طول می‌دهم. گوشه‌های بریان تقدیم می‌کنم لجام را رها کرده با اصرار و الحاح و تهور تاخت می‌کنم. تاخت و تاز من بسی شدید است با هر جوانی (تحت فرمان من) که بیم دل او را پر نمی‌کند. آتش افروز است آتش جنگ را پراکنده و زیروزبر می‌کند. از جنگ بستوه نمی‌آید. مورد و شوق و اعتماد است. با کوشش و سعی خود فقط خدا را در نظر دارد شمشیر زن است با دم شمشیر می‌زند و گناهکار نمی‌باشد. آغاز کار و اول اقدام آنها برای انتقام بعد از قتل حسین در سنه شصت و یک بود. آنها بجمع سلاح و مال می‌کوشیدند و در خفا برای انتقام دعوت می‌کردند که بخونخواهی حسین قیام کنند. یکی بعد از دیگری هم دعوت می‌کردند. آنها

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۱۷

در آن حال (جمع مال و سلاح و دعوت افراد) بودند تا یزید بن معاویه در سنه شصت و چهار هلاک شد. چون یزید مرد یاران (شیعیان) نزد سلیمان رفته گفتند. آن دیو هلاک شد و کارها بعد از او سست شده اگر بخواهی (صلاح بدانی) ما بر عمرو بن حریث که جانشین ابن زیاد در کوفه بود قیام و خونخواهی و انتقام قتل حسین را اشکار و قاتلین او را یکی بعد از دیگری دنبال و برای خاندان (پیغمبر) دعوت کنیم که آنها احق و اولی هستند آن هم از حقی که دستشان را از آن کوتاه کرده‌اند. سلیمان بن صرد گفت: عجله مکنید. من در آنچه شما می‌گوئید فکر کرده دیدم که کشندگان حسین اشراف و اعیان

کوفه و سواران و دلیران عرب هستند که دستشان بخون او الوده شده و از آنها باید انتقام گرفت و اگر آنها بدانند که شما برای انتقام قیام می‌کنید بر شما خواهند شورید و کار دشوار خواهد شد. (که طاقت آنرا نخواهید داشت). من در اتباع خود هم فکر کردم و دیدم که عده آنها برای انتقام و تشفی کافی نخواهد بود. آنها مانند یک شتر قربانی خواهند بود (زود کشته می‌شوند) ولی صلاح در این است که شما مبلغین همه جا بفرستید و برای این کار دعوت و تبلیغ کنید چه میان شیعیان و همکاران خود و چه میان دیگران. آنها هم بدستور او عمل کردند و بسیاری از مردم دعوت آنها را اجابت نمودند آن هم بعد از هلاک یزید.

در آن هنگام اهل کوفه عمرو بن حریث را طرد و اخراج کردند و برای ابن زبیر بیعت گرفتند. در حالیکه سلیمان و اتباع او مردم را دعوت می‌کردند. چون مدت شش ماه از مرگ یزید گذشت مختار بن ابی عبید در نیمه ماه رمضان بکوفه ورود نمود.

همچنین عبد الله بن یزید انصاری از طرف ابن زبیر بامارت کوفه منصوب شد که هشت روز مانده با خر رمضان وارد شد. ابراهیم بن طلحه هم برای استیفای کوفه با او همراه بود. مختار هم بدعوت مردم برای خونخواهی حسین شروع کرد. او می‌گفت:

من از طرف مهدی که محمد بن حنفیه (فرزنده) باشد امدهام. من وزیر و امین و نماینده

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۳۱۸

او هستم. گروهی از شیعیان از متابعت سلیمان برگشته گفتند: سلیمان که بفنون جنگ آشنای نیست می‌خواهد بشورد و خود کشی کند (و ما را بکشتن بدهد). عبد الله بن یزید هم شنید که توظیه ضد او شده و جمعی قیام و خروج خواهند کرد باو گفته شد که او را (مختار) حبس کن مبادا عاقبت کار سخت و دشوار شود. عبد الله گفت: اگر آنها با ما جنگ کنند ما جنگ خواهیم کرد و اگر با ما کاری نداشته باشند ما هم با آنها کاری نخواهیم داشت. آنها بخونخواهی حسین بن علی قیام کرده‌اند. خداوند آنها را مشمول رحمت خود نماید. آنها در امان هستند و باید ظاهر شوند و علنا برای انتقام قیام و کشندگان حسین را قصد کنند که قاتل حسین سوی آنها می‌آید مقصود ابن زیاد است من هم با آنها مساعدت و یاری خواهم کرد. این ابن زیاد است که قاتل حسین و برگزیدگان آنها و مانند آنها از پرهیزگاران که اکنون قصد آمدن و لشکر کشیدن را دارد و دیشب او را بر سر پل منبع (محل) دیده بودند پس استعداد و لشکر برای دفع او بهتر از این است که شما خود را میان قاتلین او داخل کنید و نیروی خود را صرف جنگ داخلی نمایید و یک دیگر را بکشید که اگر دشمن بر سد شما را خسته و ناتوان ببیند و آرزوی دشمن هم همین است که شما ضعیف شوید. او (عبید الله) و پدر بدترین خلق خدا در دشمنی و ستیز شما. آنها مدت هفت سال بر شما حکومت کردند که مردم شریف و عفیف و پرهیزگار و دیندار را می‌کشند. او ناکسی می‌باشد که کسی را کشته است که امروز بخونخواهی او قیام می‌کنید. شما او را (با مرگ) استقبال کنید. هر چه قوه و استعداد دارید بدفع یا قتل او بکار ببرید. هرگز این کار را بزیان خود شروع نمکنید.

من بشما پند می‌دهم و نصیحت می‌کنم.

در آن زمان مروان ابن زیاد را بجزیره فرستاده بود که چون کار آنجا را سامان دهد روانه عراق شود. عبد الله بن یزید هم

چون سخن خود را (درباره شیعیان) پایان

الکامل / ترجمه، ج ۱۱، ص ۲۱۹

داد ابراهیم بن محمد بن طلحه (مستوفی کوفه) گفت: ایها الناس فریب این سخن و قول این ریا کار را (امیر که عبد الله بن یزید باشد) قبول مکنید. بخدا قسم هر که ضد ما قیام کند (مقصود شیعیان) او را با شمشیر خواهیم کشت و اگر بدانیم قومی در صدد خروج و قیام باشند ما پدر را بجرم پسر خواهیم گرفت و فرزند را بگناه پدر موآخذه خواهیم کرد و افراد را بجرائم افراد تابع خود گرفتار خواهیم نمود. همچنین دوست بگناه دوست الی آخر تا آنکه همه مطیع و خوار شوند. مسیب بن نجبه برخاست و سخن او را قطع کرد و گفت: ای زاده عهد شکنان. تو ما را با شمشیر تهدید می‌کنی بخدا تو پستره و خوار ترا از این هستی که بتوانی ما را بترسانی. ما ترا در عداوت و کینه و بعض نسبت بما ملامت نمی‌کنیم زیرا ما پدر و جد ترا کشتم. اما تو ای امیر که سخنی راست و نیک و پسندیده گفتی. ابراهیم گفت: بخدا تو کشته خواهی شد و این مرد مقصود عبد الله بن یزید مداهنه و ریا کرده. عبد الله بن وال باو گفت:

تو برای چه میان ما و امیر ما مداخله می‌کنی؟ تو امیر مانیستی او امیر ماست و تو باج و خراج ستان هستی. برو دنبال خراج. اگر امروز تو کار این امت را پریشان کنی عجب نیست زیرا پدر و جد تو قبل از این کار مسلمین را آشفته و پریشان کرده بودند (طلحه در واقعه جمل) و عاقبت بزیان و هلاک آنها کشید. جمعی که با ابراهیم همراه بودند بآنها دشنام دادند و آنها هم ناسزا گفتند و دشنام ما بین طرفین مبادله شد امیر هم از منبر فرود آمد و ابراهیم هم او را تهدید کرد که بابن زبیر خواهد نوشت و از او شکایت خواهد کرد. عبد الله بخانه او (ابراهیم) رفت و از او معذرت خواست و او هم عذر وی را پذیرفت. بعد از آن اتباع سلیمان شروع بخرید اسلحه نمودند و علناً تجهیز و آماده شدند.

پایان جلد پنجم